آشوب یادها

سعیدی سیرجانی

آشوب یادها

سعیدی سیرجانی

شماره ثبت
چاپ اول ــ بهار ۲۵۳۶
چاپ زیبا ــ تهران
کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است .

مقدمه ۵
یادداشت ۹

آشوب یادها

(خاطراتی از سفر اروپا)

۱۵ — ۸۶

" او کی " کردن ۱۹
در مهد دموکراسی ۲۲
ینگی‌ها ۲۴
زن یونانی ۲۵
مرحوم حاجی ۲۵
یادی از شاهکاری ۲۶
جوانان جریده‌رو ۲۹
تف آسید مرتضی ۳۱
زشت مقبول ۳۴
قانون و پیراهن ۳۵
جوی سیم و زر... ۳۷
آپارتمان سازی ۳۸
عالیجناب انعیه‌دان ۴۰
نژاد برتر ۴۱
مرد سرگردان ۴۳
تجدید حیات سمندر ۴۴
معرفی نامه ۴۶
فرض محال ۴۷
خرگاه یعنی اصطبل ۴۹
شهر زیارتی ۵۲
یادی از ملا ۵۳
افکار پریشان ۵۴
آبجو بی‌الکل ۵۵
ستاره‌ٔ پوست پیازی ۵۷
یاد شهیدان راه ۵۹
جنوب یوگسلاوی ۶۱
در حلقه‌ٔ هیپی‌ها ۶۲
پدر مقدس ۶۹
در آستانه‌ٔ بهشت ۷۰
مشتی از خروار ۷۱
خشم عزرائیل ۷۴
فرق ایرانی و عرب ۷۶
تحفه‌ٔ فرنگ ۸۰
گرمی و سردی خون ۸۳

یک نیستان ناله
(یادداشتهای سفر هندوستان)
۸۷ – ۲۰۱
حرکت وضعی و انتقالی ۹۱
گناه پاستور ۹۲
اختلاف شتر مرغ ۹۴
تریاک مروتان زمان ۹۵
نمایشگاه گدایان ۹۷
مسجد مسلمانان ۹۸
جانوران قابل مطالعه ۹۹
جن گیری ۱۰۳
حرمت ارباب نظر ۱۰۴
حرام خوش ۱۰۵
معبد هندوها ۱۰۶
طبقه مفقوده ۱۰۹
شکر و صبر ۱۱۱
را احمد تا احد ۱۱۱
اعتراض ممنوع ۱۱۲
دیار سنتها ۱۱۳
ما آزمودهایم ۱۱۷
توضیحی لازم ۱۱۷
دمی با همدمی ۱۲۰
حساب خانه و بازار ۱۲۳
دو نکته ۱۲۶
طوطیان هند ۱۲۷
فارسی یا انگلیسی ۱۲۹
سعدی بروزگاران ...
سه چشمان کشمیری و
ست عیار
مطربان رفتند و ...
دریغا مردی و سگی
تدریس فارسی
چاپ و توزیع کتاب
فارسی دانان هند
خانه فرهنگ ایران
سخنان بی‌حاصل
کتابهای فارسی
فارسی و اسلام
نامسلمان!
در علیگر
در خرابه های فتح‌پور
بازی روزگار
سال الهی
غرور قبله عالم
آشوب یادها
مزار شیخ سلیم
شکوه فقر
رنجبر عدل
معجزه شعر
در حلقه سماع صوفیان
سماع

چهارده سال پیش ، روزی که صورت مثله شده و در هم ریخته‌ٔ مقاله‌ٔ خود را در مجله‌ٔ " خوشه " دیدم و پی بردم که سرنوشت رد و قبولی مقالات به دست سردبیران معذور و نامرئی افتاده‌است ، قلم شکسته دم در کشیدم و به کنج خاموشی و فراموشی خزیدم .

این سکوت سنگین سالها ادامه داشت و شرط عقل نیرچنین بود. آخر ، نویسندگی حرفه من نبود که با تحمل هرخواری و دشواری برای گذران زندگی بدان ادامه دهم ،قلم را هم هرگز نردبان ترقی نکرده بودم که در شرایط خاص آن را به راههای متفاوت و گاه متناقض بدوانم .

خاموشی ناگزیر و متمادی به تدریج شوق نویسندگی را در اعماق ضمیر من به فراموشی سپرد ، و بس که خاموش نشستم سخن از یادم رفت . نوازنده‌ای که سالها دستش به سار نرسیده و انگشتانش بر تارهای آن نلغزیده باشد ، کم کم مهارت و نرمی پنجه را از دست می‌دهد و برای هنرنمائی مجدد نیازمند ماهها تمرین و تلاش است . وضع شاعر و نویسنده نیز پس از سالها متارکه و سکوت بی‌شباهت به حال نوازنده

نیست . پس از ده سال خاموشی ، دو باره دست به قلم بردن و قلم بر کاغذ دواندن ، انگیزه‌ای قوی می‌خواهد ، و محرک و مشوق من در این تجدید عهد حبیب یغمائی بود .

ارادت من به یغمائی ریشه‌ٔ سی‌ساله دارد. به سال ۱۳۲۷ مربوط می‌شود ، ایامی که در دانشسرای کرمان درس می‌خواندم ، پسینی که درحیاط دانشسرا با دو سه تن از همدرسان روی پله‌های عمارت‌نشسته بودیم ، او از راه رسید و بی تکلف کنار ما روی زمین نشست و از حال و کارمان جویا شد ، و ما شاگردان از حالت حرمت آمیز رئیس و ناظم دانشسرا پی‌بردیم‌که مرد دهاتی رنگ ساده رفتار ، رئیس تازه‌ٔ فرهنگ کرمان است .

مجلس یک ساعته‌ٔ آن روز و لحن دور از تکلف و رفتار خودمانی مقام ریاست که نه مقامی به خودبسته بود و نه ریاستی می‌فروخت ،کار خود راکرد و مراهم‌در رشته‌ٔ دوستداران و ستایشگران اوکشید و گذشت ایام این طوق ارادت را تنگتر و محکم‌تر ساخت ، به حدی که درآبان ماه سال ۱۳۵۲ نتوانستم ازتحکم و اصرارش سرپیچی کنم و پذیرفتم که به سکوت ده ساله پایان دهم و چیزکی برای یغما بنویسم ، و او هم به نوبه خود وعده گرد که همه موانع کار را از میان بردارد و خطر کند و نوشته مرا منتشر سازد ، و گر چه به قیمت تعطیل یغما تمام شود .

مطالبی که دراین جزوه فراهم آمده است ، یادداشتهائی است که به تدریج و نامرتب در یغمای سالهای ۵۲ تا ۵۴ منتشر شده است . نشر این مقالات چنانکه درشروع کار می‌دانستیم به دور از مشکلاتی نبود . رشته مطالب بارها به لطف نکته گیران برده‌نشین گسیخته گشت و حتی دو سه باری در کار نشر یغما دشواری و وقفه‌ای پدید آورد که که اینهمه با کوشش حق طلبانه مدیر یغما و به برکت عنایت وجود عزیزی که به حق حامی فرهنگ و ادب و از آن والاتر حقیقت است بر

طرف شد .

همهٔ مقالات این جزوه نخستین بار در یغما منتشر شده و عموما پس از انتشار شماره‌های یغما درمجله گرامی خواندنیها نیز نقل گردیده است . بنابراین ، کتاب حاضر اگر چه به عنوان چاپ اول منتشر می‌شود ، در واقع چاپ سوم است .

خوانندهٔ گرامی ممکن است درضمن مطالعه این کتاب بدین واقعیت بر خورد کند که پیوند مطالب ضعیف است و اغلب قطعات از ترتیب معنوی بی‌نصیب افتاده است . عذر خواه این نقیصه توضیح این نکته است که مطالب کتاب حاضر به صورت مقاله‌های ماهانه نوشته شده است و در حالات گوناگون ، نه به صورت تألیفی مداوم و در چند روز یا هفتهٔ متوالی . و در بسیاری موارد من حال و مجالی نداشته‌ام که به نوشته‌های ماه پیش نگاهی کنم و دنبالهٔ مطلب را ادامه دهم . در نتیجهٔ این بی‌حالی و تنبلی اغلب از شاخی به شاخی پریده‌ام و به آنوب یادها و تداعی‌های آزاد میدان داده‌ام که براحتی خود نمائی کنند .

ممکن است بفرمائید " این شیوه برای انتشار ماهانهٔ مطالب عیبی ندارد ، اما اکنون که مقالات به صورت کتاب تألیف و تجدید چاپ شده است ، مصلحت آن بود که بازخوانی و تصحیح گردد و نظم مطالب رعایت شود و در موارد لازم ذیل صفحات توضیحی داده آید . . . "

ایسها و بیش از اینها را بنده به جان و دل قبول دارم . مصلحت همین است که می‌فرمائید ، اما امثال ما را به قول حافظ : مصلحت بینی چه کار ؟ . حقیقت این است که مخلص شعر و نوشته‌ای را می‌پسندم که مولود احساس آنی باشد و به‌صورت طبیعی و رها از ساخت و پرداختها بر صفحهٔ کاغذ ریخته باشد ، نه آنکه هی بنویسد و خط بزند و اصلاح کند و به وسوسه‌های دست و پاگیر میدان بدهد ، و آگهی من خود بهتر از دیگران می‌دانم که خواندن نوشته‌های درهم و بی‌حاصلم چه تکلیف

زجرآوری است ، اجازه بدهید رندانه از این بارطافت شکن شانه خالی کنم و حتی رحمت نقل مطالب و تصحیح مطبعی را به دوش دیگرانی بگذارم .

کار چاپ کتاب حاضر در اسفند سال ۵۴ به پایان رسیده بود اما استشارش به تعویق افتاد و در نتیجه این تاخیر ۴۰ صفحه‌ای بدان افزوده گشت ، مطالب صفحه ۱۶۷ به بعد از یغمای امسال نقل شده است .

تهران ـ اسفند ۳۶

سعیدی سیرجانی

ای مرغ سحر چو این شب تار
بگذاشت ز سر سیاهکاری . . .

سطور زیرین ، متن نامه‌ایست که براثر قطع ناگزیر مقالاتم به مدیر مجله یغما نوشته‌ام و در شماره مهرماه سال بیست و هشتم یغما چاپ شده است . نقلش را در اینجا بی‌مناسبت ندانستم :

استاد اجل حبیب یغمائی !

"نوشتن" همیشه کار ظریف و دشواری بوده است و در زمان ما ظریف‌تر و دشوارتر شده است بخصوص اگر نویسنده‌ای بخواهد از مرزهای اخلاقی خود تجاوز نکند و در کار نویسندگی دست کم با "خویشتن خویش" صادق و صمیمی باشد .

قلم زنان روزگار از دو مقوله خارج نیستند . گروه کثیری قلم را وسیلهٔ معاش خویشتن کرده‌اند . به همان شیوهٔ آرام و معتدل و البته یکنواختی که فلان ثبات و بایگان سالخورده و تجربت‌اندوختهٔ ادارهٔ

ثبت احوال مثلا ابرقو قلم می‌زند و شناسنامه صادر یا باطل می‌کند و برایش صاحب شناسنامه و کیفیت ولادت و مرگش مطرح نیست، هدفش انجام وظیفه است و دریافت مقرری، همین و بس؛ به همان سیاقی که فلان رقاصهٔ حرفه‌ای درهرحال و هوائی و هرمجلس و محفلی با هرساز و نوائی هنرنمائی می‌کند. فارغ اززمینهٔ انفعالی خویش و هوای دل خود، به همان شیوه‌ای که "نوحه گران "حرفه‌ای روزگاران گذشته درهرمجلس عزائی حاضر می‌شدند و با نوحه‌سرائی پر خروش اما از دل برنخاستهٔ خویش مجلس آرائی می‌کردند و "صاحب دردان "را از رعایت تشریفات ظاهری معاف می‌ساختند.

صاحب‌قلمانی‌ازین‌دسته‌طعم و مزهٔ "بادمجان "راباذائقهٔ خویش احساس نمی‌کنند، غلام ذائقهٔ روزگارند. راحت و بی‌پروا به شیوهٔ البته مرضیه و ثمربخش "حافظم در مجلسی، دردی کشم در محفلی " وفادار مانده‌اند و شوخ چشمانه با خلق خدا به قول حافظ "صنعت "می‌کنند.

برای این‌گروه ــ به برکت ذوق‌نرم و انعطاف‌پذیرشان ــ درپشت میز فلان وزارت مخالفان دولت را به باد انتقاد گرفتن و لحظه‌ای بعد درسرمقالهٔ روزنامهٔ حزب مخالف بردولتیان تاختن آوردن، امکان‌پذیر و آسان است.

اکثریت همیشه با این دسته بوده است و موفقیت نیز هم، که "ید الله مع‌الجماعة ".

در مقابل این جماعت انبوه قلم به دستان، معدودی نیز همیشه بوده‌اند و هستندکه تاضرورتی‌اقتضانکند و فضای سینه وتنگنای‌حوصله از تأثرات و تألمات لبریز نشود، لب از هم نمی‌گشایند و دست به‌قلم نمی‌برند. و اگر بردند و علاقه و قدرتی برای "فهم سخن " در مستمع

ندیدند ، قلم می‌شکنند و در آغوش امن خاموشی پناه می‌جویند که قصدشان سرگرمی خلق و کسب معاش نیست .

اینان به حکم بی‌نیازی و بی‌غرضی مردمی "رموک" و زودرنجند ، بخصوص اگر مخاطبهٔ خود را مشتاق شنیدن نبینند .

مخلص شما که دلش می‌خواهد در شمار این گروه معدود باشد ، و هنگام نوشتن جز ندای واقعی و بی‌غرضانهٔ دل خود را بر صفحه کاغذ نریزد ، وقتی‌که می‌شنود "سردبیران" یغما نازکی طبع لطیفشان به حدی رسیده است که تحمل دعای آهسته‌ای هم ندارند ، چاره‌اش جز خاموشی چیست ؟ .

چند مقاله‌ای که زیر عنوان "یک نیستان ناله" منتشر شد و مقالاتی که پیش از آن با نام "آشوب یادها" عرضه گشت ــ وابتر ماند ــ چنانکه می‌دانید ، نه سفرنامه بود و نه گزارشی اداری و نه نوشته‌ای تبلیغاتی . دلیلش هم آشکار است که بنده نه براساس ضوابط معمول زمان یک "توریست" بوده‌ام و نه مأموردستگاهی و نه مهمان دولتی . درسفرهای هند و اروپا آنچه برایم مهم بوده است برخورد با آدمیزادگان است و سیاحتی در انفس و بالاتر ازهمه و به حکم تداعی معانی یادی از حال و هوای دیارخویش و درنتیجه سنجشی و مقایسه‌ای ، که "به کعبه رفتم وز آنجا هوای کوی تو کردم" و "غریب را دل آواره در وطن باشد" .

برای من ساعتی در حاشیهٔ "چندنی چوک" دهلی پرسه زدن و در حال و کار مردم تأمل کردن به مراتب نشأه خیزتر از تماشای عمارت زیبا و دیدنی "تاج محل" بوده است و هست . ساعتی در کلاس درس فارسی دانشگاه دهلی نشستن و با مسائل و مشکلات کار جوانان ایران

دوست هند آشنا شدن به مراتب دلنشین‌تر از شرکت در ضیافت‌رسمی سفارت بوده است و هست. چه می‌توان کرد، "هرکس به قدرهمت‌خود لانه ساخته".

به گمان من، با تحلیل رفتن فواصل طولانی نقاط عالم و فراهم آمدن موجبات سفربرای مردم قرن‌ما و بخصوص درسال های اخیربرای هم‌وطنان ما، دیگر توصیف ساختمان ها و شرح طول و عرض خیابان‌ها نمی‌تواند مطلب دلنشینی‌باشد. مردم خود می‌توانند بروند و به‌چشم خویش ببینند و اگرمجال سفر فراهم‌نشد باخریدن و تماشای چندقطعه عکس و "اسلاید رنگی" تصاویری از سنگ و خشت های برهم نهاده‌در ذهن خود ذخیره کنند به مراتب جاندارتر و ماندنی‌تر و آسان فهم‌تر از توصیفی که من و امثال من عرضه می‌کنیم.

این‌سلیقهٔ من‌است، درحالی‌که "سردبیران" "شماجزاین‌می‌خواهند. و برشما می‌آشوبند که "این سفرنامه نیست، دخالت درمعقولات‌است!" و شما را متحمل زحمت و خسارت می‌کنند. و کار به "ناقص"شدن مجله می‌کشد.

شایدهم حق با آنان باشد، به حکم لطیفهٔ الحق لمن غلب...

من معتقدم که این سالیان حساس دههٔ ششم قرن چهاردهم، با توجه به تحولات بی‌سابقهٔ جهانی و شرایط خاص و غیرمنتظری‌که برای ممالکی ازقبیل ما فراهم آمده است، سالهای سرنوشت است، به سرپیچ و بزنگاه تاریخ رسیده‌ایم. و دریغ بسیار است که این لحظات حساس را به تغافل و تظاهر بگذرانیم... بگذرم. بعض "خوانندگان" شما نوشته های مرا نمی‌پسندند، این سبک نوشتن خوشایند طبع نازکشان نیست، من هم رغبتی به نوشتن ندارم که:

زبان بریده به کنجی خزیده صم بکم
به ازکسی که نباشد زبانش اندر "حکم"

نصیحت شما را ـ استاد یغمائی ـ می‌پذیرم که :

آن متاعی را که در بازار نبود مشتری
ابله است آنکو دروں آرد به بازار ای "حبیب"

خدا حافظ شما و خوانندگان فراوان عدد ـ اما ناموثر نفسی ـ که با نشر هر قسمت این مقالات مرا شرمندهٔ محبت خود کردند .

تهران ۲۰ مهر ۵۴

مجلهٔ یغما :

استاد عزیز ،خواهش دارم ،قهرمکن ، نازمکن ، و باز هم بنویس که دریغ است زبان سعیدی در کام ماند . نویسندگی و مجله داری اگر به مردم بهره نبخشد گناهی است عظیم . پند سعدی را به یاد آر:

گرچه دانی که نشنوند ، بگوی هرچه دانی تو از نصیحت و پند
زود باشد که خیره سر بینی به دو پای افتاده اندر بند
دست‌بردست می‌زند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند

آشوب‌ها

یادداشتهای پراکنده از سفر اروپا

جان من زنده به تأثیر هوای لب تست
سازگاری نکند آب و هوای دگرم

سفرنامه نویس دست کم برای نویسنده‌اش وقتی لطف و لذتی دارد که شخص به دعوت دولتی یا دانشگاهی به مسافرت رفته باشد و در آنجا طبق معمول نطقی، خطابه‌ای، ایراد کرده باشد و حین باز آید تلافی بی اعتنائی شنوندگان را سر خوانندگان در بیاورد و دور از میدان، رجز خوانی کند که چنین گفتم و چنان کردم. کمترین فایده‌اش اینکه حالت رضایتی در شخص و غروری در زن و بچه‌اش ایجاد می‌کند.

تنگ مایه تند خوی درشتگوئی چون مرا، نه در مجامع سیاسی راهی است نه درمحافل علمی و ادبی بناهی، دوست و رفیقی درمیان خارجیان دست و پا نکرده‌ام که به کنگره‌های جهانی دعوتم کند، در داخل هم دل خوشی بافی نگذاشته‌ام که ترتیب مأموریتی و هزینهٔ سفری بدهد. مصداق مجسم: نه در مسجد گذاردندم که رندی...

باوصف این مراتب سفرنامه نوشتن من نه لطف و لذتی برای خودم دارد و نه خاصیتی برای خواننده. کاربیهوده‌ای است که به اصرار شما می‌کنم، تا چه پیش آید.

آنچه دراینجامی‌خوانید یادداشتهای‌پراکنده‌ای است ازلحظاتی که حال و حوصله‌ای بوده است و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود اگرچه عنوان گزارش سفردارد بیشترش یاد وطن است و بهترآنکه سرّ دلبران " گفته آید در حدیث دیگران "

روزی که گذرنامه را پس از تجدید به دستم دادند ، مأمور ویزای سفارت سوئد منوجه نکته‌ٔ جالبی شده بود که متصدیان اداره گذرنامه‌ٔ ما باهمه طول و عرضش بدان توجهی نفرموده بودند،گذرنامه فقط برای پنج روز دیگر اعتبار داشت . همین و بس . تاریخ سفر را به تأخیر انداختم که گذرنامه نازه‌ای بگیرم . مبلغی در حدود چهار صد تومان برای تجدید گذرنامه نقدبم‌شد و ازبرکت این اقدام دریافتم که بهای یک پهلوی طلامی‌شود چهارصد تومان . آخر پشت جلد گذرنامه با حروف جلی به زبانهای گوناگون مرقوم رفته است که بهای گذرنامه یک پهلوی طلاست .*

تفاوت نرخ مرقوم و معمول را دریک مورد دیگرهم احساس‌کردم. فرستاده بودم که تصدیق رانندگیم را به گواهینامه بین المللی تبدیل کنند . فرموده بودند " چهار روز دیگر مراجعه کنید و قیمتش می‌شود هشتاد تومان " با اصرار و التماس چهار روز دیگر تبدیل به فردا شد و هشتاد هم ــ البته ــ به صد

و دو هفته بعد ، رفیق همسفرم ، جلو چشمان حیرت زده‌ام ،در زمانی کمتر ازده دقیقه درتوبینگن آلمان تصدیق بین‌المللی گرفت به بهای ۶مارک .لابدتفاوت نرخ مربوط به اختلاف ارزش گواهینامه‌هاست.

---

* در تاریخ نوشتن این گزارش قیمت رسمی پهلوی طلا مبلغی بود در حدود ۱۵۰ تومان

سه چهار روزی از اختتام کنگره سرق شناسی پاریس گذشته بود که به زیارت دو سه تن از دوستان نایل آمدم . برای گرفتن گذرنامه و بلیط هواپیما شتابی داشتند . آخر از طرف مجامع علمی ایران مأموریت گرفته بودند که در کنگره پاریس شرکت کنند . دل به دریا زدم و به یکی گفتم : کنگره تمام شده است؟ کجا می‌روی؟ با نگه کردن عاقل اندر سفیه جوابم داد " منظور این است که مسمائی بعمل آمده باشد " .

«او کی» کردن

فرودگاه آبادان ــ نوی فرودگاه آبادان ازهوا آتش می‌بارید ،از مهابت گرما و همه آفات دیگر به گوشه باری پناه بردیم در رستوران فرودگاه . پربدک نبود . جوان میفروش ــ و به قول دهاتی های خودمان " بار من " ــ دز بطری آب جو را که باز کرد ، با در بار کن به پهلوی شیشه یکی دوضربه ملایم نواخت . زنجیره ضعیفی از حباب از ته بطری برخاست و رقص رقصان بالا آمد . پرسیدم چرا چنین می‌کنی . جوابش این بود : " که آب جو فلت نشده باشد " . معنی " فلت " را نفهمیدم و شاید تا آخرعمرم هم نفهمم . اماجواب او مرا به یادخاطره‌ای انداخت مربوط به چندسال پیش دریکی ازمهمانخانه‌های رم . جوانکی ازاعضای سازمان برنامه مأموریت شش ماهه‌ای گرفته بود برای سیر و سیاحتی در امریکا . رفته و کعبه دیده و آمده باز ــ و البته بازیبا صنمی ازامت عیسی ــ و در سرراه مراجعت به وطن ، اقامت چند روزه‌ای در رم در همان مهمان‌خانه‌ای که ما بودیم . باهم گپی زدیم . طفلک مرتب فرنگی بلغور می‌کرد و لای هرجملهٔ فارسی دوسه تاکلمهٔ انگلیسی و امریکائی می‌چپاند. از جاهای دیدنی رم پرسیدم . فرمود : " اینجا یک چرچ گریتی هست حتما بروید وبزیت کنید "بینوا منظورش از "چرچ گریت "همان "کلیسای

ارسماحه پنهان، سالهاست من بنده گرفتاری عجیبی بنداکردُه‌ام گرفتار درد بیدرمانی شده‌ام، درد درون سوز زبان‌گذاری که به گفتنی است و به نهفتنی. هرچه بادا باد، با شما در میانش می‌گذارم. بس از چهل سال زندگی درس آب و خاک، تازگیها متوجه این واقعیت شده‌ام که روز به روز "تفاهم" بین من و هم وطنانم ضعیف تر می‌شود. زبان دور و بری هایم را نمی‌فهمم و نمی‌فهمی، با همه نعمت‌ها و مزایائی که دارد، برای من جز گرفتاری و دردسر حاصلی نداشته است. توی فرودگاه مهرآباد، وقتی که می‌خواستم از صراط گمرک بگذرم یکی از مأموران ایرانی پرسید "شما اوکی کردید؟" بنده، بی‌سواد به گمان اینکه "اوکی کردن" هم کاریست از مقوله‌ "دست به آب رساندن" صادقانه عرض کردم "خیر". و بنم ساعتی وقت مأموران و بنده صرف فهماندن و فهمیدن معنی "اوکی کردن" شد. همین دو سه هفته پیش می‌خواستم برای رفیقی اطاقی در یکی از مهمانخانه‌های تهران ذخیره کنم، نمره‌ٔ هتل اینترکنتی با تلفن را گرفتم، ازآن ور سیم صدای طربقی به گوشم خورد که "Good Morning". به تصور اینکه سیم تلفن باسفارتِ مثلا امریکا اتصالی پیدا کرده است، هتل سیارا گرفتم، باز هم به زبان انگلیسی حوابم دادند، دردسرتان ندهم به یازده مهمانخانه تلفن زدم و یکی از این بی انصافها به زبانی که من می‌فهمم و اسمش "فارسی" است جوابی نداد که نداد. نمی‌دانم مداق جانان نااحساس تلخ و گزنده "عربیی در وطن" آشناست یا نه

چند روز پیش یکی ازهمشهریان ــ که بیرمرد ملاّی محترمی است ــ به سراغم آمده بود، مضطرب و حیرت زده بلیطی روی میز گذاشت که "محض خدا این را بخوان ببین چه نوشته است" بلیط هواپیمائی

ملی‌ایران بود، حاجی همشهری ماهوای آسمان بوسی امام‌رضا به سرش زده بود و مصدیان‌فروش هواپیمائی‌ایران ریال‌ایرانیش‌راگرفته بودند و بلیط مسافرت ازتهران به مشهد راباخط فرنگی نوشته و دستش داده بودند که ساعت فلان روز " ساردی " چندم " حولای " حرکت کند.

دیدم‌این بیچاره هم‌به دردمن مبتلاست ،دروطن خودش غریب است و زبان هم وطنانش را نمی‌فهمد .

این فرنگی بازی‌ها البته نه مولود احساس ضعف و حقارت است و نه سر مسعی است که بزرگان قوم پیش چشممان نهاده‌اند . مسلما" فلسفه‌ای دارد و ضرورتی ، که فرار نیست هر فهم ناقص و فکر کوتاهی بدان پی برد . کسی هم دم از چون و چرا نمی‌تواند زد که نقشبند حوادث و رای چون و چراست .اما ای‌کاش زمامداران دهریان و مردم دوست ماعنایتی هم‌به حال پیر و بامال های عقب مانده‌ای می‌کردند که حداکثر ده بیست سال دیگرنکبت وجودشان دامن گیر مملکت است و بخاطر این بینوایان دستور می‌دادند زیر تابلوهای ادارات دو کلمه به فارسی‌اسم اداره رابنویسند و به رستورانها و بیمارستانها و مغازه‌ها سفارش می‌کردند که محض خدا زیر صورتحساب‌هائی که البته به خط لاتین منظم‌فرموده‌اند دوسطرهم به فارسی‌بنویسندکه‌این وامانده‌های فرنگی بدان هم آخر عمر بادل خوشی روی درنقاب خاک نهند . صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید .

البته مصدیان وطن پرست " ایران ار" را نباید و نمی‌توان به این قید دست و پا گیر ارتجاعی مقید ساخت . هر چه باشد آنان با جت‌های چند موتوره و هواپیماهای مافوق سرعت صوت سر و کاردارند و باید باهمان سرعت به کاروان تمدن بپیوندند ، زبان فارسی مربوط به عهد مسافرت با الاغ و شتراست ،و هر سخن جائی و هر نکته مکانی

دارد .

همچنین مزاحم‌وقت متصدیان دانشگاه پهلوی‌شیرازنیرنمی‌تواں شدکه کارنامه بچه‌هارابه فارسی بنویسند و به دستشان بدهند . دانشگاه یک موٴسسه علمی است ، با زبان علم سر و کار دارد . زبان وحشی‌ها ارکشیدن بار علم عاجز است .

در مهد دموکراسی

" خانم‌ها و آقایان ، اینجا فرودگاه آتن است ، ساعت به‌وقت محلی چهار و سی دقیقه بعد ازظهر ، درجه حرارت ۳۸ درجه سانتی گراد . . . " با شنیدن صدای با دلنوار مهماندار هواپیما ــ که کلمات راجویده و بد ادامی‌کند ــ از جرت می‌پرم ، سفرطولانی‌خسته کننده‌ای است ، از تهران به آبادان ، در حدود ۴۵ دقیقه توقف در آبادان، آنگاه پرواز ازآبادان به رصائیه و صفحات شمالی‌ترکیه و فرود درآتن ، مصداق مجسّم اکل ار قفا .

از پنجره کناردستم آتن را دید می‌زنم .خوابده‌ها و شنیده‌های سالیان گذشته از زوایای ذهنم به صحنه روشن آن هجوم آورده‌اند ، درست مانند گوشه‌ای از خیابانهای پر رفت و آمد شهر هنگامی که دو ماشین بهم خورده‌اند و سیل جمعیت از هر طرف به قصد تماشا به‌آن نقطه سرازیر شده است .

مشتی حزایر خرد و بزرگ پراکنده بر سینهٴ دریای اژه به انبوه خدایان و نیمه خدایانی می‌مانند که از ورای ابرهای ابهام اعصار و قرون از فراز "المپ" سر بر آورده‌اند .

تصویرهائی که درذهن خود به دوران جوانی ازین دیار افسانه خیز اسطوره پرور نهفته‌ام جان می‌گیرند و به صورتی نامرتب و مزاجم به صحنهٴ خاطر هجوم می‌آورند .

در فرودگاه آتن مأمور باز دید گذرنامه ها نام مرا در فهرست انبوهی که پیش چشم دارد جستجو می‌کند . ظاهرا" این فهرست نام کسانی‌است که وجودشان درنظرفرمانروایان فعلی‌یونان نامطلوب است و ورودشان ممنوع .کتابی است مشتمل برنیش از پانصد صفحه باحروف بسیار ریز و در هرصفحه دست کم دویست اسم . به خاطر می‌آورم که چندسال پیش درین دیارکودتائی شده است و جماعت سرهنگان نعل بر ستور حکومت بسته‌اند ، و همین چند روز پیش شاه جوان یونان را از سلطنت خلع کرده‌اند ، و این بنا و بگیرها بدان علت است .

بر در و دیوارفرودگاه شمایل فرمانروای تازه یونان نظرم‌راجلب می‌کند و درحوارآن آگهی رنگینی‌باچندسطرحروف درشت ،و درشت‌تر از همه این کلمه Nai ،یعنی "بله" . آگهی تبلیغاتی است برای نظر خواهی عمومی ، و به قول فرنگیان رفراندمی ، که قرار است چند روز دیگرصورت بگیرد و تشویق مردم بدین‌که به نفع جمهوری نظامیان رای مثبت بدهند .لابدهمه مردم یونان ازجان و دل طرفدارتعبیرزیم‌اند ، اگر جزاین بود حرا یک سطرآگهی مخالف به چشم نخورد . این دیگر معقول نیست که در یونان ــ با آن سوابق تاریخی درخشانش و بـا آن شیوه‌های کهن آزادی و دموکراسیش ــ به مخالفان اجازه اظهار وجود نداده باشند .ان‌شاءالله گربه است .پشت اتوبوس‌ها ، روی جعبه آبنه مغازه‌ها ،بر درودیوارکوچه‌ها و خیابان‌هاهمه جا آن عکس و این آگهی به چشم می‌خورد . ظاهرا" برای امثال ماها که عادت به حکومت یک حزبی‌نکرده‌ایم چیزناخوشایندی است .اما ملت یونان‌که سند سپرده است ذائقه خودش را با سلیقه " بربرها " هماهنگ کند . به قول آن بزرگمرد اسلام هرملتی لایق حکومتی‌است که براو مسلط است . و خدا زادگان دامن المپ و ساحل اژه نیز قطعا" هوا خواه و جان فدای راه و رسم تازه‌اند .دلیل روشن این مدعا را چند روزبعد دربکی ازجزایر

انگلیسی زبان خواندم از زبان فرمانروای فعلی یونان ، دو سه روزی پیش از رأی‌گیری فرموده بودند " به فرض ، اکثریت مردم هم بخلاف حکومت جمهوری رای بدهند ما سفت و محکم سرجای خودمان نشسته‌ایم و کنار نمی‌رویم " . منظور همان " بعمل آمدن مسمی است " اصل قضیه اهمیتی ندارد .

• هوای آتن گرم و دم‌کرده است و به علت رطوبت زیاد غیرقابل تحمل . بر سر در هتل‌های لوکس و ممتازش عبارت " با دستگاه تهویه " را به زبانهای گوناگون می‌بینی ، و از این محمل قیاس مفصل می‌گیری .

ینگی‌ها

دلار ورشکسته به تقصیر امریکائی هنوز در این سرزمین خریدارانی دارد ــ که یونانیان "مردان راه حقند" ــ وشیوه زندگی امریکائی هم .

جهانگرد ــ و به قول خودشان توریست ــ امریکائی درآتن هم ، چون دیگر نقاط اروپا ، فراوان است . در کوی و برزن انگلیسی به لهجهٔ امریکائی گوش را آزار می‌دهد و بدنهای در آفتاب سوخته و پر اردانه و رگیلشان چشم را ، و اداهای من در آوردنشان ذوق را .

در اتوبوسی که ما را گردا گرد آتن گردش می‌دهد عالی جنابی است ازین جماعت بیگه دنیائی با علیامخدره‌اش . مرد کلاه عجیبی بر سر نهاده است از پر سیر مرغ و تعداد زیادی مدال و شعار و آرم و امثال آن به رنگهای گوناگون و عبارات مضحک و گاهی تأمل انگیز ، از آن جمله : " من دلباختهٔ حماقتم " و " یکبار هم با دوشیزه‌ای در آمیز " و "جان من بخند " و " جنگ چرا ؟ عشق " .

درسالهای شصت چابک و بانشاط است و درادای صداهای عجیب و اجرای حرکات غریب اصراری دارد . انگیزه‌اش چیست ؟ شبّه به

جوانان که "مَن تَشبّه بقومٍ فَهو مِنهُم" یا دلزدگی از تکرار جانکاه زندگی ماشینی و نظم ضد انسانی و حساب شدهٔ آن ؟

زن یونانی

زن یونانی هنوز با ظرافت و اطوار زنانه بیکبارگی وداع نگفته است . هنوز در کوی و خیابان اندام موزون و گیسوان آراسته و حرکات ظریف خانم‌های سبک پوش دلبری‌ها می‌کند . بخلاف آلمان و انگلیس و اغلب ممالک کمونیستی که دخترانشان اصرار عجیبی دارند در تشبّه به عمله‌های مناطق گرمسیری خودمان و بی‌دریغانه اندام‌های خود را لخت کردن و ناظریفانه در معرض نگاه تجاوزگر و دست آسیب‌رسان دیگران نهادن ، و دل زیبا پسندان را از هر چه زیبائی و جستجوی زیبائی است سیر کردن . نمی‌دانم اینان از زیبائی و ظرافتی که نیمی از آن مخلوق قوهٔ خیال نباشد چه لذتی می‌برند .

بشر در طول قرن‌ها و به فیض تجربه‌ها از برگ زیتونی شروع کرد و اندام‌های حساس بدن را نرم نرمک در پرده فرو پوشاند که هر جلوه‌ای خیال انگیز باشد و کارش به چادر و دلاق و حرمسرا کشید و امروز این بی انصافها یک باره پرده بر انداخته و عور و لخت برون تاخته‌اند ، یعنی چه ؟ در جهان واقعیات خیال سبکسیر را مجالی نیست ؟

درین جهان تلخکامی ها و تکرارهای خسته کننده ، بشری بود و چاشنی عشقی . نشأه‌ای که ز مهریز نیستی را تحمل پذیر می‌کرد . اروپای پیشاهنگ با شعار "سکس بدون عشق" چنان زندگی را بی لطف و ملال انگیز کرده است که مگو و مپرس .

مرحوم حاجی

رفت و آمد ماشین های گوناگون و رنگارنگ در خیابانهای

آتن زیاد است ، اما از دو چیز معتاد آنری ندیدم ، یکی بند آمدن حیابانها و سوق‌های ممد مردم عصبی ، دیگری دود سیاه بخش گازوئیل. لابدبینواها چاه نفت ندارند و سرکت ملی‌نفت هم ، و به حکم ناداری و نا چاری بجای گازوئیل بنزین مصرف می‌کنند ، و لابد بلیس سختگیر و بی‌رحم این دیار ازحرکت اتومبیل‌های فرسوده‌ای که با هربیس کار ستونی از دود بنار ربه رهگذران می‌کشدبشدت جلوگیری‌کرده است و بدیهی‌است که‌این مایه سدت عمل باطبع سلیم باسارگاراست و مخصوص مردمی‌است که ازبرکت انفاس قدسی‌صدرنسبان والا قدری‌حون مرحوم حاجی میرزا آعاسی بی نصیب افتاده‌اند و با رمز تسامح و مدارا و راز با یک تیر دو هدف مقابل زدن آسنا نیستند .

به حاجی مرحوم عرض کردند بین علما در رؤیت هلال شوال اختلاف است ، گروهی مدعیند که ماه را دیده‌اند و فردا عید رمضان است و جمعی اصراردارند که فردا سلخ ماه صیام است ، توپچی حیران مانده است تا چه کند ؟ حاجی ــ البته پس از استخاره ــ فرمودند : " عیبی ندارد ، بفرمائید توپ را در کند ، اما بواش " .

اخلاف بزرگوارش هم‌قانون‌های دلنشین و دیرپسند برای حفظ بهداشت همگانی به تصویب می‌رسانند ، که جهانیان بدانند در چه مدینه‌ٔ فاضله‌ای سر می‌بریم ، هنگام اجرا هم هر خلاف و تجاوزی‌را ندیده می‌گیریم و دیده بر هم می‌نهیم که ببروان طریق سهل و سمح هستیم و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

یادی از شاهکاری

پسین امروز ، بر فراز حرابه‌های با شکوه " آکروپلیس " با رفیق همسفرم به چنگ دخترک زیباروی پرگوئی افتادیم . طفلک بجز یونانی نمی‌دانست و چسه ماهر دوتن ازین صاع بکلی تهی بود . ادعامی‌کرد

که شاعر است، چشم و ابروی رفیق مخلص دوقس را شکوفان کرده بود. با اصرار عجیبی اشعارش را بر ایمان می‌خواند و از به به و چه چه تا به وجد آمده بود. دو شاعری یک نفس ورد و شعر خواند ــ مصداق مشهود لاف در عربی ــ که البته یک کلمه‌اش را هم نمی‌فهمیدیم. یکی دو قطعه‌ای هم نوشت و به دستمان داد که راد راهی باشد.

نمی‌دانم بر اساس کدامین اصل تداعی به یاد ترجمه منظومی افتادم که یکی از اعاظم رجال فرهنگی ــ و البته بالفوه سیاسی ــ ما ازعرلهای حافظ به زبان سیوای انگلیسی امریکائی صادرفرموده است. وصف این دیوان نازنین و گرانقدر رادوسه سال پیش درلندن از زبان دانشجویان‌یکه سنح ابرایی‌سنیده بودم. اغلب قطعاتی ازاین شاهکار ادبی به خاطرسپرده بودند و برایم می‌خواندند و براعجاب و حیرتم می‌افزودند. نمیدانم این ترجمه البته بی مانند را که با وزن عروضی و به زبان امریکائی و برای استفاده چند صد میلیون انگلیسی زبانان جهان ناجاب و کاغذنفیس و تصاویر رنگین منتشرشده است، به دست داوران جایزه‌ٔ نوبل رسانده‌اند، یا نه؟ اگر دراین مهم ملی تاکنون غفلت کرده‌اند بر اولیای ادب بزور و هنر شناس شرکت نفت است که هر چه زودتر در صدد جبران مافات برآیند و نوبل ادبی را از چنگ مدعیان بی هنر بربایند و بر مفاخر ملل آسیائی بیفزایند.

از این اثرنفیس با تلاش فراوان نسخه‌ای به چنگ آورده‌ام که در قفسه‌ٔ اختصاصی کتابخانه‌ٔ محقرم کنار آثارجاودانه‌ای از قبیل رباعیات قدس نخعی، و سرود مهر، و حماسه هنرم شکن و گلهای بوستان سعدی و ... جای گرفته است، و اکنون که بمناسبت یا بی‌مناسبت به یاد این شاهکار عدیم النظیر افتادم، دریغ است بی نقل قطعه‌ای از آن بگذرم که هم به قدر تشنگی باید چشید، آب دریا را اگر نتوان کشید، و به حکم صریح مالا یدرک کلّه لایترک کلّه.

شاعر گرانمایه ــ که هم اکنون بر مسند فرهنگی بلند پایه‌ای به برکت نسایح سحر بکیه زده است و مسلما صبح دولتش در آفاق علم و ادب و سیاست جلوه‌ای از این تابناکتر خواهد داشت ــ کتاب نفیس خود را بامقدمه‌ای ملمع مصدرفرموده است که خودعلی‌حده شاهکاری است . دریغا که نقل تمام مقدمه به رعایت سنت‌های ملی در اینجا تا مقدور است ، اما شطری و سطری از آن این که :

The emancipation of women from the chadur siyah,

The farmer's no more a serf, but lives as a Maharajah,

Sheikhs with their turbans and laymen in their woolly Kulah,

Mullas pray for him and people say, "Enshallah"

A great diplomat who never makes an eshtebah

ملاحظه فرمودید انقلاب ادبی و شعر ملمع انگلیسی فارسی را ؟ تکمیل استفادت را به بینی از متن کتاب النعات فرمائید :

The exalted musicains well played their part,
Like plundering Turks, our patience they stole.

منأه شدید ؟ اینجاست که ترجمه از اصل بمراتب پیش افتاده است و بیش آمده است . رقت احساس و درک شاعرانه و توصیف لطیف و حلاوت سخن درنیبی‌که نقل افتادکجا و درشعرحافظ کجا . قصدم تحطئه حافظ نیست ، اما مسامحه در بیان حقیقت سخن را نزدصاحبدلان به بی‌دوقی منسوب خواهد داشت . حافظ عزیز است اما حقیقت عزیزتر ازحافظ است . ازصمیم قلب عرض می‌کنم ، اگر

حافظ به فیض الهام آسمانی و مدد روح قدسی در آیینهٔ غیب‌نمای ضمیر خود چنین روزی را به عیان می‌دید، یقین دارم قلم شکسته به کنجی ننشسته صم بکم، لب از هم نمی‌گشود و بیتی نیت دعا نمی‌کرد. آخر بیت لطفی که نقل شد ترجمه این شعر حافظ است که:

فغان کایں لولیان سوخ سیرین کار شہر آشوب
چناں بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

بقول آخوندها: وفس علی هذا.

حالا که به عظمت این شاهکار آشنا شدید، تشریف ببرید و یک نسخه از آن بهر قیمت و از هر طریق که ممکن است تهیه فرمائید و سر چشمهٔ فیض را دریابید که جون باد بهاری گره گشای غم‌های در بند نهفته است، و مرا به تعقیب گزارش سفر واگذارید.

جوانان جریده‌رو

توبینگن شهرک آرام باصفائی است برتپه‌هائی در جنوب غربی آلمان ــ به قول ناصرخسرو ــ نهاده. دانشگاه معروف آلمان درین شهر و به نام این شهر است. دانشگاهی که بزرگانی جون کانت و هگل و شللر در آن به تعلیم یا تعلم مشغول بوده‌اند و هنوز حجره‌ها و کلاسهایشان بر جاست.

نابسنانها در حدود نلنی از جمعیت شهر می‌کاهد و برآرامش مطبوعش می‌افزاید. دانشجویان دانشگاه به قصد کار یا استراحت هر یکی ازگوشه‌ای فرا می‌روند و این مهاجرت دسته جمعی، بیش ازهشتاد هزار تن دانشجو، قیافه شهر را یکباره دگرگون می‌کند.

برای دانشجوی آلمانی ــ و بطور کلی جوان اروپائی ــ تهیهٔ مقدمات سفر مسأله بغرنجی نیست. اسباب سفرشان عزم سفر است و

زادراهشان آسان گیری جهان گدران .

نه غم تبدیل پول دارند که مارک راترد و عرب و بربری و دیلم و تاجیک بشیرینی خریدارند ، و نه تقاضای گذرنامه‌شان ماهها معطل و بی‌جواب می‌ماند ، و نه برای خروج از مرز و آشنائی با مردم ممالک دیگر باید مبلغی در حدود هزار و چند صد تومان بپردازند ، و نه برای عبور از هر کشوری ساعتها در راهروهای سفارتخانه‌اش به انتظار وبرای ورود وقت تلف کنند .

گردش و سیاحت را با تجارت نمی‌آمیزند و در نتیجه دغدغه فروش قالیچه‌ها و خرید بنجل‌هائی به اسم سوغات و به قصد فروش ، عیش سفرشان را منغص نمی‌کند . جریده سفر می‌کنند .

آنانکه پولی و اندوخته‌ای دارند بی قصد خود نمائی و عقده گشائی ، خوش می‌خورند و می‌نوشند و دربند این نیستند که هتل محل اقامتشان یک ستاره دارد یا چهار ستاره . آنانکه جیبشان از مارک عزیزالوجود همه جا پسند نهی است ، پشت زانوی حسرت نمی‌نشینند و از زمین و آسمان شکوه سرنمی‌دهند . لوازم خور و خواب را در کوله پشتی می‌چپانند و قلندرانه بانوکلی دور ازکمروئی رو به راه می‌نهند . کنارجاده‌ها و شاهراههامی‌ایستند به انتظارمحبت کسانی که با ماشین خود می‌گذرند و می‌خواهند از طول راه به فیض مصاحبتی بکاهند .

به هر شهری هم که رسیدند نیمکت‌های تمیز و پارکهای سرسبز برای پذیرائی رایگان آماده‌است که درویش هرکجا که شب آید سرای اوست . لقمه نانی هم که تنور شکم بی هنر پیچ پیچ را آرام کند اگر با تجمل دهاتی پسند همراه نباشد چندان گران و دیریاب نیست .

بدینشان اهل سفربودن دونتیجه اساسی دارد . یکی اینکه جوانان را با آثارگوناگون آشنا می‌کند و بامردم و زبان و آداب و سنن اینان و هرروز و ساعتش به ده سال تاریخ و جغرافیاخواندن و حافظه آزردن

می‌ارزد و چنتهٔ ذهن مسافر را ازمعلومات متکی به مشهودات پرمی‌کند. خاصیت دیگرش اثری‌است که درشیوهٔ فکر و زندگی اوبجای می‌گذارد. اغلب این جوانان نر و ماده به سفرمی‌روند و می‌دانیم‌که مشکلات‌سفر بهترین و ورزیده‌ترین مفتش سلیقه‌های مستتر و عادات فرو پوشیده است ،و بدیها و خوبیها ، سازگاری‌ها و ناسازواری های مردم را بر ملا می‌کند. پسر و دخترجوانی که بدین شیوه به سفر دور و درازچند ماهه می‌روند درپایان سفربهتر ازهرعمه و خاله‌ای می‌دانندکه آیامی‌توانند سفر زندگی را نیز با هم ادامه دهند یا نه ؟

تف‌آسید مرتضی

سخن از آرامش و خلوت تابستانی توبینگن بود و حاشیه بر متن فزونی گرفت . در اینجا به همت یار همسفرم به خانه‌ای راه یافته‌ایم که هدیت یکی ارتوانگران شهر است به دانشجویان دانشگاه توبینگن ده دوازده اطاق تمیز و آراسته دارد و تالار وسیعی برای رقص و می خوارگی و اجتماع ،در دل شهر بر فراز تپه باصفای خوش چشم‌اندازی واقع است ،دانشجویان باشرایطی و برای مدت محدودی می‌توانند در آنجا اطاقی بگیرند و سکونت کنند . این خانه که نظیرش در توبینگن کم‌نیست ،بجزساختمانهای چندصد اطاقه‌ایست که دولت برای سکونت دانشجویان ساخته و اختصاص داده است .

تک و توکی از دانشجویان که به علت گرفتن درسهای تابستانی یانیّت استراحت به سفر نرفته‌اند ،عصرها درتالار طبقهٔ زیرین گردهم می‌آیند ، آبجو نشأه خیزی می‌نوشند و آهنگهای تند هیجان انگیزی می‌شنوند و ملاعبه و رقص پر حال و هوائی می‌کنند .

شب یکشنبه است ،بادوست همسفرخسته از راه‌پیمائی چندساعته،

به خانه برگشته‌ایم . مشتریان نوشیدن و شنیدن و رقصیدن در سالن جمعند و تعدادشان بیش از شبهای دیگر است . ده بیست باتی تاخیر و درهمین حدودها بسر . دوستم که روزگاری در همین خانه کاوشهائی داشته است به پاس آشنائی‌ها وارد جمع شب زنده‌داران شد و من به عادت هر شب سلامی گفتم و شب بخیری ، وروانهٔ اطاقم شدم .

هیاهوی مستان خواب ازچشمم پراند . به مجله جوانی پرداختم . مجلهٔ "تایم" است و مقاله‌ای دارد درباره لختی‌های اروپا و تأکیدی در اینکه آلمانی ها بیش از دیگر اروپائیان از زندگی لختی استقبال کرده‌اند و سواحل نوگسلاوی و جزایر زیبای آن پر است از دختران و پسران آلمانی که چون اجداد بزرگوارشان لخت و عور می‌گردند و بهفتنی‌های بدن را بی دریغ در معرض دید همگان می‌گذارند .

هیاهوی مستان و شور و نشاط جوانان ازخواندن منصرفم می‌کند . سری ازپنجره بیرون می‌کشم و نگاهی به حیاط خانه می‌اندازم . می‌بینم حق ناپویشندهٔ "تایم" است . آلمانی‌ها دلبستگی عجیبی به لخت شدن دارند . با مفهوم دقیق کلمهٔ "سپوجس" به رای العین آشنا می‌شوم . یاد جوانی‌ها درحافظه‌ام جان می‌گیرد . به تعداد هرنوشته‌ای که این جوانان از هم گرفته‌اند من و همسالان و همشهریان من در پای منبر آقاسید مصطفی با کف دست ورم کرده بر سر و صورت خود کوفته‌ایم . دوبرابر شبهائی که اینان گرد هم آمده و با شور و نشاط جوانی برگذار کرده‌اند ، ما درمجالس روضه خوانی چرت زده و به صدای شیون ناهنجار و دروغین عمه‌قزی‌ها ازخواب خوش پریده‌ایم . معادل بشکه‌ها و نظری‌های آب جوی که اینان بحکم افراط جوانی تهی کرده‌اند ، نبات تف آلوده آقاسید مرتضی و شربت خاک تربت بحلق ما فرو رفته است . صد برابر لذتی که این جوانان از هماغوشی‌های گرم خاطره انگیز برده‌اند ، نیم

شبها ازتحسم‌فیافه شمرخنجربه دست و حرملهٔ ساوک انداز و اس‌ملحم کریه السطر وحشت کرده‌ایم و از خواب بریده‌ایم .

اس جوانان لبریز از نشاط در عجبند که چرا من به جمعشان نمی‌پیوندم و با قهقهه‌های زندگی بخششان هماوازی نمی‌کنم ، غافل از اینکه آدم حسابی هرگز نمی‌خندد و آنهم به صدای بلند ، دهنی که به خندهٔ قاقا باز شود باید به ضرب مشت بزرگترها پرازخون شود. خنده دل را می‌میراند و گریه بر هردرد بی‌درمان دواست . به همین دلیل باید ایام عزاداری را مغتنم شمرد ، در مجالس سوگواری شرکت جست و اگر هم جنمهٔ اشک خشکیده بود لااقل " نباکی " کرد و خود را به گریه کردن زد که نسان مرد مؤمن ایست .

انسان بی خبرند که من در آب و هوائی زیسته‌ام که با بادی و حرکت و نشاط سازگاری نداشته است . در دباری که در باشکوه‌ترین مجالس عروسی‌اش جز روضهٔ قاسم نخوانده‌اند و درایام عید نوروزش هنوز دهها مجلس عزاداری و سوگواری بر پاست .

چون گدائی که حساب شب جمعه را دارد بدقت و صراحت روز شهادت امامان و پیشوایان خود را در خاطر سپرده‌ایم و یک ماه پیش از آن را ایام عزا محسوب می‌داریم اما با حس ولادت آنان بکلی بیگانه‌ایم .

.

صدای موربک پرهیجان رسته بداعی‌های نلخ و شیرین رامی‌گسلد و افکار مرا از مجالس روضه‌خوانی و تعزیه گردانی سیرجان به محفل رقص و نشاط دانشجویان توبینگن می‌کشاند .

به‌ساعت نگاه می‌کنم . چهاربعدازنیمه شب است و مجلس‌همچنان گرم و پر رونق . شکمهای خالی شده آب‌جو در گوشه حیاط وازگون افتاده‌اند ، شیشه سرگانی که گردش روزگار معزول و تنها شان گذاشته

است . آتشی که در سرسرا برای کتاب افروخته بودند رو به خاموشی است ، سینه . . .

زشت مقبول

درنزدیکی اقامتگاه ما در توبینگن رستوران کوچک اما حالت انگیز و سیاه بخشی است . گاهی در فضای محقر و بی هیچ زیور و زینتی ، بدون وجود اندک امتیاز محسوس و مشهودی به آدمی حالتی دست می‌دهد که درکاخ‌های سر به فلک کشیده و بستانسراهای پرنقش و نگار قابل ادراک نیست .این کیفیت ــ و به قول حافظ" آن "ــ را در وجود آدمیزادگان قرن‌ها پیش از این مردم‌صاحب نظردریافته و به عبارات مختلف بیان‌کرده‌اند و به گمانم ساده‌تر ولری‌تر ازهمه آن رباعی‌معروف نعماست که :

به چهره گلی به نرگسان مکحولی

نه لعل لبی نه سنبلان مرغـــوبـــی

هیچت به وداری آنچه‌خوبان دارند

من زشت ندیده‌ام بدین مقبـــولـــی

نظیر این حالت در مورد اماکن هم مصداق دارد . منظره و وضع کلی‌اطاقی یا خانه‌ای شما را می‌گیرد ، زیر لب زمزمه می‌کنید که" اگر بنای مخلل نیست .صفای مفصل هست" .اگر بلفضولی بپرسد" صفای اینجا در چیست ؟"به مسأله دقیق " یُدرَک و لایُوصَف " بر می‌خورید و اگر بخواهید با کلمات کلی و عبارات مبهم و کشدار چند پهلو نظیر " آبی دارد " و " حالی دارد " از چنگ حریف گریبان خلاص کنید ، به اشکال کار بر خورد خواهید کرد . شاید این ترکیب تشریح نابدیر جوهر مشترک همه زیبائی‌ها و هنرهای متعالی باشد . حد فاصل باشد میان‌آنچه مبتذل و معمولی و متوسط است باآنچه فاخر و متعالی‌است .

جلوه‌ٔ بارزاین کیفیت خاص را در دنیای شعر روشن‌تر و نمایان‌تر می‌توان دریافت ، غزل حافظ به قبض همین " آن " و به تعبیر خودش " لطف سخن " عالم گیر می‌شود و غزل‌های عماد و خواجو و سلمان با همه صنایع بدیعی و نکات دقیق شعری بسخ روش صاحبش می‌ماند .

بگذریم از کلی بافی و دخالت در معقولات و به مشهودات باز گردیم .

قانون و پیراهن

عرض کردم درجوار منزل ما رستوران کوچک اما باصفائی است . زن و شوهر جوانی از مردم پاریس آن را اداره می‌کنند . به قصد تمام خوردن به آنجارفتیم و کارنه ناده پیمائی کشید . دوستی‌که دررانندگی خورکس رفیقان بود لیوانی آبجو نوشید . فقط یک لیوان . هنگام رفتن از نشستن پشت فرمان اتومبیل خودداری کرد . معلوم شد حدود سالها مقیم این دیار است و با قوانین آلمان آشناست ، می‌ترسد که به‌جنگ پلیس برود و نفس‌آلوده به الکلش بادبادک مستی‌سنج پلیس رارنگین کند و در آن صورت جریمه و معرکه بار کن . تا مقصد بیش از چهارصد پانصدمترفاصله نداشتیم ، آنهم‌راهی که ازکوچه‌های خلوت می‌گذشت ، اما احدی از جماعت می زدگان جرأت ندانست دست به فرمان ماشین برند . از هست بی گذشت قانون به حیرت افتادم . و دریافتم که زندگی در این دیار به مزاج ما شرقی ها سازگار نیست .

قانون این دیارظالمانه است و بی‌رحم . ما شرقی‌ها صدها سال از ایمان در تمدن و تربیت جلوتریم . در اینجا کسی با نوشیدن یک یک لیوان آبجو جرأت نمی‌کند رانندگی کند . در حالی که در اقالیم ما رانندگان هنرمندمان ، پشت فرمان و در حین رانندگی بطری بطری عرق گشمش باوسکی خونی‌واکر نهی‌می‌کنند و با هرجرعه نقل بوسه‌ای

از لبان تشنهٔ بغل دستشان می‌گیرند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. پلیس ما هم چون افراد مثلمان با گذشت و بزرگوار است، بدین سادگی بر دامن کبریاش ننشیند گرد. روا نیست که حال کسی را ضایع کنند بدین بهانه که درمستی رانندگی کرده است، بخصوص که راننده‌ٔ مست، خسته و خواب آلوده هم باشد و برای رسیدن به بستر نرم و گرم و ادامهٔ برنامه‌ای که از هتل در بند یا گچسر شروع شده است شتابکی هم داشته باشد و بخواهد با مسابقهٔ سرعت و ویراژ بر نشاط دل نازنین همسفرش بیفزاید، چه مایه بی‌انصافی است کسی را دراین‌وضع و حالت متوقف کنند و درجهٔ مستی و خستگیش را نیازمایند و در دل شب عیشش را منغص کنند. دل شکستن هنر نمی‌باشد.

تا سانحه‌ای رخ نداده است که نباید مزاحم آزادی مردم شد. اگر هم حادثه‌ای رخ داد و سیل خونی راه افتاد، بار کرم خدا و کشش قانون زیاد است. قانون در دیار ما به زیر پیراهن آقای شهریار شبیه است که فرمودند:

گر زیر پیرهن شده پنهان کنم ترا
کش می‌رود به قدر تو پیراهن کشم

ماشین راگذاشتیم و درهوای مطبوع نیمشبی قدم‌زنان به "خانه" برگشتیم. درخانه بحث مجلسمان پیرامون مقررات رانندگی و شدت عمل پلیس آلمان گل انداخته است. یکی ازجوانان ــ البته که تجربه و سرد و گرم روزگار نچشیده ــ بااستدلال بنده مخالف است. بارگهای برآمده و تعصبی که زاییده تربیت اروپائی است دلیل می‌آورد که "این سخت‌گیری پلیس اروپا بدان جهت است که در این جا برای وجود آدمیزاد برای زندگی آدم ارزش قائلند، نمی‌خواهند بر اثر هوشیاری دیوانه‌ای جان و مال مردم تلف شود".

جوان‌است و بی‌تجربه و بالطبیعه گمراه، دلم به حالش می‌سوزد، می‌خواهم ارشادش کنم غافل ازاینکه نرود میخ آهنین برسنگ. صدایش به گوشش خوش آمده و می‌غرد که :

«راستش را می‌خواهی ما شرقی ها به مقلدها و دلقکها شباهت داریم. ادای دیگران را در می‌آوریم. این ها بحکم ضرورتی که نتیجهٔ کثرت جمعیت و محدودیت‌زمین‌است آپارتمان‌های چندطبقه می‌سازند، ما هم بی هیچ ضرورتی و صرفا به قصد تقلید آسمان خراش می‌سازیم دیگران دانشگاههای متعدد دارند ما هم تند و سد چیزهائی به اسم و شبیه دانشگاه و مدرسهٔ عالی دایر می‌کنیم منتها بدون استاد و تجهیزات .....

جوی سم وزر

پسین امروز حظ بصری حاصل افتاد. دوست همسفرم به خانه زن و شوهری مهربان و هنرمند دعوت داشت و من هم با اطلاع قبلی زیرعنوان پربرکت طفیلی‌همراهش بودم. خانم صاحب‌خانه سالخورده اما فرز و چابک می‌نمود، پرنشاط و پرشور و پرحرف، با عشقی مادرانه به همسفرم، و اما آقای میزبان پیرمردهفتاد و چندساله‌ای بوددرشت اندام و سالم و پرتحرک، نازک اندیش و نکته سنج. برف پیری بر سر داشت اما بار پیری بر شانه‌اش نبود. دوستم به حکم آشنائی دیرینه از حال تنها دخترش جویا شد و دریافتم که عروس شده است و مادر بچه‌ای. و به مناسبت از پیر مرد شنیدم که "آدم وقتی پدر بزرگ شد باید سه نکته را رعایت کند : حرف نزند، پس انداز کند، هدیه بدهد". پس از صرف شام بدعوت مرد به کارگاهش رفتیم، جهانی پر نقش و نگار بود. از دوستم که بارویش با تخته رنگ و انگشتش با قلم‌مو آشناست شنیده بودم که مرد نقاش برجسته ایست، انصاف را

جنبی بود . در سیاه قلم معرکه می‌کرد . با چند خط کج و معوج که با خشونت و بظاهر سرسری بر صفحه کاغذ ریخته بود در بیان حالات عاطفی بیداد می‌کرد . بند و بند ، با شور و هیجان یک هنرمند پرده‌ها و صحنه‌های گوناگون را به تماشا می‌گذاشت . از کارهایش لذت بردم ، می‌خواستم اگر بفروشد چند تائی بخرم . مطلب را با دوستم در میان گذاشتم . با او مطرح کرد . مرد پرسید مثلا کدام تصویر را . دوستم یکی از سیاه قلم ها را نام برد . مرد لای ورق‌ها جستجو کرد پیروس کشید ، نمایانش کرد . با شور و شوق مادری که فرزند برومندش را می‌نگرد ، موج غروری از دلش برآمد و بر شمارهای عمودی پیشانیش نشست . لحظه‌ای تابلو را تماشا کرد و سپس لای تصویرهای دیگر گذاشتش که :

ما یوسف خود بمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار .

قروقر خانم بلند شد ، با لحنی مرکب از خود گوئی و اعتراض به آلمانی چیزی می‌گفت ، به مددهمسفرم دریافتم که خانم به شوهرش اعتراض می‌کند که "دیوانه ، اگر نمی‌خواهی بفروشی ، چرا می‌کنی ؟ تابلوها را بفروش ، پول پیدا کن ، مبل بخر ، فرش بخر ، و . . . ." همان جنگ کهنه‌ٔ طرفداران هنر برای هنر با پیروان مکتب جهانگیر اصالت نفع . و باردیگر اثبات این واقعیت که نزد دختران حوا " جوی سیم و زر به که چندین هنر "

آپارتمان سازی

به اتفاق یکی از دوستان ایرانی شهر رامهمان یکی از دانشجویان آلمانی هستیم . دانشجوی طب است و سال چهارم یا پنجم را می‌گذراند و در یکی از آپارتمانهای متعدد که به حرج دولت در شهر توبینگن بنا شده است سکنی دارد . چون شاگرد اول سده است ماهی هفتصد مارک

از دولت بار سخت می‌گیرد و کرایه منزل هم نمی‌دهد . اطاقش جعبه چوبین کج اندود مختصری است در حدود ۱/۵ در ۲ متر، اما تمیز و مرتب و در طبقهٔ هفتم . از پنجرهٔ اطاق قیافهٔ شهر نقلی و دانشجوئی توبینگن را دیدی می‌زنم . انبوه آپارتمانها و آسمان‌خراش‌ها توی ذوقم می‌زند . از جمعیت فعلی آلمان می‌پرسم . گویا بیش از هشتاد میلیون نفر است . وسعت خاکش را به خاطر می‌آورم چیزی درحدود یک هفتم ایران . دونکته باهم دردهنم تداعی می‌شود ، یکی مسأله فضای حیاتی که بوسیلهٔ هیتلر مطرح شد و هر چه گفتندش آرام بنشین نشنید و عاقبتش شنیدی . دیگر ضرورت آپارتمان سازی ــ و ناگهان چون و چراهای گوناگون جان می‌گیرند و در برابر چشمم رژه می‌روند : اگر در این جا مردم را در اطاقک‌های قوطی کبریتی می‌چپانند جمعیتش سه برابر ایران است و وسعتش کمی بیش از دویست هزار کیلومتر ، وآنگهی زمین‌هائی که باقی می‌ماند یا باغ و کشتزار است یا مرتع و جنگل ، اما در کشوری که با سی میلیون جمعیت ادعائی‌اش بیش از یک میلیون و نیم کیلومتر مربع مساحت دارد آنهم زمین‌های لخت بی‌آب و علف ، تشویق آپارتمان‌سازی یعنی چه؟ چرا پیکر عریان و آفتاب زدهٔ مملکت را به دست مردم مملکت باحیاط های آراسته به درخت و گل بپوشانیم. جواب خودم را ــ به تقلید یا تلقین بزرگان ــ خودم می‌دهم که : آخر " آب " در مملکت ما خودش مسأله ای است . دیار ما کم آب است ، آسمان برزمینش بخالت می‌ورزد و درمقابل زمینش نیزیم پس نمی‌دهد. بنابراین چاره‌ای نیست جزصرفه‌جوئی درمصرف آب و راهش هم ساختن آپارتمان است و بس. می‌خواهم خود را قانع کنم و رشته بحث را ببرم اما نمی‌شود . طبع بلفضول هم بلائی است . ایراد تراشی می‌کند که آیا مردم در مصرف آب با صورتحساب‌های بی حساب و کتاب سازمان آب صرفه جوتر و دلسوزتر از دولت نیستند ؟آیا آبی که در طول سال

برای پروراندن یک باغچهٔ هزارمتری پردرخت مصرف می‌شود با آنچه که برای سر سبز نگهداشتن ده متر از چمن های خیابان شاهرضا لازم است ، قابل مقایسه است ؟

عالیجناب انفیه‌دان

با یکی از دوستان لاغر اندام اما سخت کوش آلمانی به تماشای قصر و قلعه "هوفن ـ رولزن" رفتیم که بر فراز تپه‌ای در بیست و پنج کیلومتری توبینگن واقع است . با راهی پیچ در پیچ و ارتفاعی نفس‌بر. قدمی درسالن‌های مجلل قصر زدیم . در اینجا جوانی درحدود بیست ساله را به راهنمائی و سخنگوئی گذاشته‌اند کانّه ضبط صوت . شمرده و خشن سخن می‌گوید ، و البته به زبان آلمانی . یعنی گورپدر بیگانگان را می‌خواهند به آلمان بیایند و از آثار باستانی آن دیدن کنند ؟ چشمشان کور ، اول بروند و زبان آلمانی بیاموزند سپس بیایند و به حرفهای ما گوش بدهند . حتی کتیبه‌های زیر تابلوها و اشیاء همه به زبان آلمانی است و فقط آلمانی .

قصرمثل همه کاخهانمونه‌ای است ازتجلی خشونت‌آمیزقدرت‌ها . خوشبختانه سنگهائی که در ساختمان آن به کار رفته است در حجم و سنگینی با سنگ سر ستونهای تخت جمشید خودمان و مادر از دختر بهترش " آکر و پلیس " قابل مقایسه نیست . ظاهرا " برای حمل هر تخته سنگ این بنای رفیع بیش ازپنج نفرنفس نفس نزده‌اند و به فرض از هرپنج نفرکارگر یکیشان هم ازسنگینی بار یاشلاق سر کارگران مرده باشد ، رقم قابل توجهی نیست که بر چهرهٔ زیبا و خندان قصر چین و شکنجی بنشاند .

دریکی ازتالارهای موزهٔ این قصر نیم‌تنه‌ای به نمایش‌گذاشته‌اند ازفردریک کبیر و کنارش "انفیه‌دانی "که درحکم "حرز جواد " خودمان

است. قوطی نافابلی که گویامسیرتاریخ راتغییر داده است. این قوطی دربکی از جنگها در جیب این نیم تنه بوده است و نیم تنه هم برتن حباب فردریک. ازصف سپاه خصم تیری به شوق زیارت قلب پرهیجان فردریک پرواز می‌کند . می‌آید و راست می‌آید ، محاذی قلب آقا نیم تنه را سوراخ می‌کند، اما همین قوطی حقیرچون سد سکندر در راه گلوله می‌بندد و آن وقت مسیرتاریخ لااقل آلمان عوض می‌شود. و در نتیجه قوطی ناچیز می‌شود حباب اجل آقای اعلیحضرت، به پاس این فداکاری توی جعبه آینه می‌گذارندش و زیارتش می‌کنند . نمی‌دانم چرا دیدن قوطی اریک طرف مرا به یاد قبر سرباز گمنام انداخت و از طرف دیگر به یاد کسانی که در جریان حوادث تاریخ به مدد بخت کارساز و بسر اثر بهم خوردن درها و تخته‌ها به مسند و مقامی رسیده‌اند .

نژاد برتر

خسته از سیر و سیاحت به قهوه خانهٔ قصر رفتیم ، البته با " اوزولا " همان رفیق نحیف اندام آلمانی . از هر دری سخنی است . از زندگیم می‌پرسد. می‌گویم یک زن و سه بچه دارم . می‌پرسد بچه‌ها پسرند یا دختر. می‌گویم هر سه دخترانند . شادمانه تبسم می‌کند. و این ظاهراً اولین باری است که درمقابل این جواب مخاطبم نمی‌گوید "واه، چه حیف شد که پسر ندارید" یا بصورت مؤدبانه‌تری "خوب، ان‌شاءالله چهارمی پسرمی‌شود" . مثل اینکه بچه درست کردن آدم‌هم باید با مشورت و اجازهٔ دیگران باشد .

از زندگیش می‌پرسم ، نتیجهٔ عشق‌های سند و تب‌آلود و بی‌قبالهٔ دوران جنگ است . پدرش فدای بحرانهای بعد از جنگ شده و روی فرزند نادیده به قول ادبای خودمان رخ درنقاب خاک نهفته است ، و مادرش با جان کندن‌هائی که مولود مصائب دوران شکست بوده او را

پرورانده است. در دوران کودکی بجای لالائی و افسانه‌های جن و پری، از زبان مادر با سرگذشت‌های افسانه‌وار جنگ آشنا شده و اعلیٰ را به خاطر سپرده است. ظاهراً از جنگ با نفرت یاد میکند و آنرا به هر صورت و زیر هرعنوانی‌که باسدعملی وحشیانه و نفرت‌انگیز می‌خواند، دعوی "نژاد برتر" را سنجهٔ معرهای علیل میداند و مدعی است که همه مردم‌دنیا انسانند و نژادها را بریکدیگر مزیتی نیست. می‌پرسم: به انبها که میگوئی از به دل اعتقاد داری؟ بر می‌آشوبد که: این حد سئوالی است؟ البته که از دل و جان به تساوی نژادها ایمان دارم. رشتهٔ صحبت رابه دوست ایرانیش می‌کشم. به جوانی‌که معشوق اوست. دل درگرو عشقش نهاده است و بدش‌انتظارنشسته که ازایران برگردد و با او ازدواج کند. میپرسم چرا یکی از هموطنان خودت را انتخاب نکرده‌ای؟ با لبخند آمیخته به آهی می‌فهماند که "کار دل است و ربطی باآب و گل ندارد". می‌گویم‌توی دانشگاه شما ازملیت‌های دیگر هم جوانانی بودند، چرا به سراغ آنها نرفتی. حرفم را می‌برد که: "مگراحمق بودم‌که ایرانی رانگدارم و باعربها و امریکائی‌ها عشقبازی کنم، آخر هر چه باشد ایرانیها از نژاد آریا هستند، آریائی هرگز نمیتواند با نژادهای دیگر طرف مقایسه قرار گیرد"

با مشاهدهٔ سایه‌های لبخند بر گوشهٔ لبان من، بخود می‌آید و برای تغییر موضوع صحبت شروع می‌کند به آوازخواندن. تصنیفی که می‌خواند به زبان آلمانی‌است، از معنی‌اش چیزی دستگیرم نمی‌شود، اما آهنگش‌به گوشم بی‌شباهت به سرودهای جنگی و مارشهای نظامی نیست. با هر تکیه‌ای که روی کلمات میکند منظره‌ای در ذهنم زنده میشود از صفوف منظم سرباران مسلسل به دوش‌و آهنگی در گوشم می‌نشیند ازطنین پاهای چکمه پوشی‌که چون یارانهٔ مرگ برپهنهٔ زمین فرود آیند.

خسته ازطول راه و گردش کاخ "هومن رولزن" به خانه رسیده‌ایم. آقای "اوله" در اطاق بنده نیم مست روی صندلی افتاده است به انتظار بازآمدن دوست تازه‌ایرانیش یعنی من، و گرم گفتگو با دوست قدیمی ایرانیش یعنی هم‌سفر عزیزبنده. این آقای اوله که در نخستین بامداد ورود به توبینگن به زیارتش نایل‌آمدم، ازدوستان و همدرسان رفیق همسفر بنده است. با دو سه سال پیش جوان جدی برکاری بوده است و در دانشگاه توبینگن درس می‌خوانده و در همین خانه و همین اطاقی‌که فعلامسکن ماست‌اقامت‌داشته، باجهانی‌ذوق و هوش و استعداد.

به مقتضای‌جوانی و فحوای‌چنانکه‌افتد و دانی‌نابکی ازدخترکان هم‌کلاسش تعلق خاطری‌بهم‌می‌زند و بحکم‌حماقت سروکارشان ازبهشت عشق به برزخ ازدواج می‌کشد. و چند ماه بعد علنا مخدره به سنّت مختارِ واماندگانِ حوا به عالم‌ناسازگاری قدم‌می‌گذارد،آن هم ازصراط ـ البته مستقیم و بی دردسرِ ـ خیانت. و سرانجام کار بدانجا می‌کشد که باحضور جوانک خوش باور بافاسق خویش به یک رختخواب می‌روند و چنان بهم‌می‌چسبندکه طناب سهل‌است شمشیرهم نمی‌تواندجدایشان کند. و از آن لحظه "اولهٔ" حساس و البته غیرتیِ ما تغییر حالت میدهد. از آفاتِ زنِ بد به میخانه پناه میبرد. بجای کیف و کتاب و دانشگاه، گیتاری در آغوش میگیرد و در فضای دود آگین کاباره‌ها به آوازجوانی و مقلّدی میپردازد.

من او را در این صورتِ استحاله یافته زیارت کردم. بارقه‌های هوش هنوز از چشمانِ به خماری گراییده‌اش جستن داشت، با سیگار وینستن و بطری ویسکی خمارِ بامدادیش بر طرف گشت و گیتارش را برداشت و به افتخارمیهمان تازه شروع کرد به زدن و خواندن. رفیق همسفرم که در این شهر به منصب میزبانی سرافراز آمده بود به مقام

منرجمی نیز ارتقا بافت و مضمون تصنیف‌ها را برایم ترجمه کرد و این یکی از آنهاست :

در زاویهٔ تاریک خیابانی محقر
دکه‌ای نیمه باز است .
دکه‌ای که به دخمه بیشتر شبیه است .
پشت میز "بار" نشسته‌ام و لیوانی لبریز از آبجو با تاج سفیدی از کف بر سرش ، رو به رویم گذاشته است .
همان که می‌خواهم ، همان که می‌جویم .
مشغول منظم‌کردن اندیشه‌ها هستم ، در ذهن آشفته‌ام .
آنطور که می‌خواهم ، نه آنسان که می‌گویند .
به همه چیز فکر می‌کنم : به زمین ، به آسمان ، به سیاست ، به فلسفه ، به روغن پیاز داغ ، و به این که :
چرا چشم دختر همسایه از گرسنگی بی فروغ است ،
و چرا سینهٔ آن سبیل تابیده از انبوه مدال‌ها چراغان ،
و چرا همسایه‌ام با پای مصنوعی چوبین راه می‌رود ....»

درقبافه و حرکات اوله جلوهٔ دیگری ازنژاد ژرمن‌دیدم و ازورای کلمات قصارش به فلسفهٔ تازه‌ای برخوردم که دروجودعده‌ای ازجوانان آلمانی جانشین " ارادهٔ معطوف به قدرت " و افکار پسوا یرور بیچه شده است .

تجدید حیات سمندر

ظاهرا امریکا ــ و درست‌تر بگویم سرمایه داری امریکا ــ درین دیار شکست خوردهٔ تسلیم شده ، دیپلماسی فعّال و سنجیده‌ای اختیار کرده‌اند و عمل کرده است ، درست بخلاف جاهای دیگر .

آلمان شاید تنهانقطه‌ای ازجهان باشد که درآن عسل و حریره

باهم ساخته‌اند و ارسارس اس‌آب و آتش دودی‌به جسم جهانیان برفته که سهل است ،گویا این همکاری و سازگاری به صلاح سرنوشت سزاوار است .

من ده سال پیش هم از آلمان دیدنی کرده بودم ، تازه عقاب رایش چهارم سمدروار ازمیان انبوه خاکسترهای مصائب جنگ درحال برخاستن و بال تکاندن بود .حارجیان مهاجر و مهمان ارجی و عزیز داشتند .جه ،صنایع و اقتصاد آلمان سازمند بازوهای توانا بود .سخت هم وطن مطرح نبود . فیافه‌های مردم کوچه و خیابان به روی مسافرو مهاجر لبخند می‌پاسید ،لبخندی مرکب از حوسامد و سپاس . حرکات عمومی دستها و چشم‌ها با نرمش منعت از تباری توأم بود .شهرهای آلمان به روی هرجهانگردی باهرسرمایه و رادراهی آغوش می‌گشودند . طنین سازها در عین تحرک و نشاط با لطف و نرمی محسوسی آمیخته بود .

اما امسال ، با من عینک جوانی و آسان گیری را گم کرده بودم یا اوضاع دگرگون شده بود .حرکات عمومی از غرور فدرت لبریز بود . زمزمه‌هائی شنیدم دربارهٔ احراج کارگران بیگانه‌ای‌که قریب بیست سال از پرفیض‌ترین ایام عمرشان راصرف ترقی اقتصاد آلمان کرده بودند . به یکی از بانکهای استوتگارت برای تبدیل پول رفته بودم . سیاحی انگلیسی از گرانی مارک آلمان می‌نالید و منصدی بانک نهیبش زد که " مگر دعوتنامه برایتان فرستاده‌اند ؟مارک را گران کرده‌ایم که شما‌ها تشریف بیاورید " . برای رفیق سفرم در نخستین روز ورود به نورنبرگ ماجرای تکان دهنده‌ای رخ داده بود .توی خیابان درحالی که با یکی ازاستادان قدیمش گرم سلام و علیک بوده است ،جوانی از "نژادبرتر" بازویش را می‌گیرد و به گونه‌ای پرتش میکند که " شما حوکهای کثیف چرابه خانه ما آمده‌اید ! " . صبح یکشنبه‌ای‌به هدایت دوستم به جنگلی در نزدیکی نورنبرگ رفتیم . به رسم معهود محل ، چادر بزرگی بر با

کرده بودند و انبوهی چندصدنفری ازمردان و زنان کارگر روی نیمکت‌های زیر چادر به آبجو نوشی آمده بودند . دستهٔ نوازندگان در گوشه‌ای از چادرقرارداشت و مارش نظامی می‌نواخت و مردم به آهنگ مارش سرود می‌خواندند،چنان محکم و مصمم و پر هیجان که گوئی با کاینات سر نبرد دارند و"هل من مبارز" می‌زنند ، چنان لیوانهای آبجو را لای پنجه‌هایشان می‌فشردندکه گوئی حلقوم بشریت است و چنان بامشت‌های گره کرده روی میزها می‌کوبیدند که گفتی . . .

معرفی نامه

امروزصبح سری به کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن زدم و البته‌صرفا" به قصد سیاحت نه تحقیق و مطالعه . به تالار عمومی کتابخانه رفتم. از خانم کتابداری سراغ نسخه‌های خطی فارسی را گرفتم . با علاقه و خوشروئی مرا به ساختمان دیگری درفاصلهٔ دویست سیصد متری تالار عمومی برد ،به مخزن نسخه‌های‌خطی . دربان مطالبه کارت کرد.معلوم است که نداشتم .با من راه افتاد و به اطاق رئیس آن شعبه راهنمائیم کرد.برای صدوراجازهٔ ورود به مخزن دستنویس‌هااحتیاج به مشخصات مکتوب و رسمی داشتند .نه گواهینامه رانندگی همراهم بود ،و نه حتی گذرنامه . خواستم عذرخواهی کنم و برگردم و بازدید را به روز دیگر موکول کنم .آقای رئیس بانهایت مهربانی ورقه‌ای بدستم‌داد .پروانه ورود بود .و باانگلیسی‌شکسته بسته‌ای معذرت خواهی‌کرد که چندثانیه از وقت مراتلف کرده است و توضیح داد که"هیچ لزومی ندارد بخانه بر گردید و مدارک شناسائی خود را بیاورید" .

آشوب یادها باز به آزار خاطرم پرداخت . به یاد هفت هشت سال پیش افتادم و روزی که یکی از دانشمندان کرمانی به سراغم آمد. احساس کردم غم سنگینی بر دلش نشسته است . علت را جویا شدم .

معلوم شدکه دوست دانشمند ما برای ملاحظهٔ چند مأخذ به کتابخانه مجلس رفته‌است . دربان یاکتابدار ازاو پروانهٔ ورود خواسته‌اند . نداشته است . به او توضیح داده‌اند که علاج کار آسان است . دو قطعه عکس ۴ × ۶ می‌خواهد و رونوشتِ البته مصدّق شناسنامه و یک برگ معرفی نامه . پرسیده بوده است که معرفی نامه از چه مقامی باید صادر شود . گفته بودندش "ازمقامی که مورد قبول کتابخانه باشد مثلا نمایندهٔ شهر شما درمجلس شورای ملی " . و همین " مثلا . . . " آتش به جانش زده بود . و راستی هم حق داشت ، مردی با سابقه سی و چند سال تحقیق و تألیف ، برای استفاده ازکتابهای کتابخانه مجلس بایدمعرفی نامه‌ای بیاوردآنهم ازفرد بی‌سوادی‌که ازخواندن و نوشتن معمولی عاجزاست ، چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد . . .

فرض محال

دراطاق یکی از دانشجویان همین دانشگاه توبینگن ، چشمم به چندکتاب ادبی‌افتاد . میدانستم که در رشتهٔ پزشکی به تحصیل مشغول است و حیرت کردم که دانشجوی طب را چه به کار ادبیات . جوابم دادکه " *این کتابهای درسی ما نیست ، ادبیات نیست ، زبان است و ما در سالهای اول و دوم دانشگاه قسمت قابل‌توجهی از وقتمان صرف آموختن زبان آلمانی می‌شود و مجموعه‌ای از معارف ملی دیارمان* " . و توضیح دادکه : تسلط بر زبان مادری کار خواندن و فهمیدن را ممکن و آسان میکند و سطح "فهم " آدم را بالا میبرد ، آخر زبان وسیله داد و ستد افکار است و بدون این تعاطی افکار ترقی علمی محال است .

پرسیدم دربرابراستادانی که بر زبان مادری خود مسلط نباشند و کلمات‌لازم‌رابرای‌بیان دانسته‌ها و اندیشه‌های‌خود دراختیارنداشته باشند چه می‌کنید ؟

با اظهار تأسف از این که سئوالم را سوجه نشده است ، تقاضا کرد جمله‌ام را تکرار کنم . سمرده و کلمه به کلمه تکرار کردم . وقتی که بعض کرد که اشتباهی نسیده است بجای جواب نگاهی به من انداخت کـه از هرچه سئوال و مکالمه بیزارم کرد . درنگاهش خواندم که معنی این پریشان گوئی‌ها چیست ؟ چرا با مربوط میگوئی ؟ مگر امکان دارد استادی در دانشگاه آلمان برای دانشجوی آلمانی درس بگوید و مجموعهٔ لغات و تعبیرات موردنیاز را دردهنش آماده نداشته باشد ؟ باهمه پرحرفی‌ها و تلاش‌هایی نتوانستم حالیش کنم که ممکن است به فرض حوانی از آلمانیها به علت بی‌سوادی و بی مایگی نتوانسته باشد به یکی از دانشکده‌های مملکتش راه یابد و به برکت پول باد آوردهٔ پدرش در سن پانزده شانزده سالگی راهی دیار متلاً ننگه دنیا شده باشد و در آنجا به حکم غربت همان مقدار اندک لغات و تعبیراتی که از زبان مادریش مدانسته است فراموش شده باشد و با ولادتی تازه ، در آب و هوائی تازه و به زبانی تازه درسکی خوانده و ناخوانده ، به سودای حقوق چند هزار مارکی به وطنش بر گردد و بخواهد به دانشجویان هم وطنش به زبـان آلمانی معلومات امریکائی خود را عرضه کند ، درین صورت مشکلی که گفتم ناچار پیش خواهد آمد .

با بیشخندی منبعث از بی‌حوصلگی سخنم را قطع کرد که : اینها که گفتی همه‌اش منکی بر یک مشت اگر و مگری بود که تحققش محـال است . مگر دانشگاه آلمان کاروانسراست که هرکس از راه رسید و به هر ناستی که بود بچپد تویش ؟ مگر تنها داشتن ورق پاره‌ای به عنوان لیسانس و دکترا از فلان گوشهٔ دنیا برای احراز مقام استادی کافی است ؟ مگر ما احمق شده‌ایم که با ملیت و نژاد و زبانمان به دشمنی برخیزیم ؟ مگر آلمان فلان کشور سیمه وحشی اعماق افریقاست که هر وامانده‌ای از همه جا رانده‌ای را روی سر و چشمان بگذارند و حلوا حلوا کنند ؟ اصلا مگر

همچو کاری درعقب افتاده‌ترین ممالک دنیاممکن و بحقق پذیرهست؟ این خیالبافیها چیست که می‌کنی ؟

و آن مایه مکر و مکردنبال هم‌ردیف کرد که ناچارمحرای صحبت را عوض کردم . راستی که ذهن انعطاف ناپذیر آلمانی‌ها از درک این نکته عاجز است که فرض محال محال نیست .

خرگاه یعنی اصطبل

درسر سرای دانشگاه توبینگن ، دیواری زابه آگهی‌های دانشگاهی اختصاص داده‌اند و گونه‌ای ازآن‌رابه پیام‌ها و آگهی‌های‌دانشجویان. به انتظار رفیقی وقت کسی میگردم و به تماشای آگهی‌های دانشجویان مشغول بودم . لابلای اعلانها و پیغام‌های گوناگون فرنگی چشمم به خطی شبیه فارسی افتاد . نزدیکتر رفتم و دقیق‌تر شدم . آگهی بخدی بد خط و کج و معوج بود که در وحلهٔ اول گمان بردم نویسنده‌اش کسی است از اروپائیانی که در دانشگاه به خواندن زبان فارسی مشغول‌اند. بامجاهدانی‌مطلبش را خواندم و به خطای خود پی‌بردم . نوشته بود :

" *ایرانی تر فتمند و محترم می چند روزد که به اینجا واردشدم احتیاج به راهنمی‌تو هم‌وطن‌عزیزامیدوارم‌به راهنمی‌هم وطن خودتان مذایقه نفرماید* "

همین و بس. مطلب‌راحرف‌به‌حرف از روی دستخط آن‌دانشجوی بزرگوار رونویسی و به عبارت بهتر نقاشی کرده‌ام . آگهی نه امضائی داشت و نه اسمی و نه رسمی .زیرهمان ورقه ،یکی از هم‌وطنان ــ البته " *ثرفتمد* " ــ در جوابش نوشته بود که : *پدر جان لااقل اسمت را می‌نوشتی ،آدرست را می‌دادی ،نیازت را می‌گفتی ،تا اگرکسی خواست "مدایقه" نکند دستش به جائی بند باشد و بتواند پیدات کند* . زیر این یادداشت ،نویسنده اسم و آدرسش رانوشته بود و وعده کرده بود

که فردا عصر در رستوران دانشگاه حاضر شود و از راهنمائی و یاری هموطنان بهره‌مند گردد. دریغا که توفیق زیارتش نصیب بنده نشد و به علت گرفتاری‌ها نتوانستم با یکی از اعاظم رجال بالقوهٔ دیارمان که به حکم سیاق حوادث درآینده نزدیکی به مقام و منصب‌ها خواهد رسید آشنا گردم و از مصاحبتش توشه‌ای برگیرم زاد راه آینده را. مشاهدهٔ دستخط دانشجوی عزیزی که دست‌کم با گذراندن دورهٔ دبیرستان روانه فرنگستان شده و آمده است تا در دانشگاه توبینگن لاند دورهٔ نشانش یادگیری زبان و ادبیات فارسی تا رشتهٔ دیگری از این قبیل را بگذارند و چند سال بعد به ایران برگردد و باز بر فلک و حکم بر ستاره کند، دهن آشفتهٔ مرا بار دستخوش تداعی‌ها کرد.

به یاد بن بست روحی عجیبی افتادم که سال گذشته بر سر راه زندگی بی حاصلم قرار گرفته بود، ماجرا اینکه پس از سالها دوری از کلاس و درس، پارسال به دعوت یکی از این دانشکده‌های بحمدالله روز افزون، با شور و شوقی که بلای جان ابلهان است، درس زبان و ادبیات فارسی یکی از کلاسها را پذیرفتم. مدرسه عالی را در محلی که پیش از آن دامداری بوده است دایر کرده و اصطبل سربوشیدهٔ گاوها را به کلاسهای درس اختصاص داده بودند. در کلاسی که افتخار تدریسش نصیب من شده بود بیش از هشتاد تن "دانشجو" نشسته بودند. جوانانی که دوران دبستان و دبیرستان را ـ البته با موفقیت ـ گذرانده و از غربال تنگ چشمه مسابقات ورودی گذشته و به عالم تحقیق و تتبع دانشگاهی قدم نهاده بودند و لااقل چهارده سال در ایران و مدارس ایرانی "فارسی" خوانده بودند. دردسرتان ندهم، به حکم ناچاری مجموعه‌ای از ساده‌ترین آثار ادبی معاصر انتخاب کردم که در کلاس بخوانیم و معنی کنیم و چهارپنج ماه بعد امتحان بدهند. فصل تحصیلی به هر جان کندنی بود گذشت و چه گذشتنی و فصل امتحان فرا رسید.

چند خط از همان مطالب خوانده شده و معنی کرده شده انتخاب کردم و دراختیار دانشجویان گذاشتم که معنی کنند. ورقه‌های امتحانی دیدنی و خواندنی بود. مشت نمونه خروارش این که:

خواسته بودم معنی این بیت شعر را بنویسند:

" عنان بادپای خسته پیچید چو برق و باد زی خرگاه آمد

یکی ازهمین دانشجویان عزیزچهارده سال فارسی خوانده چنین معنی فرموده بود:

" باد توی پایه‌های خسته‌ش پیچید و سیم برق را کشید و برد توی اسطبل "

حظ کردید؟

از تداعی‌های مزاحم بگذریم. بلائی که " مزایای قانونی " ورق پاره‌های لیسانس و دکتری بر سرمعارف ما و ملیت‌ما و اجتماع‌ما آورده است نه بدان حد است که با یک یا چند مقاله بازگو توان کرد. مهم این‌است که ده‌ها دانشگاه و مدرسهٔ عالی داشته باشیم و هرسال هزاران گواهینامهٔ لیسانس و دکتری به دست مردم بدهیم و طلبکار پر مدعا به جان ملت و مملکت بیندازیم و بر کمیّت سالهای تحصیل بیفزائیم.

اگر روز و روزگاری این سینا و عین‌القضاتی داشتیم که درسالهای بین بیست و سی‌آثاری بدان عظمت برگنجینهٔ معارف ایرانی و اسلامی می‌افزودند، امروز بحمدالله از فیض" آب و هوای پارس " در هر گوشه و کناری صدهاهزاردیپلمه و لیسانسیه و دکترادارتم که وجودمبارکشان مایه سرافرازی ملت ماست.

نمی‌دانم به چه مناسبتی بامشاهدهٔ آن آگهی در دانشگاه نوبینگن این بیت حافظ به یادم آمد و با زمزمهٔ آن گریبان جانم را از چنگ آشوب یادها خلاص کردم:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند

شهر زیارتی

سالزبورگ شهرک تماشائی‌زیبائی است درمسرق سررمیں اطریش و نزدیک مرز آلمان ، باساختمانهائی نظرگیر و میافه‌ای‌خاص و کلیسائی کهنسال و پرشکوه و مشهور ، والبته لبریزاز زائر و تماشاچی و جهانگرد.

چیزی است شبیه قم خودمان با مقیاس‌های فرنگی . اگر متوجه این تشبیه مفید و مسروط نشده‌اید ، بجای روضه خوان و زیارت نامه خوان ، سازنده و نوازنده و رقصنده ، بجای چادر و چاقچور ، دکلته و میني‌ژوپ درنظرمجسم کنید و بجای حاجیه خانم و فاطمه سلطان بیگم و کلثوم خانون هم‌رینا و جینا و سوفیا را به نهانخانهٔ خاطر بکشانید و . . . باهمین قیاس ادامه بدهید ، ناتحسمی از شهرزیارتی سالزبورگ حاصل شود .

این‌شهرکوچک هم ــ چون‌اغلب شهرهای‌اروپا ــ ازساختمان‌های باسکوه و کلیساهای کهن خالی نیست . برای مسافر ایرانی در نخستین برخورد باولایات فرنگ مشاهدهٔ عمارات کهن و عظیم و بسیارآراسته ، حیرت انگیز است . در سرتاسر ایران با آن سوابق درخشان تاریخی جمع‌بناهای شکوهمندی که از روزگاران‌گذشته باقیمانده باشد ازشمارهٔ انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند و تاریخ اغلب این ساختمان‌ها از دوران صفویه فراترنمی‌رود ، و حال آنکه در هر گوشه‌ای از ممالک اروپا کلیسائی و کاخی و قلعه‌ای‌بازگوی ذوق و هنر و ظلم‌معماران و معتقدان و مقتدران اعصار گذشته است .

آیا وجود اینهمه بناهای تاریخی معلول شرایط اقلیمی آن دیار است ؟ آیا به علت بارندگی‌های مداوم مجبور بوده‌اند در استحکام

ازشرصدای موتوراتوموبیل‌ها و بوق رانندگان بی‌مبالات آخرشب راحت بخوابد به راه حل خصوصی متوسل می‌شود ،راه بسیار ساده‌ٔ کم خرج فراوان تأثیری ،یک عدد تابلو " عبور ممنوع " این سر کوچه‌اش و یکی آن سر کوچه‌اش نصب می‌کند و به این سادگی و سرعت مسأله بغرنج و عصب شکن سر و صدا را حل می‌کند . وکیل و سناتورش بمحض آنکه بر کرسی حرمت انگیز و راحت افزای خود تکیه زدند به برکت اتومبیل و رانندهٔ شخصی انتظارصف اتوبوس و رنج نایابیِ تاکسی را به زباله‌دان فراموشی می‌اندازند و از نظر ایشان دیگرمشکلی و مسأله‌ای ازین گونه وجود نداردکه در پی طرحش وحلش باشند . درست حکایت مردی که در شب سرد زمستان وارد اطاق گرمی شد و کنار بخاری پر آتش لمید و زیرلب زمزمه کرد که"شکر خدا ، زهر هوا شکست" .انسداد خیابانها و تراکم چهار راهها و بی نظمی چراغها و مسائلی ازین دست برای وزیران‌مسئول‌حل شده است .هلی‌کوپتر رابرای همین روزهاساخته‌اند. از خانه‌اش سوار می‌شود و برپام وزارتخانه‌اش فرود می‌آید . دیگر چه مسأله‌ای و چه دردسری باقیست ؟ .

آبجو بی الکل

کنار دریاچهٔ لمان مناسب ترین جای عالم‌است برای قدم زدن و حظ بصربرگرفتن‌از زیبائی‌های‌طبیعی و صنعتی و ساختمانی و بشری، و استراق سمع از محاورات تک و توک ایرانی‌هائی که بلند بلند با هم فارسی حرف می‌زنند ،و به تصور این که هم‌وطنی دور.و برشان نیست بی دریغ و بی پروا فحش و متلک نثار رهگذران می‌کنند . سخنان تند و فحش‌های آب نکشیده‌ای که گاهگاه از دهان این هم وطنان ناشناس در ولایات فرنگ شنیده‌ام‌اغلب مرا به یاد دوره‌ای ازدبستان‌انداخته است‌که پس‌از نجات از کلاس بی روح معلم بد اخم سخت‌گیرمان ، در

رنگ نفریح حیاط مدرسه را به صحرای محشر تبدیل می‌کردیم و بی‌هیچ علت و ضرورتی جیغ می‌کشیدیم و به سر و کله همدیگر می‌ریدیم و نیاز طبیعی و غریزی خود را به تلاش و اظهار حیات بدین صورت برآورده می‌کردیم ..

در کنار رودخانه و مصب دریاچهٔ زنو به فواصلی سوئیسی‌های " کاهب پیشه "رستوران هائی دایر کرده‌اند در هوای آزاد و زیر سایه بانهای گرد و چرخان . بر لبهٔ این چترهای آفتابگردان عبارت Bière Sans Alcool بسته است ، یعنی "آب جو بدون الکل " و فلسفه‌اش آن که این حوالی گذرگاه بچه‌های دبستانی و دبیرستانی است و بخصوص نوجوانانی که برای گذراندن تعطیلات تابستانی و آموختن زبان فرانسوی و آشنائی با شیوهٔ زندگی فرنگی از اکناف عالم به ژنو آمده‌اند .و بدین مناسبت کافه‌های ساحل رودخانه از فروختن آشامیدنی‌های الکلی ممنوعند و برای این که دل بچه‌ها را نرنجانده باشند و مسمائی به عمل آمده باشد ، آب بد مزه‌ای توی بطری‌هائی‌کرده‌اند و روی بطری باقلم‌درشت چاپ زده‌اند BIER یعنی آب جو و زیرش با حروف ریزی sans alcool یعنی بدون الکل .بعینه "دموکراسی "دربعضی کشورهای ــ البته پیشرفتهٔ ــ جهان.

بچه‌هائی که می‌خواهند ادای بزرگترها را در آورند می‌آیند وبا آب و تابی می‌نشینند و به گارسن سفارش آب جو می‌دهند و درازای هربطری نیم‌لیتری از این آب گندیدهٔ بد بوی بی‌خاصیت و بی‌مایه مبلغی در حدود پنج تومان می‌پردازند و با چنان کیفی باده گساری و به تعبیر بنده " نخَر خُر " می‌کنند که آن سرش ناپیدا .

و من در نخستین روز بر خورد با این منظره چنان مجذوب این خود فریبی آدمیزاد شدم که ساعتها به بهانه خوردن قهوه در آنجا لنگ کردم و با آشوب یادها و هجوم تداعی‌ها حالی داشتم . اتفاقا"

بناها دفن کنند و ساختمانها را با مصالح سنگین و آهنین بر آورند؟ آیا به سبب رمسان‌های طولانی و اجبار درتحمل زندگی زیر سقفی به احداث عمارات بیش از ایجاد باغ و حیاط پرداخته‌اند؟ آیا توجه قدرتمندان زمان به حفظ آثارگذشتگان گواه روح بی‌عقده و نجیب ایشان است و ازاً نیرعقده‌گشای انهدام نام و آثاردیگران بی‌خبر بوده‌اند؟ یا به طور کلی عمر و دوام سنگهای تراشیده بر هم نهاده از خشت و گل و احیاناً آجر بیشتر است؟

به هرحال بقای این بناهای کهن استوارمعلول هرچه باشد مایه بحس حسادتهای است از این دست که: ظاهراً بابیان و بنایان فرنگی به دوام اثربیشتر توجه داشته‌اند تا سرهم‌بندی کردن و گزارش اتمام به‌عرض‌رساندن و هیاهوراه انداختن و سال‌بعدنامه رابه‌انهدام و فراموشی سپردن. گویامردم ساده‌دل خوش‌باوری‌بوده‌اند ونمی‌دانسته‌اند که برای بهبه گزارش و نشر عکس و تفصلات، راهی به مراتب آسانتر و سریع‌تر هم وجود دارد، مثلا باچند قطعه چوب و مقوا و کاغذ رنگین طاق نصرت افراختن و با مصالحی از همین جنس خانه و آبادیمان و آسمان خراش بر پا کردن و با شاخه‌های بی ریشهٔ درختان، جنگل مصنوعی و باغ انبوه ساختن و هنرنمائی‌هائی ازین قبیل.

یادی از ملا

در نزدیکی شهر سالزبورگ دریاچهٔ فیروزه رنگ خوش منظره‌ای است که هر تابستان هزاران تن از مردم پر نشاط و خوشگذران سواحی اطراف در سواحل آن می‌پلکند و به شناگری و قایق سواری و نمدد اعصاب می‌پردازند. با دیدن سواحل آزاد این دریاچه به یاد مرحوم ملانصرالدین افتادم که دو انگشتش را به سوی چشمان مرد حلوائی نشانه گرفت و چون مرد اعتراض کرد، گفت: گمان کردم کوری، اینهمه

حلواهای گوناگون را می‌بینی و نمی‌خوری. منتقدان و صاحب مقامان اطریش هم به نظر بنده دست کمی از مردک حلوائی ندارند. آخر با کدامین عقل سلیم و نظام اقتصادی درستی منطبق است، هکتارها زمین را دراختیار توده ملت گذاشتن و دورش حصار بکشیدن و راه دریا را به روی خلق‌الله سد بکردن و با یک ساخت و باخت فوری و بی‌دردسر زمین‌ها را تصرف نکردن و ره به آئین رهروان نرفتن. به گمانم این ازمواردی است که فرنگی‌ها محتاج مستشار هستند، و چه بهتر در این مورد هم کوتاه بیائیم ...

افکار پریشان

وین پایتخت اطریش شهرپرجمعیتی است. تابستانها دوستداران طبیعت و عاشقان موسیقی و متنعمان خوشگذران از اکناف جهان، به صورت سیلی از تنعم و تجمل بدین شهر سرازیر می‌شوند و بر انبوه جمعیت آن می‌افزایند. در هتل‌ها اطاق خالی به زحمت پیدا می‌شود و در خیابانهای مرکزی شهر جمعیت انبوه موج زن است، با اینهمه در متراکم‌ترین نقاط شهر رانندگی مسأله‌ای نیست. در هر ساعتی از شب و روز به راحتی می‌توان در خیابان‌های شهر رانندگی کرد. نه راه بندان است و نه پشت چراغ قرمز راننده‌ای خسته و عصیان زده. نظم چراغهای سرچهار راهها به صورتی است که اگر با سرعتی معلوم رانندگی کنی می‌توانی تمام شهر رابگردی بی‌آنکه به چراغ قرمز برخورد نمائی و این نظم معقول در همه شئون اجتماعی ظاهرا بدان سبب است که اعضای هیأت حاکمه خود را ازمردم جدانمی‌دانند و برای رفع مشکلات خویش در صدد یافتن راه حل‌های خصوصی نیستند.

بخلاف ممالکی که مردمش بمحض تصاحب منصبی حساب خود را از مردم جدامی‌کنند. مثلاآنکه افسر راهنمائی و رانندگی می‌شود برای اینکه

سر پشت سر مرا دوش ایرانی تصاحب کرده بودند. بی خبر از وجود مزاحم هم وطن، گرم دید زدن و سلک پراندن بودند. صاحب کافه و گارسن و رهگذر و مسری و حتی بنده هر یک به مناسبتی و بر حسب لیاقتمان از لطفات ادبانه‌اش نصیبی بردیم. کم‌کم آهنگ صدایشان سنگین‌تر می‌شد. صدای یکی از آن دوخیلی به گوشم آشنا آمد. خواستم برگردم و ببینم کیست، دریغم آمد جلوب پندارهایم را آشفته کنم. اما طبع بلفضول از اشتیاق سمع سر بپیچید و هر لحظه شوقی بیشتر ظاهر کرد. درین اثنا آنکه صدای آشنائی داشت گارسن را احضار کرد و با انگلیسی شکسته بسته‌ای و به لحن مستانه‌ای سفارش دوبطری دیگر " آبجو " داد. گارسن از کنار میز من گذشت با لبخندهای بر گوشهٔ لبش جانشین یک سبد سخن. یاران دوگانه دنبالهٔ تحسین خود را گرفتند که "عجب آب جو پر کیفی است" و آن دیگری در تأییدش که " آب جو یعنی این، آبهائی که تو ایران به حلق ما می‌چپانند ساش حرامست". بلاارادهٔ سرم را برگرداندم، دیدم عجب، یکی از این دوستان دیرینی است که اردبزار به مناسبتی می‌شناختمش و بعداً وارد یکی از دارودسته‌های سیاسی شد و عاقبت به خیر گشت و اکنون پس ارسالهامی بینمش که برساحل دریاچهٔ ژنو پشت میزی نشسته است که روی آن ۶ بطری خالی از آبجوهای گدائی خودنمائی می‌کند.

بسرعت رویم‌را برگردانم دریغم‌آمد اظهارآشنائی کردن و نشأه مستی دروغین را ازسرشان پراندن و به بازی بوزینه‌وارشان خاتمه‌دادن. و نیزدریغم‌آمد لذت این منظره را باآشوب یادها مکدرکردن و صحنهٔ خاطر را به تداعی‌های غم انگیز سپردن.

ستارهٔ پوست پلنگی

هفت هشت سال پیش از یوگسلاوی گذری کرده بودم و در رندگی

مردم آن سامان نظری ، ــ ناعرض معذرت از سنجی که به شیوهٔ ادبای رادیوئی حاکرابود ــ امسال فیافهٔ این مملکت باآنچه که سالها پیش دیده بودم تفاوت کلی داشت . درظاهرش بخلاف گذشته عیبی ندیدم و ارباطنش بقول سعدی عیب نمی‌دانم . سارهٔ سرخ هنوز روی پرچم‌ها و تابلوها باقی بود ،اما سرخ سرخ هم نبود ، تقریباً "پوست بیازی" شده بود . نمیدانم این کم رنگی و تحقیق غلط ،معلول آب و هوای آن دیار است یا اصولا هر قرمز شد و نیلی با گذشت روزگاران رنگ می‌بازد .

درنظرمامردمی‌که بافرمول‌های‌پیچیدهٔ اقتصادواسم‌و است‌های پرطمطراق جهان برکن بیگانه‌ایم ، وجود صد کیلومتر جادهٔ اسفالت شده و ظاهربزک شدهٔ حیاباغهائی‌که محل تردد جهانگردان و مسافران است نمی‌تواند دلیل پیشرفت کشوری باشد . کیرم چند بوته گل هم در کنار و میان جاده‌ها کاشتند و صد ساختمان چشم گیر سر به فلک کشیده با همه تجملات حیره کننده‌ٔ امروزی درمنظر و مرآی رهگذران بی افکندند . این ظواهر به نوبهٔ خود ممکن است دلیلی بر توسعهٔ جنبه‌هائی ازشؤون اجتماعی‌باشد ،اما هرگزامکان ندارد که به تنهائی گواه برقی و پیشرفت مملکتی و رفاه عمومی ملتی باشد .

چه بسا که این توسعه‌های ناهماهنگ و رشد سریع بعض شؤون اقتصادی ، به تورم باگهائی عضوی سرطانی شباهت داشته باشد . توزیع عادلانه و تقسیم به هنجار نعمات اجتماعی و سرمایه‌های ملی خود نکتهٔ قابل تأملی است ،که اگر تحقق نیافته باشد آثار و علائمش در خطوط قیافه و حرکات و سکنات مردم کوچه و بازار هر شهر و دیار از دیدهٔ کنجکاو بیگانگان رهگذر پوشیده نخواهد ماند .

و من امسال در رفتارمردم نوعی‌لاوی آمیزه‌ای از رضایت و غرور احساس کردم . در طول بیش از سه هزار کیلومتر گشت و گذار در این

سرزمین دریافتم که یک فرمانروای مقتدر اما عادل و مردم دوست چه موهبتی است برای مردمش و مملکتش. رژیم نیرو و راه نیرو هرچه بود و هرچه هست برای مردم یوگسلاوی رفاه و برکت و پیشرفت آورده است. و مسلما "به مدد همین عدالت اجتماعی و رضایت عمومی است که این مرد موفق شد بتواند دربرابر کرملین بایستد. آنهم کرملینی که باسطوت و هیبت استالینی برنیمی ازجهان حکومت و جبروت می فروخت. باانکا به محبت و علاقه راستین ـ نه تبلیغاتی و ساختگی ـ همین مردم بود که موفق شد راه تازه‌ای جدا ازخشکی جهان کمونیسم و بی عدالتی دنیای سرمایه داری پیش گیرد و در آن قدم گذارد و موفق و موید پیش روی کند.

یاد شهیدان راه

یوگسلاوی مملکت مقبره‌ای است. شروع بی‌کران یادآورده‌ای ندارد. با اینهمه اقداماتی که در جهت رفاه عمومی در سراسر این مملکت معمول افتاده است، شنجیده و چشم‌گیر و تعجب انگیز است. سواحل جنوبی این مملکت درشمال مدیترانه برای جلب جهانگردان استعداد خدادادی دارد، و از این موهبت خدائی مسؤلان دولت هشیارانه بهره گرفته‌اند. بیش از یکهزار کیلومتر جاده‌ٔ اسفالته ـ که قسمت اعظمش یا تونل است که از دل کوههای سر به فلک کشیده می‌گذرد یا پل است که بر فراز رودخانه‌ها ساخته‌اند ـ نقاط زیبای جنوبی این مملکت را به یکدیگر و به شهرهای مرکزی مربوط می‌کند. جابجا در دهانه‌ٔ هرتونل و پیچ هرکوه و سیب هر گردنه تابلو عکسهائی می‌بینی باحلقه‌گل‌هائی و برگوسه‌ای ازقاب عکس روبان سیاهی، که این مهندس با این کارگر دربن نقطه بهنگام ساختن جاده یا تراشیدن کوه جان سپرده است و ملت یادش را گرامی می‌دارد. و این حق شناسی بسیار

کم‌خرج اما صمیمانه از رفتگان، چه نتیجه شوق‌انگیزی دارد در فداکاری بی پروای زندگان.

هتل‌ها و مهمانخانه‌هائی که با نظام سوسیالیستی و رفاه سرمایه داری در نقاط گردشی و دیدنی این مملکت ساخته‌اند، با عرضه خدمات مؤدبانه و سریع جهان سرمایه‌داری به مقیاس قیمت‌های ممالک کمونیستی مطالبهٔ مزد و اجرت می‌کنند.

در بندر معروف "ریه کا" کرایهٔ اطاقی مجهز و دو نفره با همه موجبات آسایش و خدمات فوری بدور از گدائی، در مهمانخانه‌ای ممتاز — و به قول دهاتی‌ها فرست کلاس — از هفتاد و پنج تومان تجاوز نمی‌کرد. هتلی که اگر نظیر آن را — صرفنظر از شرایط اقلیمی و زیبائی منظره و بی آزاری مردم — روزی در ایران بنا کنیم، به هر قیاس و حسابی نمی‌توانیم کرایهٔ اطاقش را از سی پانصد تومان کمتر بگذاریم و باره این پانصد تومان قیمت رسمی اعلام شده است، تجاوز و طمع هتل‌دار و گدائی خدمتگزاران مسأله‌ای است ضمنی و البته ناگزیر.

به همین دلیل در سواحل یوگسلاوی محشری است از جهانگردان و عشرت پیشگان ممالک گوناگون اروپا. از مقام مسؤلی تحقیق نکردم، اما دریافت این واقعیت برای هر رهگذری امکان دارد که چه درآمد سرشاری از این رهگذر نصیب دولت و ملت یوگسلاوی می‌شود. و امیدوارم متصدیان مصاحبه‌گر سازمان جلب سیاحان یک بار هم در سفرهائی که البته به قصد مطالعه به سواحل پیش و کان می‌فرمایند سری هم به سواحل یوگسلاوی بزنند و از مأموران آن دولت راه و رسم کار را . . .

می‌خواستم بنویسم "بیاموزند" دیدم عجب حماقتی نزدیک بود مرتکب شوم. به یاد حکیم باسی افتادم که برای علاج دل درد قبلهٔ عالم تجویز "تنقیه" کرده بود و در پاسخ سئوال پرخاش‌آلود قبلهٔ عالم که "پدرسوخته، که را تنقیه کنند؟" ضمن تعظیم به لرز آمیخته‌ای

عرض کرد " قربان بنده را " .

جنوب یوگسلاوی

جنوب یوگسلاوی که به ساحل دریای آدریاتیک می‌پیوندد . از جاهای دیدنی اروپاست . درنزدیکی ساحل شمالی آدریاتیک ، از دل آبهای کبود مدیترانه ، جزیره‌های خرد و بزرگ فراوانی سر برآورده‌اند. مناظر طبیعی را طبیعت سازگار و شیرین کاربه این گوشه جهان ارزانی داشته‌است و وسایل رفاه و لوازم بمدن رامقامات جهانگردی یوگسلاوی تهیه دیده‌اند ، و مظاهر جمال را اختلاط نژادهای ترک و یونانی در معرض تماشای لذت انگیز صاحب نظران گذاشته است .

عالب جهانگردان اروپای مرکزی تعطیلات تابستانی خود را در سواحل و جزایر زیبای این کشور می‌گذرانند و در این انبوه مسافران اکثریت باحوانان شاداب و شنگول است . پیران بد منظر و خوش پول ظاهراً سواحل نیس و کان را ببشترمی‌پسندند .آمار و ارقامی به دسم نیفتاده است .اماگمان می‌کنم نیمی‌ازسکنه تابستانی سواحل آدریاتیک آلمانی باشند .

دولت یوگسلاوی با شیوه معتدل و نجیبانه‌ای که معرف سلامت روح مردم آن دیار است از این موقعیت طبیعی بهره بر داری می‌کند و با آسایش و امنیتی که برای مسافران فراهم کرده است بر ذخایر ارزی خود می‌افزاید .جسم و جان‌مسافر دراین‌حال و هزا قرین‌آسایش و آرامش است . هر کس در هتل‌های بلغارستان یا اردن یا قاهره شبی به روز آورده و در شیوه های افزون طلبی و غارتگری مدیران هتل‌ها تأملی‌کرده باشد می‌داند که آرامش روحی و اعتماد متقابل چه ارزشی دارد .

دولت یوگسلاوی‌برای جلب‌جهانگردان بیشتر ، به اقدام‌ابتکاری

دسته‌بندی شده است، تعدادی از جزایر جنوبی کشور را قرق کرده و هریک را به گروه خاصی از جهانگردان اختصاص داده‌است: جزیره‌ای خاص هنرمندان و آرامش طلبانی که از شنیدن صدای موتور و بوق ماشین تفرت دارند، در این جزیره ورود ماشین مطلقا ممنوع است. جزیره‌ای خاص کسانی که با پوشاک از هر جنس و گونه‌ای مخالفند و می‌خواهند لخت مادر زاد بسربرند. در این جزیره کسی حق ندارد با لباس قدم گذارد. و بر همین قیاس هر جزیره به گروهی از اهل بعض اختصاص یافته است.

در یکی از همین جزایر که بیشتر ساکنان و مشتاقانش جوانان کولی وش اروپائی بودند، پس از ده سال بار دیگر، نبی خود را در انبوه جماعت هیپی‌ها یافتم.

در حلقه هیپی‌ها

هر که با جلوه‌های دلکش تصوف و عرفان آشنا باشد و به احوال و اطوار صوفیان وارسته، روزگاران گذشته معرفتی حاصل کرده باشد در برابر جلوه‌های تأمل انگیز هیپی گری نمی‌تواند بی اعتنا بماند. من هم با همه کم نصیبی هایم از معرفت صوفیانه، سالها پیش از این به مجمع هیپی ها کشیده شدم، به برکت آزادی محیط اروپا حاجتی به محفل خاص و انجمن سری نداشتند، خانقاه و خرابانی درمیانه نبود، روی پله های میدان " تری نیتا دل مونتی "، زیر آسمان زلال ایتالیا و در هوای ملایم شامگاه تابستانی رم جماعتی بالغ بر دویست نفر، مرد و زن و اغلب جوان، پاره‌ای مست و پاره‌ای مخمور و ارفته بودند، پاها برهنه، لباسها رنده، موی سر و صورت آشفته، پلک‌ها گرانبار از نشأه و مستی، گروهی در آغوش هم خزیده و لب روی لب نهاده، دسته‌ای به آهنگ دوستان گرم سماعی پرهیجان و جماعتی به یاری سطری شراب یا

سیگارخاص درکارساختن خویشتن ، نقش خامه و ورد زبان همه "عشق".

این میدان زیبای رم باوضع خاص و پله‌های بسیار و منبروارش در تابستانها مرکزتجمع هیپی‌های اروپا و امریکاست. حوالی ساعت چهار و پنج بعد از ظهر هرروزاین کنگرهٔ بی‌دعوت و بی‌تشریفات بین‌المللی بر پله‌های متعدد آن تشکیل می‌شود و ملامت پسندان ژنده پوش قرن بیستم درین نقطه اجتماع می‌کنند و بی اعتنا به دنیای ماشین زدهٔ پیرامونشان درخودفرومی‌روند و ارته دل به ریش تراشیدهٔ بندگان صنعت و مصرف می‌خندند.

ایتالیائی های شیطان و خونگرم و جهانگردان شرق و غرب گرد این جماعت دویست سیصد نفری به تماشا حلقه می‌زنند ، گروهی با اعجاب و تحسین و جماعتی باسرزنش و نفرت سیل نگاه خود را بر سر و روی این گروه بی خبر از خویش فرو می‌بارند.

هفت سال پیش ، در نخستین برخورد ، این منظره کنجکاوی نفرت آلودی در من برانگیخت. تاشمه‌های شب تماشاگر خاموش حلقه آنان بودم. روز بعد نزدیکی های غروب آفتاب بار خویشتن را حاشیه نشین بزم پراکندهٔ ایشان دیدم. به مدد سیگار وپیستن امریکائی باب گفتگو با زوج جوانی که در آغوش هم فرو رفته بودند گشوده گشت. پسرک از نژاد سختکوش و پر انضباط ژرمن بود و دخترک از لعبتان زرینه موی پاریس.

به مدد دوستی که بازبان آلمانی آشنائی کامل داشت مصاحبت به مصاحبه کشید. پسرک بیست و هفت هشت ساله می‌نمود و دخترک دور و برسالهای بیست پرسه می‌زد. وقتی که دانستند من از شرق هزار و یکشب می‌آیم ، روی خوش نشان دادند لابد بدین خیال که بارو خواهرزادهٔ عمرخیام یا نوادهٔ حافظ شیراز است. ضمن گفتگو دستگیرم شد که جوان لولی‌وش از مکتب گریخته است ، که علم عشق در دفتر

نباشد. سال اولی که قدم به عرصهٔ دانشگاه گذاشته ، از محیط محدود آنجا بدش آمده است و بترک درس و مدرسه گفته ، آزرده از خوفان نظام صنعتی و تمدن منضبط و خفه کنندهٔ آلمانی رو به آوارگی نهاده است ،گاهی که حال و حوصله‌ای دارد اگر به دستش نیفتد کتابی می‌خواند، اما می‌خوردن و عشق ورزیدن و شاد و آزاد زیستن را بر همه علوم و مقاماتِ این جهان ترجیح می‌دهد .

دامنهٔ سخن به فلسفهٔ اشراق کشید و معلومانی که در این رشته ،این جوان از مدرسه گریختهٔ ظاهر ولنگار هیپی غربی عرصه داشت مرا سرسار و نادمان کرد ، سرمنده از اینکه تا کنون او را دست کم گرفته بودم و نادمان بدینکه ندونسته بودم که تحصیلات دانشگاهی من در رشتهٔ فلسفه بوده است ، وگرنه خدا می‌داند چه مایه شرافکندگی که باید تحمل می‌کردم .

رفیقمان می‌گفت : *عالی جناب اشرف مخلوقات در هر عصر و زمانی محکوم به تحمل کابوسی بوده است ،کابوسی که با همه آزادی‌ها و آزادگی‌های طبیعی دشمن است و آدمی را به صورت ابزار بی جانی وسیلهٔ تسکین هوسهای قدرت پسندان جهان فرا می‌دهد . این دوالپا گاهی در نقاب کاهن و عیب گوی معبد دلف یا فلان پاپ قرون وسطی جلوه‌گر می‌شود و زمانی صورتک پیشوائی مذاهب سیاسی و فلسفی بر چهره می‌بندد و در روزگار ما بیت عیاری است که در لباس صاحبان سرمایه در آمده است و شلاقش را بر گرده جامعهٔ مصرف کننده می‌کوبد .*

او گرم سخنرانی خمارآلود بود ، و من به تماشای مناظری پرداختم که از دوستان وآشنایان در پیش چشم خیالم جان گرفته بودند .صحنه برشکوه این سینمای خیال را حرکات دلنشین دوستی به خود اختصاص داده بود که روز و شبش با زبان وقلم از قدر ناشناسی دولت وملت

می‌نالید وبادرآمد ماهی چهل هزار تومان با کاینات سرجنگ داشت که "قدر مرا نمی‌دانند و روزی که از "گرسنگی" مردم برایم محالس تجلیل برپا خواهند کرد".

به یاد آشنائی افتادم که عمری دم از آزادگی وفضیلت می‌زد و در نطق و مقاله از احلهٔ سینه چاکان آزادی بود، و روزی ازمن‌خواست به یکی از وزیران آشنا معرفی‌اش کنم وکردم. روز بعد جناب وزیر تلفن زد که "می‌دانی خواهش دوست آزادیخواه توچیست؟" طبعا بی‌خبر بودم. معلوم شد توقع خیلی مختصری از مقام وزارت دارد و آن اینکه: دستور دهد معاملهٔ فلان مناقصه را با شرکت او برقرار دهند و باحند دخل وتصرف جزئی کاملا اخلاقی ماشین مورد مناقصه را چهار میلیون تومان از او گرانتر بخرند. همین وبس.

به یادم می‌آید که‌با شنیدن این‌سخن، چه طوفان خشم وبائی برجانم ریخته بود، و هنوز باسح خونسردانهٔ آن آشنای محترم و آزادی خواه و صاحب فضیلت، موی براندامم بیشتر می‌کند که: "برادر جان! دوستی‌ها باید درهمین دنیا بدرد بخورد، شفاعت آن دنیا را پیر و پیغمبرها می‌کنند" واین اندرز ابلهانه حکیمانه اش که "تو در عالم هپروت سیر می‌کنی. در شرایط حاضر هرکه دستش برسد و ببرد احمق است. وانگهی بادت باشدکه روی هیچ اسکناسی ننوشته‌اند که از چه راهی و با چه شیوه‌ای به دست آمده است".

تا همین چهل پنجاه سال پیش هرکسی به قبول هر درآمدی تن در نمی‌داد و گرچه آن پول از ممر مشروع وقانونی به دست آمده باشد مردم برای خویش معتقد به حد و مرزی بودند و به مثابت از هزار نفر یکی این‌مرز را درهم می‌شکست وبی‌پروا از ملامت و نفرت خلق برای کسب درآمدی بیشتر تن به کاری دون شان خویش می‌داد.

از نوادر در حکم معدوم‌بود که فلان‌حاکم برای درآمد بیشتر جواز مشروب فروشی بگیرد و فلان معلم بنگاه معاملات ملکی باز کند و فلان دانشمند کارخانه آجر سازی راه بیندازد و فلان لیدر سیاسی‌رقاص‌خانه دایر کند، و فلان‌افسر جواز تاکسی انبار نماید.

واگر از هزاران یکی چنین می‌کرد، در اندک زمانی شهرت بدنامیش در همه جا می‌پیچید و همگان را از او متنفر می‌کرد. واین شهائی و نفرت زدگی درس عبرت آموز فراوان اثری بودبرای‌جوانان.

مردم آن روزگاران بین پول از یک طرف و محبوبیت همگانی و موقعیت های اجتماعی و موقعیت ونفوذ و حرمت ملی رابطه مستقیم و بالضروره ای احساس نمی‌کردند. آخر در مکتب واجتماع به گوش جانشان خوانده بودند که "گر بی‌هنر به‌مال کندفخربرحکیم..."

اما در دوران شکست ارزش ها، از برکت اندیشه پرنفوذ متفکران دنیای جدید، حق همیشه با دلار است و این حکم قطعی سرمشق اغلب بزرگانی است که دوران جوانی و نقش پدری خود را درمکتب اصالت دلار گذرانده اند وطول و عرض دستگاه و نفوذ کلام وموقعیت اجتماعی فلان دخترک خود فروش را دیده‌اند که به مراتب بالاتر از حرمت انشتن‌هاست، دیده اند که فلان گانگستر حرفه ای به برکت پول سرشار و دار و دسته جنایتکارش با چه کبکبه ای از خیابان های نیویورک می‌گذرد و برزمین وآسمان تفاخر می‌کند. دیده اند که چگونه فلان مقاطعه کار بهترین قلم ها و استعدادها را با خریدن معروف‌ترین جراید در خدمت خود می‌گیرد.

دیدن نکات عبرت‌آموزی ازین قبیل به آنان آموخته است که تهیه پول به‌هرصورت واز هر طریقی غایت قصوی اهداف بشری‌است. ودر نتیجه از میان مشاغل جهان آن پیشه ای شریف تر است که درآمدش بیشتر باشد.

درین مکتب البته شریف است که گشودن عشرتکده‌ای در جاده پهلوی به مراتب افتخار انگیزتر است تا افتتاح مدرسه ای در جنوب شهر. درین مکتب است که فلان معاون یا مدیرکل دکترا گرفته علم آموخته هیچ عیبی نمی‌بیند که پشت پیشخوان بار و همردیف زنان بار بایستد و دخلش را تحویل بگیرد، درین مکتب است که استاد دانشگاه از بارکردن بنگاه معاملات ملکی احساس خجلت نمی‌کند، درین مکتب است که والامنصبی پشت پاچال کله پاچه فروشی می‌ایستد و این کار را به‌خلاف شؤون شغلی خود نمی‌داند. درین مکتب است که مدیر دبستان از فروختن غذای بچه ها باکی به دل راه نمی‌دهد.

پول درین مکتب شبیه خدای صوفیان است که از هرراهی و به هر نحوی بدان برسی، رستگاری.

در حال وهوائی چنین ملامت نیست. اگر فلان جوان از بنگه دنیا رسیده پشت میز وزارت نشسته، همه فکر وذکرش متوجه کسب درآمد بیشتر باشد. مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه. در شرایطی چنین مساله ای به اسم خجالت قابل طرح نیست. "نگرفتن" خجالت دارد.

سخن جوان کولی وش با لحن خمار آلودش، مرا بار دیگر به منجلاب خاطرات تلخ و نفرت انگیز کشانده است. عینک تازه ای پیش چشمم گرفته است که محیط پیرامون خود را یکبار دیگر تماشا کنم ودر کار مدعیان آزادگی تاملی داشته باشم.

آزادگی و نیاز مانعة الجمعند. کسی که نتواند حاجات زندگیش را به کمترین حد فرود آورد غلط می‌کند که دم از آزادگی می‌زند.

دنیای صنعت و ماشین نیازمند تولید بیشتراست و تولید بیشتر مرهون مصرف بیشتراست و مصرف بیشترمایه بخش بیچارگی و ذلت ما

بسرها است . با باید از مقام انسانیت که هبح ، از مرتبهٔ حیوانی هم تنزل کرد و تبدیل به ماشین شد و روز و شب جان کند و برای تأمین نیازهای دروغین و تحمیلی زندگی ماشینی پول به دست آورد ، یا موتور به حقه بازی و کلاهبرداری و راهزنی و جنب ری شد .

جادوگران صنعت با بازیانهٔ تبلیغات بردگان مصرف را به سوی سیاهچال نیازهای زندگی سوز می‌افکنند ، و گردش روزگار بر قساوت این جلادان و عمق آن زندان می‌افزاید .

سالها پای پیاده می‌رفتی و می‌بالیدی که نه بر اسبی سوارم نه چو خر به زیر بارم . کم کم نیازمند اسب و کجاوه و محمل شدی و برای تهیهٔ آن ارتباعات فراغت و تفکر کاستی و در تلاش معاش افتادی ، و امروز برای تعویض اتومبیل گران قیمتی که پارسال خریده‌ای و هزار و یک درد بی‌درمان آن باید تا برتباعات کارکردن و جان‌کندن بیفزائی یا بر درجات تقلب و نادرستی .

بگذریم ، هیپی‌گری نهضتی است که از دل جوامع صنعت‌زده غربی بر خاسته است ، واکنش قهری و غریزی انسان است در برابر تسلط ماشین و نیازهای گوناگون زندگی صنعتی و جامعهٔ متمدن . وقتی که هزار و یک نوع تیغ و ماشین ریش تراشی و خه‌بربرش و به قول دهاتی‌ها " لوسیون " بعد از اصلاح به بازار عرضه می‌کنند و به مدد تبلیغات پیشرفته و زیرکانه مردم را به نیاز کاذب می‌کشانند ، این حق طبیعی مردم آزاده و بیدارجهان است که اصلاً از خبرنراشیدن ریش بگذرند ، که لا تبدیل فی خلق الله . وقتی که دنیای سرمایه داری برای درآمد بیشتر به نانجیبانه‌ترین و وحشیانه‌ترین شیوه‌ها بازارمصرف می‌آفریند و به بهانه وطن و دین و مرام و مسلک درگوشه و کنارجهان آتش جنگ و برادرکشی می‌افروزند تا کمپونها و کسروهای وامانده امریکائی و

اسلحه منحوس نکبت بارشان مصرف شود ، غریزی ترین عکس العمل بشرهای هشیار باید این باشد که ندای دوستی و برادری و به عبارت بهتر " عشق " در دهند .

و این هر دو شیوهٔ مبارزهٔ منفی و مقاومت فراوان اثر ، در جهان ما سابقه ای و ریشه‌ای دارند ، هنوز دانسته و ندانسته زمزمه می‌کنیم که " تن رها کن تا نخواهی پیرهن " و می‌خوانیم " عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست ".

من درین نهضت اصالتی و اثری می‌بینم ، درویشی مناسب قرن ماست . خداوندان تولید و صاحبان صنعت هم‌گوئی متوجه‌خطر شده‌اند و به شیوهٔ خاص خویش با آن به جنگ بر خاسته‌اند ، هیپی به لباس اعتنائی ندارد و ژنده می‌پوشد و این عمل اگرجهانگیر شود مد سازان احمق پسند فرنگ را به روزسیاه خواهد نشاند ، ناچارمزورانه مد هیپی به بازارعرضه می‌کنند : شلواری به رنگ زمخت کرباس آبی با پاچه‌های گشاد و رویش گلدوزی های چشم گیری به عنوان " وصله " به قیمتی گزاف تا نوادگان میمون را به تقلیدی دلخوش دارند .

همان بلائی‌که نیخان خانقاه دارایرانی به سردرویشی درآوردند ، امروز مغازه‌داران فرنگی به سر هیپی گری می‌آورند .

پدر مقدس

امشب درهوای ملایم جزیرهٔ "هوار" قدم می‌زدیم ، درمرکزمیدان بسیار باصفائی که بر لب دریا احداث کرده‌اند ، جماعت هیپی‌ها گرد آمده بودند و دایره‌ای از جهانگردان تماشاگر گرد آنان . بدین دایره پیوستیم . شرابی بود و سازی و آوازی و بوسی و کناری ، و در همه حال و همه کار به مسخره گرفتن کاینات .

امشب گویا نوبت عالی جناب پدر مقدس بود . یکی از هیپی‌ها

در مقام پاپ صبغهٔ عقدی جاری کرد میان پسری و دختری . عبارات را باحرکات شیرین و لحن طنزآلودی ادا می‌کرد و سرانجام در پایان خواندن خطاب لاتین و بله گرفتن ازعروس و داماد ،سربسیاری داماد از دور بوسه‌ای زد ، سرد و بی سلانه ، اما همین مراسم را در مورد عروس باچنان شور و هیجانی اجراکرد که ازهرنطق و کتاب و خطابه‌ای بهتر و روشن‌تر ، معرف شهوت پرستی مسولیان مذهب مسیح بود .

در آستانهٔ بهشت

از مرزبن بوگسلاوی و بلغارستان که عبورمی‌کردیم ،به یادچهار پنج سال پیش افتادم که برای اولین بار قدم بدین مملکت کمونیستی می‌گذاشتم . در آن سفر با دوستی همراه بودم کار کشته ودر یک کلمه " اداری " . گاهی مشکلات و مسائل را با چنان سرعت و سهولتی حل می‌کرد که از بیوغ نژاد دو هزار و پانصد ساله حیرت‌زده می‌ماندم .

به مدد نبوغ همین دوست باحلوه‌هائی از بهشت کمونیست‌آشنا شدم . وقتی که به مرز رسیدیم ، صف طویلی از ماشین‌های مسافران برای گرفتن " اذن دخول " پیش رومان بود ، باید هر مسافر مبلغی پول تبدیل بکند به چیزی به نام " لوا " که فقط در همان سرزمین خریدار دارد و آنهم به شرط این که ورقه تبدیل راهمراه داشته باشی ، وگرنه خارج ازمرزهای آن دیار بهشت‌آسا به لعن خدا و نفرین ملائکه هم‌قابل تبدیل نیست . سپس تشریفات گذرنامه و گمرکی انجام پذیرد . آنگاه بدا در دهند که هذه جنات عدن فادخلوها آمنین : ظاهرا" چهار ساعتی طول داشت تا نوبت به ما برسد .

رفیق کاردانم ، رو به من کرد که سیگار دم دست داری؟ داشتم و دادمش. پاکت سیگار راگشود ،چند دانه‌ای ازآن برداشت ،بااشاره‌ای یکی ازمأموران مرزی رانزد خود طلبید و ته ماندهٔ پاکت را به او داد

ظاهرا قیمت هر پاکت سیگار امریکائی درین‌کشور مبلغی‌است معادل دودلار، آخر من به چشم خود دیدم که راننده ای باچهار نفر همراهش برای گرفتن وبزای عبور پنج دلار پرداخت به همراه دو پاکت سیگار وپنسون، و از راننده دیگری باهمین تعداد مسافر بیست وپنج دلار گرفتند.

اگر در راه گذر از این بهشت عدن کمونیسم، احتیاج به بنزین پیدا کردی و به یکی از پمپ های معدود مراجعه کردی، مسئولی پمپ برای فروختن بنزین از شما "کوپن" می‌خواهد، شما چون می‌دانید که به علت بآسانی "کوپن" بهم نکرده اند، این‌مطالبه را بانومی زشت به تکرار آرموده و زیرکانه انجام می‌دهد. درست شبیه همان وضعی که نظامی گنجوی از "یار خوبروبان" کرده است که:

به چشمی طیرگی‌کردن‌که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز

وسرانجام همه مشکلات قانونی با یکی دو دلار حل می‌شود، و این فرمول عمومی در همه پمپ های بنزین به دقت وبی‌دغدغه رعایت می‌شود.

من خود پس از برخورد با نخستین مورد، به قصد آزمایش چند بار دیگر و چندجای دیگر به سراغ بنزین رفتم و یقین حاصل کردم که در سرتاسر این ارض موعود زندگی‌همین رنگ است.

در مسیر جاده سرتاسری این کشور جایگاههائی برای توقف ماشین ها معین کرده اند، اما این ایستگاهها مخصوص توقف اجباریست، شما درصورتی حق دارید ماشینتان را نگه‌دارید و نفسی تازه کنید که ماشین از کار افتاده باشد، و گرنه پلیس مثل اجل معلق از راه می‌رسد و مجبورتان می‌کند که حرکت کنید، آخر اینجا دیار نعمت و بزم انس است و به قول حافظ:

دربزم انس یک دوقدح درکش وبرو یعنی طمع مدار وصال مدام را

در صوفیه پایتخت بلغارستان هتلی ساخته اند برای توقف یک شبه مسافران، و در پشت این هتل رستوران و رقاصخانه ایست که تا نیمه های شب بزن وبکوبش گوش مسافر را آزار می‌دهد و دلش را فریب که چه مردم دلخوش و خوشگذرانی!

اما اگر برخستگی غلبه کردید و بدین رستوران سری زدید، و یک ساعت و نیم بدین انتظار ماندید که کسی به تقاضایتان اعتنائی کند و دستور غذائی بگیرد، به عمق قصبه پی‌خواهید برد.

خشم عزرائیل

مسلک‌های سیاسی روی کاغذ و در فضای خیال بهشت موعود می‌سازند. بهشتی لبریز از رفاه و نعمت و معرفت، بهشتی خالی از جور و تبعیض و گرسنگی و نادانی.. ظاهرا" درین رهگذر مبتکران مسلک‌های اجتماعی و سیاسی جانشینان خلف صاحبان ادیان و مذاهب عهد عتیق‌اند. هرچه آن بزرگواران بااحکام الهی خویش در اصلاح جنس شریف این موجود دو پای هزار چهره توفیق یافته‌اند، اینان هم باافکارفلسفی و تعالیم اجتماعی خود در رفاه جوامع بشری موفق خواهند شد.

به حکم اساطیر اولین چون از درگاه عزت، جبرئیل مأموریت یافت که قطعه خاکی ازبسیط زمین برگیرد و به کارگاه آفرینش برد، به هر گوشهٔ این کرهٔ خاکی که دست زد، خاک به عجز و التماس افتاد و استرحام کرد که "محض خدا، دست از سر ما بکش و راحتمان بگذار" فرشتهٔ رقیق القلب به روایت مرحوم طبری و عبارت شادروان بلعمی "پیش خدای تعالی شد و گفت: یارب تو دانی که زمین مرا به حق تو سوگند داد که از من برنداری. نیارستم بر داشتن". جناب میکائیل

و بلافاصله راهها باز و مشکلات حل و فاصلهٔ زمانی بر طرف شد و به رأی‌العین دیدم که آنچه فلاسفه درمورد "زمان" گفته بودند و خوانده بودیم بکلی پرت و پلا بوده است و بی‌اعتبار.

امسال هم که قصد ورود به بلغارستان داشتم، درمرز آن اردحام نبود، اما همان آش و همان کاسه بود. مأمورگمرک صندوق عقب اتومبیل ما را گشوده بود و مرتب کلمه‌ای رانکرارمی‌کرد. به مدد رفیقم دریافتم که سراغ "بستان بند" می‌گیرد. طبعاً "بستان بندی در ماشین ما نبود. اما حیران مانده بودم که مگر داشتن بستان بند حرم است و ممنوع! چه دقایقی تلف شد تا دریافتم که آقا برای خانمش بستان‌بند می‌خواهد، و چه تأسف و دریغی خوردیم که چرا دست کم یک بستان بند همراهمان نیست که دل نازک همسر مردی به این زیبایی را به دست آوریم.

مشتی از خروار

مسافرت با هواپیما هرگز برای من لذت خبر نبوده است و در سفرهائی که قصد سیر وسیاحت داشته ام، عموماً از پرواز با هواپیما پرهیز کرده ام و با ماشین به راه افتاده ام. مسافرت با ماشین این مجال را فراهم می‌کند که از نزدیک بازندگی مردم در کشورهای گوناگون آشنا شوی و در شهر های کوچک و مزارع و دهات بین راه ــ وبخصوص راههای فرعی محلی ــ قیافه واقعی زندگی هر ملتی را بدور از رنگ و لعاب های تبلیغاتی و "بوستر" ها و کتابچه های توریستی تماشا کنی. خیابان های اصلی لندن و پاریس و رم، با موجهانگردان ومهاجرین اجنبی نمی‌تواند معرف تمدن و فرهنگ و زندگی انگلیسی و فرانسوی و ایتالیائی باشد. و من که از جلوه‌های

بکسان و خسته کننده این مراکز توریستی بیزارم، مسافرت باماشین را باهمه دشواریهایش بر پرواز های راحت و فوری ترجیح می‌دهم، اما.

اما در سالهای اخیر هر وقت هوای اروپا به سرم زده است و خواسته ام با ماشین حرکت کنم، مانع مهمی پیش پای هم‌میهن دیده ام و آن گذشتن از بلغارستان بوده است. از ابتدای مرز جنوبی تا انتهای دروازه شمالی این کشور کوچک کمونیستی فاصله چندانی نیست، می‌توان چند ساعته آن را پیمود. اما این هوسی است که فقط یک بارش بس است، و برای من که دوبار تکرارش کرده ام باز آزمودنش دشوار می‌نماید.

من کشور های کمونیستی دیگر را ندیده ام. بگذریم از یوگسلاوی که ستاره سرخش حتا که عرض کردم بعیر رنگ داده و پوست ببازی شده است و در آنجا اثری از خشونت های استبداد کارگری به چشم نمی‌خورد. از اوضاع داخلی دیگر ممالک بلوک شرق بی‌خبرم. اگر اوضاع آن ممالک هم چون بلغارستان باشد، به نظر من بهترین تبلیغ ضد کمونیستی برای ایرانیان این است که وسایل مسافرتشان را به این‌کشور فراهم سازند، تا برای همه عمر از هرچه ستاره سرخ و داس و چکش بیزارشان کنند.

در راه مسافری که به‌صورت "عبوری" از بلغارستان می‌گذرد، انواع خشونت ها و بی‌قانونی‌ها کمین کرده است. از صف طولانی و غالبا چند کیلومتری اتومبیل هائی که پشت میله های مرزی این کشور به انتظار ایستاده اند می‌توان پی برد که نفوذ پشت پرده آهنین چندان آسان نیست. پس از ساعتها که نوبت گرفتن ویزا می‌رسد در لحن سخن و حرکات سر ودست و گردش چشم ماموران ترکیبی از خشونت و بی‌ادبی آمیخته به کلافتی مشاهده می‌کنی.

و حضرت اسرافیل هم به سرح ایصا . گول النماس و در حواست رمیں را خوردند و دست خالی برگشتند و بااین عجز جابانهٔ خود سابقه‌ای در بایگانی کاینات بجاگذاشتندکه "هر فرمانی فابل اسطاف وانحراف و استکاف است" پس از ثبوت بی‌عرضگی ملائک تلانه ، جناب اشرف عزرائیل مأمور اجرای فرمان سد ، و عالی جناب که از توبیخ اسلاف خود درس عبرت گرفته بود لباس غضب پوشید و سگرمه‌هایش را توی هم برد و چشمانش راروی هم‌گذاست و بی‌اعتنابه بحر و النماس خاک، مستی بر گرفت و بحویل کارخانهٔ آدم سازی آفریدگار داد . به گمانم عصبانیت جناب عزرائیل کار خودش را کرده است و مجالی نگذاشته است که با چشم بار این مشت خاک را از جای مناسبی انتخاب کند و گویا از زباله‌دانی انتخاب کرده است پرازبطری سکسته و خرده شیشه .

اگر جز این بود چرا با اینهمه مبعوثان و پیغامبران و حکیمان و مربیان ــ که به قول دشمن اگر بر گرگ‌های بیابان تعالیم خود را فرو خوانده بودند آدم می‌شدند ــ آدمیزاده " آدم " نشده است ؟

خیابانهای رنگ و رو رفته و پنجره‌های خالی از گل و گلدانِ آپارتمانهای صوفیه و بکبی که از در و دیوار شهرهای این مملکت فرو می‌بارد و ولعی که مردم برای دزدیده کاری و قانون شکنی دارند و خشونتی که در برخورد بایکدیگر و باخارجیان ظاهر می‌کنند و نبودن جنب و جوش و رغبتی‌که نتیجهٔ عدم یامحدودیت مالکیت است ، چنان برپیشانی این مملکت داغ باطلهٔ "*فاعتبروا یا اولی الابصار* " نشانده است که تلقینات مبشّران مذهب کمونیسم را یکروزه به باد هوا تبدیل می‌کند .

باری‌جهان بی‌سور و شوق‌کارگری و دنیای‌سراپانعیص و احتلاف سرمایه داری باجلوه‌های متناقض و سراپافسادشان گمان مرابه مرزیقین کشانده‌اند که حبس بتر دانا حالی از خرده شیشه‌ای نیست ، و شتاب

جنوب آمر جناب عررائیل کاری روی دست اسناد ارل گداسه است که ظاهرا اصلاح ناپذیر است .

فرق ایرانی و عرب

از یاران دوران دانشجوئی بنده جوانی عرب بود "اسعد" نام، برای خواندن زبان و ادبیات فارسی به ایران آمده بود، و در دانشکده‌ٔ ادبیات باهم آشنا شده بودیم و عوالمی داشتیم . سالهاست از حال و کارش بی خبرم . نمی‌دانم اگر از انقلاب‌های متوالی دیار فتنه خیز خویش جان سالمی بدر برده باشد اکنون در کدام گوشهٔ این دنیای ولنگ و واز به چه کاری مشغول است .

این جناب اسعد درایام حکومت دکتر مصدق به تهران آمده بود و افراطی بند خوی پیکار جوئی بود . دکتر مصدق را عامل درجهٔ یک استعمار می‌دانست و حکومت او را مایهٔ بدبختی و عقب‌افتادگی عرب‌ها می‌پنداشت . به بهائی که با هم بودیم در اثنای مفاوضات درسی ــ و اگرفلسفه گوئی می‌خواهید، علمی ــ باهم به مقتضای زمان و جوانی در سیاست جر و بحث‌هائی داشتیم . سبی جملهٔ عجیبی گفت که سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول داشت . گفت "*استعمار با ما عرب‌ها و شما ایرانی‌ها معامله‌ای کاملا متناقض دارد . همه جد و جهدش مصروف این است که ما عرب‌ها را سیر نگه دارد و شما ایرانی‌ها را گرسنه، تا خطری از جانب هیچیک متوجه منافع او نشود*" و در توضیح و اثبات عقیده خویش افزود که "*عربها اگر گرسنه بمانند علیه اربابان خود طغیان می‌کنند ، سرو صدا راه می‌اندازند ، آشوب و بلوا به پا می‌کنند و با شعارهای "الخبز ، الخبز" (به معنی نان و در تلفظ متداول عربها بر وزن قبر و سوپور) به حرکت می‌آیند و مایهٔ خطر می‌شود ، و برای جلوگیری از تحقق این وضع استعمارگران به هر قیمتی که هست شکم*

بی‌هنرپیچ پیچ ما عرب‌ها را سیرنگه می‌دارند. درحالی که شما ایرانی‌ها اگر فکرتان از تلاش نان و گوشت فراغت یابد به فکر آزادی می‌افتید و درمعقولات دخالت می‌کنید و مایهٔ درد سر و منبع خطر می‌شوید و به همین دلیل محکومید به گرسنگی خوردن و دست بد دهان بودن و نقشهٔ تأمین قوت فردا کشیدن ".

نمی‌دانم نظراین رفیق بنده تاچه مرزی با واقعیت منطبق بود، اما به هر حال تعبیر گویائی است از روحیات و خلفیات این دو نژاد همسایه.

و ظاهرا" این واقعیتی است که فراغت بال و نجات از دغدغهٔ تلاش معاش بعض ملت‌ها را به عوالمی می‌کشاند که برای قدرتهـا و قدرتمندان مایهٔ نگرانی است.

موضوعی که مرا به یاد آن رفیق و این افکارانداخته است تأملی است در زندگی یک شبانه روز مردم بلغار. برنامهٔ معمولی زندگی معماد در این سرزمین بدین شرح خلاصه می‌شود: بامداد در حدود ساعت ۸ لباس پوشیدن و از خانه ــ و به عبارتی بهتر و دقیق‌تر از اطاق ــ بیرون‌آمدن و ساعتی به انتظارماشین و درابوبوس گذراندن و سرساعت ۹ به اداره یا کارخانه یا مجتمع کشاورزی رسیدن و به کار دسته جمعی و البته ماشینی پرداختن و نیم روز باتفاق همکاران در انتظار نوبت غذا به صف ایستادن، و پس از ساعت‌ها شکر و شکیبائی به غذا دست یافتن و ترشحات معدهٔ گرسنهٔ بوی غذا شنیده را تسکین دادن، و به سرکار بازگشتن و نزدیک‌های غروب دست ازکار کشیدن و از دوراه یکی را انتخاب‌کردن: یادرصف‌طولانی فروشگاههای معدوددولتی‌ایستادن به انتظار فرا رسیدن نوبتی و تهیهٔ قوت و غذائی و مایحتاجی، یا اگر موجودی‌کیسه و وضع‌زندگی‌اجازه‌دهدرهسیار رستوران‌هاشدن‌وساعت‌ها

نگران عنایت پیشخدمت و گارسن ،بادوران مردمک چشم‌رفت و آمداو راتعقیب‌کردن و بادهان‌آب افتاده و گردنی‌که مثل‌پاندول ساعت‌جیبی و لیفه تنبان دبیتی درنوسان است منتظر رسیدن‌نوبت شدن و پُس‌از خوردن‌غذائی و ودکائی‌درترنب و طراق موسیقی‌بلند بانگ‌گوش‌خراش به قول سعدی ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش ، با مغزی دستخوش تأثیرات الکل ازجای‌جهیدن و تانیمه‌های‌شب همراه‌دیگران رقصیدن و نیمه‌شبان مست و خسته به بستر خزیدن و بلافاصله با جهان بیداران وداع گفتن و به خواب رفتن .

سال‌ها قبل ،در نخستین برخورد با صف‌های طولانی خلق الله در برابر فروشگاهها این نکته برایم معمائی شده بود که چرا حـزب و دولت برتعداد فروشگاهها نمی‌افزاید تا مردم به راحتی ، روزی مقدر رادریافت کنند و ساعت‌ها وقتشان درصف انتظارصبورانه تلف نگردد؟ از مغازه‌های پر زرق و برق جهان سرمایه‌داری گریزانند ؟بسیار خوب ، به تجمل و تزئین جعبه آینه نپردازند اما بر تعداد مغازه‌های خواربـار فروشی بیفزایند.اینکه دیگر تجمل نیست .

از شما چه پنهان ، به جواب قانع کننده‌ای دست نیافتم ، تا امسال که شبی‌را پس‌ازمشاهدهٔ صف طولانی جلو فروشگاه ،صدای تند و گوش خراش و هیجان انگیز آلات موسیقی کشان کشانم به محل رقص عمومی برد . تا نیمه شب تماشاگر خاموش صحنه وسیع و پرهیجان‌و پر ازدحامی بودم که در آن مرد و زن ،بزرگ و کوچک ،به جماعت یـا فرادا گرم رقص و پایکوبی بودند .دیدم مطربان مقام شناس و وظیفه شناس رقاصخانهٔ سرنوشت چنان پرهیجان راهی‌می‌زنند که می‌رقصند با هم مست و هشیار ، و در یافتم که این برنامهٔ کاملا حساب شده‌ای است برای پرکردن ساعات خالی وقت مردمی که ممکن است درآرامش و سکوت و فراغت قسمتی از آن را به تفکرات تنهائی و البته شیطانی

اختصاص دهند و حاصل این افکار به نفع اشراف جامعه بیاتد و مایه زحمت گردد .

فرشته ــ و بهتر بگویم فرشتگانی ــ که براین بام لاجورد اندود مقسم و مقـدر ساعات عمر بشرند چنین مصلحت دیده‌اند که بشرهـا به هرحال سرشان گرم باشد و دقایق و ساعاتی را که از زندگی ماشینی و تهی از تفکر کارگاه یا اداره فراغت می‌یابند ،مجال به آرامش با هم نشستن و در مقولات اجتماعی و نیک و بد اوضاع گفتگو کردن و در خلوتسرای خاطر ازمباحثات جمعی نتیجه گرفتن پیدا نکنند و از فیض عبادت هفتاد ساله محروم مانند که فرمود "تفکرساعة خیر من عبادة سبعین سنة "

بهترآنکه ساعات خطرناک فراغت یا درحوزه‌های حزبی به شیوهٔ بز اخفش به استماع سخنرانی‌های مبلغان بهشت موعود بگذرد ، یـا در صف فروشگاهها و رستورانها صرف شود ،و یا دراموا ج تند موسیقی رقص دود شود و به هوا رود .

شیوهٔ البته مرضیه‌ای که بیش و کم ،اما به صورتهای دیگر و بهتر در جهان سرمایه‌داری نیز اعمال می‌شود و نتیجه هم می‌بخشد . در دنیای پر تنعم سرمایه‌داری نیز نیازهای خلق الساعه و روز افزون ، جلوه‌های دلکش تجمل و مدپرستی ، چشم و هم چشمی‌های ابلهـانهٔ کودک مزاجانِ کلان‌سال با همان سرعت و قدرتی به تاراج دقایـق تفکر انگیزِ عمر بشر کمر بسته‌اند که شیوه‌های معمول در آفاق کارگری و نظام سوسیالیستی .

جهان امروز و نظام ایست و ایسم‌های چپ و راست اندیشه‌های فردی را برنمی‌تابد بشرمدنی الطبع است و باید دستهٔ جمعی فکر کند آنهم در قالب و ــ به قول جناب هویدا ــ در چارچوب‌های ساخته و پرداختهٔ بی دردسر و بی احتمال خطر .

این روزها روزگار بر هرمداری که بگردد با اندیشه مخالف است و چندان هم بدک نیست . معمای زندگی لااقل درعهد ما ناگشودنی است ، چه بهتر که سخن از مطرب و می گویند و برای افروختن چراغ تعقل زیت فکرت بسوزند .ایامی راکه باید صرف شعار و تظاهرات کرد، ساعاتی را که می‌شود دربارها و رقاص‌خانه‌ها بخوشی گذراند ،دقایقی راکه می‌توان مصروف آراستن موی سر و ریش و تغییرمد لباس و تماشای ویترین مغازه‌ها و حل‌کردن‌جدول خرابد و چرت‌زدن پشت میزادارات و تهیه رونوشت مصدق شناسنامه و فتوکپی‌مدارک و امثال‌آن کرد،دریغ نیست که به آموختن و اندیشیدن منغص و تباه شود ؟

تحفه فرنگ

دیروز و امروزم تماشای آفاق ، به سیر انفس مبدل گشت . یار همسفرم آشنائی دارد از هم وطنان مقیم اروپا و از معرفت اندوختگان فرنگ . او را به مصاحبت و البته هدایت من گماشته است و خود به مسافرت کوتاه دو سه روزه‌ای رفته .

ندیم تازه در حوالی سال‌های سی می‌پلکد ، از هفده سالگی به آلمان‌آمده است . و ظاهرا "از زبان و ادب ژرمنی‌به مدداستعداد ذاتی توشه‌ای اندوخته ، و به حکم تربیت دوران کودکی و محیط خانوادگی و به فیض تأثیری که فلسفه نیچه بر دل و جانش گذاشته است مدعی است که به زندگی خود " شکل " داده است و این میم طاووس علیین شده .

سفت و سخت دلبسته تجمل است .زیبائی‌ها را با مقیاس گرانی قیمت‌ها تشخیص می‌دهد و هنوز نشأه این لذت در مذاق جانش باقی است که روزی‌فلان همکلاس بی‌بضاعت لباس گران قیمت او را با چشم حسرت نگریسته است و فلان دانشجوی حسود از دیدن ماشین لوکس

او خون دل فرو داده است و دخترکان دانشکده با دیدن کیف دستی سنگین بها دلباختهٔ جاه و جلالش شده‌اند و این امکانات غرورآفرین مادی با موفیقات متوالی تحصیلی او را انگشت نمای دوست و دشمن کرده است و اکنون می‌خواهد به دیار خویش برگردد تا درپناه قانون جلوگیری از فرار مغزها زندگی مرفه و مناسبی بدارک نماید .

و من با یک حساب انگشتی بدین نتیجه می‌رسم که رفیق عزیزمان دست کم درآغاز کاربه مبلغی درحدود یکی دومیلیون تومان نیازمند است که صرف تهیهٔ خانه و وسایل زندگی کند ، تا پس از آن با ماهی نه کمتر از پنجاه هزار تومان به حیات محتشمانه خود ادامه دهد . ضمن اینکه به یاد آن قصیده معروف قاآنی افتاده‌ام که :

خیرید و یک دو ساغر صهبا بیاورید
ساغر کم‌است یک دوسه مینا بیاورید
مینا کفاف ندهد کشتی کنید پر
کشتی نه کار باید دریا بیاورید

باتجسم آیندهٔ تماشائی مملکتی که به برکت وجودجوانان افزون طلبِ بلند همتش رشک بهشت خواهد شد و دوران کوته همتانی که به بهانهٔ قناعت و زیرنقاب متانت ، رشد معجز آسای ملی را موقف ساخته‌اند در آن دیار به سر خواهد آمد ، نگران تصمیم نابجای این جوانمرد تعالی جوی شده‌ام ؛ می‌بینم لب تشنگانی این چنین را جرعهٔ جام قناعت هرگز کفاف نخواهد کرد . و از طرفی می‌دانم که در وطن ما با تحقق انقلاب اداری و مبارزهٔ "البته" موفقیت‌های که باتبعیض های احتمالی شده است امکان ندارد کسی ازگرد راه نرسیده صاحب آلاف و الوف شود؛ صمیمانه و دلسوزانه او را ازبازگشت به وطن برحذر می‌دارم. آخر در دیاری که حقوق استاد دانشگاهش پس از سی سال خدمت به پنج هزار تومان نمی‌رسد ، کدامین وزارتخانه و سازمانی می‌تواند و

جرأت دارد توقعات البته سنگین ولی بلندهمتانهٔ جوانی بدین نازنینی را بر آورده سازد ؟

صمیمانه راهنمائیش می‌کنم که بجای بر گشتن به وطن و در حسرت زندگی مجلل برتجمل گداختن مناسب‌تر آنست که به مصداق " خدای جهان را جهان تنگ نیست " روی نقشهٔ جغرافیا ، مملکتی را از هفتاد و چند کشور عضو سازمان ملل متحد انتخاب نماید که در بازار آشفته و بی حساب و کتابش بتواند به تحقق و تأمین هوسهای خود توفیق یابد .

معترضانه دم از " حب وطن " و شعارهائی ازین گونه می‌زند ، ولنگارانه زیر گوشش شعر سعدی را زمزمه می‌کنم که "نتوان مرد بسختی که من این جا زادم " .

به عرضتان می‌رسانم که چون از مال پدر اندوخته‌ای در بساط ندارد و چون به هیچ قیمتی حاضر نیست از لذات تحمل چشم پوشی کند ، ناچار باید به یکی ازین ممالک عقب افتاده مهاجرت نماید . به دیاری برود که داشتن یک ورق تازهٔ لیسانس و دکتری آنهم ازدیار فرنگ بردهها سال تجربه و خروارها فهم و ذوق می‌چربد . به زیر آسمانی پناه برد که به برکت فرنگی مآبی از پای پلکان هواپیما و ناف میدان فرودگاه ، با یک جهان تعظیم و تکریم عروس کسانش بکنند و ببرند پشت میز پر شکوه وزارت جایش دهند ، و بتواند با مختصر تلاش یک ساله ، سهام دار عمدهٔ چند شرکت معتبر شود و سرمایه‌اش از میلیون و میلیارد بگذرد ، و اگر احیانا وارد خدمات دولتی نشد ، دست کم با شرکت در یکی دو مقاطعه ،و از همه راحت‌تر با یکی دو معاملهٔ زمین بتواند بار خویش را ببندد و حسرت به دل نماند .

خطوط قیافه‌اش جارمی‌زند که "من گوش استماع ندارم لمن تقول" و حرکت شانه‌های من به گوشش می‌خواند که "تو خواه از سخنم پندگیر

و خواه ملال " .

گرمی و سردی خون

از شمال اروپا اگر با ماشین به جانب ایران حرکت کنید ، در هر قدم احساس می‌کنید که زمین و آسمان ــ و به تبع آن مردمان ــ درحال تغییراند ، از هر حیث و در هر زمینه‌ای هر چه رو به جنوب پیشتر می‌روید دگرگونی مردمان پر رنگ‌تر و چشم گیرتر می‌شود .

نمونه را به یک موردش توجه کنید . در خیابان‌های استکهلم و کپنهاک با هر سکل و هیأتی که دلتان می‌خواهد ظاهر شوید ، و هر چیزی که از مال دنیا دارید به سر و کله خود بیاویزید یا توی اطاق ماشینتان ولو کنید ، مردم خونسرد این ممالک چنان بی اعتنا از کنارتان می‌گذرند که آدمیزاده خونگرم و کنجکاو شرقی غرق حیرت می‌شود . اسم خودشان را متمدن گذاشته‌اند و از نخستین درس تمدن که " پروای کار و حال دیگران داشتن " است بی‌خبرند .

خلاف این حال و هوا را زیرآسمان صاف ترکیه احساس می‌کنید . مردم مهربان و خونگرمند . در هر قدمی این خلق‌الله نازنین نگران رفتار و حرکات شمایند . از کارتان که می‌گذری ، اگر خدای ناکرده کاری هم داشته باشند دست از آن می‌کشند و به چهار چشمی که با هزار دیده قد و بالایت را ورانداز می‌کنند ، و از راه محبت و مرحمت چندقدم و گاهی چندخیابان دنبالت راه می‌افتند و درهیأت ملتزمان رقب و مجانی بدرقه‌ات می‌کنند . بی آنکه منتی بر دوشت گذارند که دقایق و ساعاتی از وقت البته گرانبهای خود را مصروف تماشای آقا با خانم تازه وارد کرده‌اند .

اغلب این مردم خونگرم ، مهربانی و غریب نوازی را بجائی می‌رسانند که شخص را شرمنده می‌کنند . داوطلبانه خریدار هر چه که

با خود داری می‌شوند . مرتب سئوال پیچت می‌کنند که " ماشینت را می‌فروشی ؟ شلوارت فروشی است ؟ دوربینت چند است ؟ ساعتت را پنجاه‌لیره می‌دهی ؟و هکذاکلاهت و کفشت و جورابت و هرچیزدیگرت را خریدارند .

محبت از این بیشتر می‌شود ؟زحمت اعلان حراج را از پیش پای مسافر برداشتن و او را به تمام‌معنی کلمه"سبک بار " کردن ، مستلزم فدا کاری فراوانی است .

درجاده‌های‌فرانسه ،به ندرت دخترکان‌کارگر و رهگذر رامی‌بینی که دستی برایت تکان دهند و احیانا شاخه گلی بسویت پرتاب کنند، درعوض پسرکان با محبت ترک ،در کنار جاده‌ها به انتظار ایستاده‌اند که ماشینی بانمره ترانزیت بگذرد و برایش هلهله کنند و برفرقش نثار افشانند ،روی فقر سیاه باد که طفلکان چون پولی در جیب ندارند که نقل و گُلی‌بخرند و نثارکنند بحکم‌ناچاری سنگ و گِلی‌پرتاب می‌کنند .

به نظر بنده این حکمت بالغهٔ پروردگار است که ترکیه را حد فاصل ایران و اروپا قرار داده است ،اگر جز این بود می‌توانید حدس بزنید که چه حالت بهتی عارض می‌شد بر فردی ایرانی که مدتها در حال و هوای اروپا دم زده است و بی هیچ مقدمه‌ای و بر زخی قدم به خاک وطن می‌گذارد ؟

کسانی که از جادهٔ ترانزیت ترکیه گذشته‌اند و از مرز بازرگان به ایران رسیده‌اند می‌دانندکه متصدیان وزارت راه ترکیه تنهابدین قصد خیر چند صدکیلومتر نزدیک مرز ایران را به بدترین وضعی خراب نگه داشته‌اندکه وقتی‌مسافرایرانی قدم‌به خاک وطنش گذاشت نفس راحتی بکشد و به همین که هست شاکر باشد .

در قبال این همه محاسن یک عیب مختصری هم به نظر بنده رسیده است که به مصداق معکوس " عیب می جمله بگفتی هنرش نیز

بگوی " در این جا بدان اشارتی می‌کنم .

هرچه مردم ترکیه مهربان و خونگرمند و مواظب کوچکترین حرکات مسافران ، درعوض مأموران مرزی ترک خون سرد و بی‌جوش و جنبشند . درهمین سفر ازخاک بلغارستان که گذشتیم و قدم به پاسگاه مرزی ترکیه نهادیم ، با انبوه اتوموبیل‌هائی مصادف شدیم که به انتظار تشریفات گمرکی صف کشیده بودند ، صفی یاد آور صحرای محشر . به ترطی که حشر و نشر صنعت زدگان قرن ما هم با ماشین باشد و ماشینی .

پس از ساعت‌ها معطلی و دوندگی معلومم شد که امروز فقط یک نفر مأمور برای رسیدگی به گذرنامه‌ها و بازرسی ماشین‌ها در مرز است و آن هم یک ساعتی است که مشغول صرف صبحانه است . دو سال پیش هم که ارابیجامی گذشتم ازبخت بد وضع به همین منوال بود ، منتها با این تفاوت که آن روز بعدازظهر بود و مأمور سرگرم استراحت بعد از ناهار . نزدیکهای ظهر نوبت به ما رسید ، مأمور محترم تشریف آوردند ، گذرنامه من و رفیقم را گرفتند ، مدتی ورق زدند و تماشا کردند ، بعد تشریف بردند به دفتر کارشان ، فاصلهٔ جائی که ماشین را نگه داشته بودیم تا دفترایشان درحدود سیصد متری بود ، بحکم طبع فضول من هم دنبال جناب مأمور راه افتادم که ببینم می‌خواهند چه کار بکنند . راه را طی کردند ، وارد دفترشدند ، کنار میز درازی ایستادند ، دستشان را توی جیب شلوارشان کردند ، لحظه ای بعد بیرون کشیدند ، چیز سیاه رنگی را از جیب شلوار بیرون آوردند . مهری بود ، آن را نزدیک دهان بردند ، بادم گرم و مرطوب خود برآن دمیدند ، بعد دستشان را پائین آوردند ، مهر را روی گذرنامه من و رفیقم زدند ، سپس مهر را توی جیبشان گذاشتند ، از اطاق بیرون آمدند ، به سوی ماشین ما روانه شدند ، البته بنده هم چون سایه در التزامشان ، وقتی که کنار ماشین رسیدند ، گذرنامه‌های ما را به دستمان دادند و مرخصمان کردند .

مشاهده این نظم و ترتیب، جان مرا دستخوش آشوب بادها کرد.
نظیر این نظم دقیق را که ظاهرا مربوط به مبحث زمان و مکان است، دو ماهی پیش از آن در تهران دیده بودم. خلاصه اش اینکه:

ماشینم را کنار خیابانی نگه داشته بودم، راننده تازه‌کاری نیمی از بدنه آن را درهم کوبید، خواست خسارت را شخصا و نقدا بپردازد. نپذیرفتم که بیمه نامه شخص ثالث داشت، بیچاره نالید که "وقتم کم و خودت را تلف مکن، مأموران آنقدر دیر می‌آیند که طرفین از انتظار جانشان به لب رسد و خود مصالحه کنند و بیمه پولی نپردازد" باور نکردم. به پلیس تصادفات تلفن‌کردم، فرمودند، "الان می‌آیند" یک ساعت گذشت و نیامدند، با کمال پر روئی بار تلفن کردم و اعتراض که "از خیابان فرح تا پاسگاه پلیس راهی نیست" فرمودند، "گفته‌ایم، می‌آیند". دردسرتان ندهم، ساعت ۹/۵ شب پس از بارده بار تلفن کردن و توسل به دفتر رئیس پلیس، افسری آمد. شروع ماجرا حوالی ساعت پنج بعد از ظهر بود. ازمنظره بازدیدی کرد و سوار موتورش شد ومن و من و راننده خطاکار را به پاسگاه بلوار کریم خان زند دعوت کرد، آنجا که رسیدیم، ازجیبش کاغذی درآورد و روی آن صورتمجلس کرد و به دستم داد.

و من در مرز ترکیه بی‌بردم که کار مهر کردن گذرنامه حتما باید زیر سقف وتوی دفتر انجام گیرد، همچنان که بوشن گواهی تصادم هم مستلزم طی‌چند خیابان و رسیدن به پاسگاه است.

ممالکی که این تشریفات را رعایت نمی‌کنند، عقب افتادگانند و واماندگان.

یک نیستان ناله

گزارش گونه‌ای از سفر هند

از فرودگاه بمبئی تا قسمت‌های آباد و اعیان نشین شهر فاصلهٔ درازی است. با نخستین نگاهی که از پنجرهٔ تاکسی به اطراف جاده می‌اندازم غرق حیرت می‌شوم. کلبه‌ها و زاغه‌های دودزده و درهم شکستهٔ فراوانی جادهٔ فرودگاه را به تنگی درآغوش گرفته‌اند: تصویر حاندارای از لانهٔ ماری مرده در محاصرهٔ انبوه مگس‌ها و پشه‌ها و مورچه‌ها.

فاصلهٔ زاغه‌ها تا لبهٔ اسفالت جاده کمتر از ده متر است ونیمی ازین فاصله راانبوه کودکان ونوجوانان ژولیده موی پابرهنهٔ ژنده‌پوش بیکاره پوشانده است. درمدخل اغلب کلبه‌ها گروهی به ردیف چمباتمه زده‌اند و دودست را ستون سرکرده‌اند، و کناردستشان چیزگردلوله‌دار فلزینی به‌چشم می‌خورد. راننده برکنجکاوی من رحمت می‌آورد وازسرعت ماشین می‌کاهد. حس شامه مددکار باصره می‌شود و راز صف دراز سرپا نشستگان برملا می‌گردد. اینان در آستانهٔ کلبهٔ خویش و در مرآی رهگذران مشغول تخلیهٔ بامدادیند.

این منظره دو سه کیلومتر ادامه‌دارد. و تماشای آن برای ما ــ که "پرده‌ای برسر صدعیب نهان می‌پوشیم" و جادهٔ سبز فرودگاهمان راتا

هتل هیلتون به‌گل می‌آرائیم و درعوض مرکزشهرمان راسوداگران زمین با قطعات پابر بی حصار به زباله دانی مبدل کرده‌اند ـ به هرحال تأمل انگیز است .

دولت هندظاهرا دربند پرده‌پوشی نیست . باهمهٔ سنت‌پرستی‌ها به این سنت شرقی "حفظ ظاهر" بی‌اعتناست . حتی بگمانم تعمد گونه‌ای نیز دارد که مظاهر فقر و پلیدی را به چشم جهانیان بکشد . اگرجزاین بود با ایجاد یک حصار کم‌خرج و بی‌زحمتی ازدرختان و گلهای‌فراوان گرمسیری مناظر زنندهٔ اطراف جاده را ازچشم مسافران خارجی‌پوشیده می‌داشت .

این پرهیز از پوشیده‌کاری را درشؤون دیگر زندگی هم به‌سادگی و صراحت می‌توان‌دید . درهمین بندربمبئی خیابان بلوارمانندزیبائی است که چشم و چراغ شهر است و گردشگاه طبقات مرفه و مسافرانی که به قصد سیاحت و استراحت به هند آمده‌اند . درحاشیهٔ همین خیابان هتل‌های معروف و مجلل کنتی ناتال،آمباسادور،تاراج و غیره سر به فلک کشیده‌اند و بردرگاه همین هتل‌ها و درحاشیهٔ همین خیابان، در لحظاتی که محو جلوه‌های دلبرانهٔ امواج اقیانوسید، جابجا به مناظر نشأه بُرِ چندش‌آوری برمی‌خورید، در تجسم این واقعیت که "گنج ومار وگل وخار و غم‌و شادی بهمند" . جسد نیمه‌جان و پرجراحت‌جذامیانی را می‌بینید که برخاک افتاده‌اند و با زخم‌های چرکین میزبان بی‌دریغ مگس‌هایند و باچراغ‌نیم‌مردهٔ نگاهشان تقاضاگر "پیسه"ای ازرهگذران .

نمونهٔ دیگری از "برآفتاب افکندن"های هندی بگویم و بگذریم . دهلی پای‌تخت هندوستان مرکب از دو قسمت و به عبارت دقیق‌تردو شهر است : دهلی‌نو و دهلی‌کهنه . دهلی نو را درجنگل وسیع سرسبزی

بنا کرده‌اند با ضوابط دقیقی در ایجاد ساختمان‌ها و سختگیری های بجائی در تقسیم زمین‌ها. شهر گسترده‌ٔ زیبائی است با فضای سبز و پارک‌های بسیار و ساختمان‌های باشکوه. اما در همین شهر، برمهتابی هتل سر به فلک زده اینترکنتی‌نانتال ودرچمن‌های زیبای‌هتل "لودی" بوی گندی به مشام می‌رسد. وقتی که از مستخدمان هتل علت را جویا شوید با انگشت اشاره به رودخانهٔ سیاه رنگی می‌کنند که در جوارهتل جاری است. اگر چون من وقت تلف کردنی و پای بیهوده پوئی داشته باشید و به ساحل رودخانه نزدیک شوید،معماحل می‌شود و پی‌می‌برید که این نهر سیال سیاه رنگ متعفن، چیزی جز فاضلاب شهر نیست. فاضلابی که ازمیان شهر می‌گذرد و خوی متنفر از پرده پوشی هندی‌در بند پوشاندن آن هم نیست.

حرکت وضعی و انتقالی

بمبئی بندرتجارتی و شهرصنعتی معروف هنداست. معجون‌هفت جوشی است از هفتاد و دو ملت. جلوه‌هائی از زندگی هندی در خود دارد، اما معرف صادق زندگی هندی نیست. سودائیان عالم سوداگری از هرگوشهٔ جهان درین زنبیل پرتنوع آداب و رسوم و زبان‌هاوادیان و قبایل سرازیر شده‌اند، و درمراکز انبوه شهر چنان درهم می‌لولندکه بی‌اختیار تصویرجهل سالهٔ فراموش گشته‌ای را در ذهنم زنده‌می‌کنند: تصویر حوض مسجد جامع سیرجان را با مایع سبز رنگ و خاکسیر های سیاه و قرمزش.

اما این درهم لولیدن‌ها و به اصطلاح تهرانی‌ها "وول زدن"ها را اگر بدقت از طبقهٔ دوم ساختمانی مشرف برمیدان شهر تماشا کنید، می‌بینید که نود درصد این مردم درهمین میدان دورخود می‌چرخند، هرفردی درین میدان دو حرکت دارد، حرکتی وضعی به گرد خویش و

حرکتی انتقالی به دور میدان، همه می‌کردند، در دایره ای نامنظم می‌گردند و به ندرت از دایرهٔ این گردگردان بی‌هدف، ماشینی، درشکه‌ای، گاری ای، گاوی، دوچرخه سواری، قوهٔ جاذبه را درهم می‌شکند و بامعجز گریز از مرکز به خیابانی سرازیر می‌شود.

گناه پاستور

مسافری که ایالات مرکزی هند را از دریچهٔ هواپیما می‌نگرد، سرزمینی سبز وخرم زیر پای خویش مشاهده می‌کند. همه کشتزار و سبزه و جنگل، بانقش ماربیچ رودخانه‌هائی فراوان وبرکت خیز. دیدن این سبزی وشادابی، این سئوال را در ذهن برمی‌انگیزد که‌درسرزمینی بدین وسعت وحاصل‌خیزی، قحطی چه می‌کند؟

پاسخ این سئوال را در وهلهٔ اول باید در رقم وحشت انگیز ۵۶۰ میلیون جستجو کرد، تعداد ساکنان فعلی هندوستان.

هنوز در جمع تحصیل کرده ها ودنیا دیدگان هندی‌کم نیستند مردانی که همهٔ هنر مردانگی خود را در تولید مثل خلاصه کرده اند وبی هیچ ناراحتی و واهمه ای از داشتن ده فرزند و دوازده فرزند دم می‌زنند، وشعار بی اعتبار "هرآنکس که دندان دهد نان دهد" را پیشنهاد خاطر کرده اند وبانوکل به خدای روزی رسان وایمان بدین‌که دهان‌باز بی‌روزی نمی‌ماند، به تولید گویندهٔ لااله الاالله و پرستشگر بودا و کریشنا مشغولند.

برای کسی‌که با روابط چند صد سالهٔ ایران وهند آشناست و خوانده و شنیده است که دیار برکت خیز هندوستان روزگاری پناهگاه هنرمندان وتنعم طلبان و مهاجران ایرانی بوده است، و هرسال جمع کثیری از صفحات‌یزدوکرمان‌وشیرازبه‌ولایات هندمهاجرت می‌کرده‌اند وازبرکت وفور نعمت وعیش آزادآن‌سرزمین‌به‌آلاف‌والوفی‌می‌رسیده‌اند،

این سئوال معماوار مطرح می‌شود که پس آن همه ناز ونعمت وفراوانی و راحت کجا رفت و چرا رفت؟

به گمانم یکی‌ازعوامل اساسی فقر امروزین هندوستان‌پیشرفت های طبی و بهداشتی درجامعهٔ بشری است. وبنابراین بلائی که امروز گریبان‌گیر دولت ومردم هند است، وبال‌گناهان مستقیماردوش مرحوم باسور وناگردان گرانقدر مکتب آن بزرگوار سنگینی می‌کند.

تعجب می‌کنید؟ اجازه بدهید گشوده تر صحبت کنم:

طبیعت را اگر بحال خود بگذاریم، منبع عدالت ونوازن‌است. در دنیای چون هندوستان که هوای‌گرم مرطوبش زمین را حاصل‌خیز و مردم را آسان گیر و تنبل می‌کند وبرابر کم‌کاری وکم خواهی‌و ریشه های قوی سنت های مذهبی، آدمیزادگان بیشتر به تکثیر نسل رغبت می‌نمایند. طبیعت تعادل پسند توازن جوی، با ایجاد وبائی، ابداع آبله‌ای، نزول‌سیلی، وقوع زلزله ای مازادجمعیت راتصفیه می‌کند، تا به حکم قانون بقای انسب، زیادی‌ها بروند و بازماندگان به راحت زندگی کنند.

اگر پنی‌سیلین وآنتی‌بیوتیک به جنگ طبیعت نیامده بودند حداقل درهندوستان وضع مردم جزاین بود که امروز هست. اما این مسیحا معجزان قرن بیستم، برای هند جز وبال و نکبت ارمغان نبرده اند. در خانواده های هندی پیش ازین رسم بود که مادر هر سال آبستن شود و بچه ای بزاید تا شاید از دد بیست بچه هر خانواده دو سه تائی از چنگ آفات ارضی و سماوی معاف مانند و احیاناً خانواده کور نشود. این سنت دانسته ونادانسته هنوز برقرار است، غافل ازین‌نکته وحشت انگیز که امروز به مدد پنی‌سلین، تقریبا همهٔ نوزادان زنده می‌مانند، و اگر این روش ادامه یابد عنقریب است که به قول فردوسی "زبروجوان‌خاک بسپاردی"

ماشرقی‌ها دربرخورد باتمدن فرنگی، خلف صدق جناب حلا لنمآب شترمرغ شده‌ایم هنگام بارگیری مرعیم و موقع پروازشتر. فرنگی همزمان استفاده از ماشین، همهٔ زندگی خود را بیر با ماشین تطبیق می‌دهد. وقتی که گاز آسان سوز بی‌دود و بو در لوله‌های شهری جریان می‌یابد، مردم زندگی خود را و وسایل حرارت زای خانهٔ خویش را یکسره باآن منطبق می‌کنند. نه این که در خانه‌ای اطاق نهارخوری و مهمانخانه را باحرارت مرکزی گرم‌کنند و دیگ غذا را روی سالهٔ گاوبگذارند تا نمرد. وقتی کارخانه‌های ماشین سازی شروع به تولید اتومبیل و مردم شروع به خرید آن می‌کنند، یک باره قیافهٔ شهر عوض می‌شود، کوچه‌های تنگ و سنگفرش به خیابان های وسیع اسفالته مبدل می‌شود و گاری گاوی و درشکهٔ اسبی را از خیابان‌ها جمع می‌کنند. و دیگر منکلی ار قبیل رم کردن اسب درشکه یا کند رفتن گاو گاری‌کش مطرح نیست که بلای جان رانندگان شود.

اما برخلاف آنان ما شرقی‌ها هم خدا را می‌خواهیم وهم خرمارا. کارخانه‌های مونتاژماشین ــ ببخشیدماشین سازی‌مان ــ به‌کارمی‌افتند. روزی دویست سیصدماشین بر رقم چند صد هزاری ماشین‌های شهرمان می‌افزائیم، اما اعتنائی به توسعه جاده‌ها و خیابان‌ها که نداریم، هیچ، خیابان‌ها و جاده‌های تازه‌ای هم که احداث می‌کنیم درتنگی ودشوار گذری مناسب زندگی صد سال پیش است.

تجلی بارزبر این خصیصهٔ شرقی را ــ اگرچه ما ایرانیها با آن غریبه نیستیم ــ به صراحت درخیابان‌های تهرانی می‌توان مشاهده‌کرد. مظهرمجسمی ازصحرای محشر. به فهرست موجزی از وسایط نقلیه‌موجود درخیابان توجه فرمائید: گاری اسبی، گاری کوه پیکر شتری، گاری آدمی

یعنی گاری ای که بجای اسب آدم را بدان بسته اند ، درشکهٔ اسبی ، درشکهٔ سه چرخه ای ــ یا به قول خودشان ریکشا ــ رسیل ها یامحمل هائی که دونفر یا چهارنفر به دوش می‌گیرند وتن کلفتی را برآن می‌نشانندوحمل می‌کنند . اتوبوس های دوطبقه ای که بیش از صد نفر تویش جانده اند و چندنفری هم برای خالی نبودن عریضه از رکاب و پنجره هایش آویخته اند ، تک و توکی یاکسی‌که‌صدای‌بوق‌یکنواختشان شیپور لاینقطع محشر غوغاست ، وچندتائی گاو که‌باوقاری‌عالی‌جنابانه و آرامشی فیلسوفانه این ور و آن‌ور پرسه می‌زنند و نه کسی را باآنان سروکاری است نه آنان را با کسی .

تریاك فروشان زمان

پیش از سفر هند ، دو شیوهٔ فکری به نظرم مطلقا مبتذل‌وبی‌اساس می‌نمود . یکی عقاید نیچه و مسأله ای به‌اسم انسان برتر و ابرمرد ، که فعلا بدان نمی‌پردازم . دیگری جملهٔ معروف و البته ملحدانهٔ آن غوغاگر طلیعهٔ قرن بیستم ، که عقیدهٔ به ماوراء الطبیعه را تریاک بشریت خوانده بود . (ازپیچیده گوئی ناگزیر شرمنده ام) .

سخن اورا نمی‌توانستم درست قبول کنم و گرچه با جلوه هائی از فعالیت "تریاک فروشان" مسیحی و مسلمان در قرون وسطی وقرن های سوم و چهارم اسلامی آشنا بودم .

اما سیاحتی و تأملی در زندگی امروزین هندیان پایه های آن بردید و انکار را تکانی داده است و خدا به خیر راضی‌شود !

مسلمانان هند تا آنجا که من دیدم به سختی اسیرتعصبات دست ویاگیرند . ظاهرا چون جمعیت ناقابل هفتاد میلیونی‌آنان در انبوه ۵۶۰ میلیونی هند اقلیتی محسوب می‌شده است ، به حکم رسم معمول روزگار در پای بندی به فروع ومضافات شریعت تعصب نشان داده اند

و خود بر شاخ و برگهائی بدان مزید کرده‌اند تا بدین غایت رسیده است .

دختر مسلمان هندی به دانشگاه می‌رود، صرفاً به خاطر آنکه هنوز شوهری برایش پیدا نشده است . در دانشگاه درس می‌خواند و به مدارج عالی علمی می‌رسد و به خانه برمی‌گردد و در خانه می‌نشیند به انتظار شوهر . همین و بس . کارکردن در خارج از خانه دون شأن و خلاف سنت اوست . گوئی وظیفه و سرنوشت زن در همین یک هنر خلاصه شده است که "نشینند و زایند شیران نر" و آنهم البته جه شیرهای نری .

به بازدید یکی از دانشگاههای معروف هند رفته بودم . با حامی تحصیل کرده و دکترا گرفته و استاد دانشگاه برخورد کردیم و به هم معرفی شدیم . بی‌خیال به قصد دست دادن و ادای احترام جلو رفتم، شروع کرد به عقب عقب رفتن و دو کف بهم چسبانده‌اش را محاذی صورت گرفتن .

در خانه‌ٔ یکی از اعاظم رجال دانشگاهی به سان مجللی مهمانمان کرده بودند . خواهرم بامن بود و البته تنها زن حاضر در مجلس . اظهار اشتیاق به دیدن دختران دانشگاه دیدهٔ میزبان کرد . حرم‌سرا را پرداختند و ترتیب ملاقات را در آنجا دادند . با هنرمند برجستهٔ دیگری آشنا شدیم . مرد مهربان به سامی مهمانمان کرد و محبت‌ها نمود . چون جز بازبانهای هندی و اردو آسانی نداشت . از رفیق هندیم که در سفر راهنما و مهماندارمان بود و خود از اساتید فاضل دانشگاه دهلی است خواستم در مورد زندگی مسلمانان هند و رفتارشان با دختران و زنان خویش چندسئوال مرا برای میزبان ترجمه کند و اشارتی به فعالیت‌های اجتماعی و دختران زنان نامور صدر اسلام چون خدیجه و فاطمه و زینب و عایشه کردم .

رفیقم از ترجمه کردن مطالب من طفره رفت که اصلا طرح این

مباحث موردی ندارد. و البته حق هم با او بود، که با دلیل و برهان منطقی به جنگ تعصبات غیر منطقی نمی‌توان رفت.

نمایشگاه گدایان

مقبره "حاجی علی" ظاهرا" زیارتگاه منحصر به فرد مسلمانان بمبئی است. این جناب حاجی علی به حکم شواهد و قرائن آدمزاد بی‌ذوقی نبوده است، یادست کم اقوام و مریدان خوش سلیقه‌ای داشته است. نقطه‌ای که برای مدفن خویش انتخاب کرده یا برایش انتخاب کرده‌اند در آن عهد و زمان جای خوش منظره و با صفائی بوده است. در نزدیکی ساحل بمبئی تپه سر از آب در آورده‌ای است که هنگام مد دریا بدل به جزیره‌ای می‌شود و در ساعات جزر به تپه جزیره‌ای. هنوز هم نقطه باصفای زیبائی است منتها به یک شرط: به شرط آنکه نگذارند در دوزخ.

بر مزار این مرد، مسلمانان صافی اعتقاد هند، که ظاهرا به درد تحمل ناپذیر "بی‌زیارتگاهی" و "بی‌امامزادگی" مبتلا بوده‌اند، گنبد و بارگاهی ساخته‌اند و صحن و سرائی، و گرداگرد صحن حجره‌ها و رواقهائی. گذرگاه باریک اسکله مانندی این زیارتگاه را به ساحل متصل می‌کند. طول این باریکه درحدود یک کیلو متر است و پهنایش در حدود چهار پنج متر. اما ازین رهگذر پنج متری به زحمت می‌توان گذشت. زیرا دو طرف این جاده را انبوه گدایان خوابیده و نشسته و ایستاده اشغال کرده‌اند و در میان این صفوف بهم فشرده دو جانبه، بیش از چند وجبی راه برای عبور زایران باقی نمانده است.

به گمانم اگر کسی در جستجوی تماشای مجموعه جالب و جامعی از گدایان روی زمین ــ از اعصار ماقبل تاریخ تا زمان حاضر ــ باشد، عملی‌ترین راهش این است که سر جمعه‌ای به زیارت مزار حاجی علی

رود و با یک نیر دوشان بزند. هم نواب زیارتی بنارروح امواتش‌شده است و هم ازین مجموعهٔ کامل و بی‌نظیر دیدنی کرده و حظ بصری برده است.

گدایان درهرطرف این‌گذرگاه درسه ردیف وتنگ‌هم جاگرفته‌اند. ردیف نخستین اختصاص به جذامیان و بیماران خوابیده دارد، ردیف دوم راگدایان نشسته تصرف کرده‌اند وآخرین ردیف در اشغال‌گدایان ایستاده است. و درهر صف چنان فشرده و چسبیده بهم جا گرفته‌اند که گوئی‌هرواجب زمین دردو طرف این باریکهٔ راه‌سرقفلی‌سنگینی‌دارد، سنگین‌تر از سرقفلی مغازه‌های پهلوی و شاهرضای خودمان.

با یک حساب سرانگشتی و عجولانه می‌توان حدس زد درین یک کیلومتر راه چند هزار گدا متمرکز شده‌اند.

مسجد مسلمانان

دوروبر مسجد جامع دهلی، ظاهرا مجلل‌ترین و بزرگترین مرکز اسلامی‌هند در ولایاتی‌که من‌دیدم، جنان گند وکثافتی گدایان‌مسلمان برپا کرده‌اند که مایه آزار جان هر مسلمانی است. غریبه‌ای که بدین سرای معجزات قدم می‌گذارد، به صورت تکه گوشتی درمی‌آید درمقابل لانهٔ زنبوران.

با یک نگاه به چشم انداز اطراف مسجد جامع سئوالی که سالها به آزار خاطرم پرداخته بود به جوابی رسید: بیش از ده سال است که این سئوال برای من مطرح است و از بسیاری دوستان درحل‌آن‌کمک خواسته‌ام که: هند و پاکستان یک سرزمین بودند، با هم به استقلال رسیدند، چرا شیوه حکومت و راه به قدرت رسیدن درین دو کشور به کلی با هم مغایر و متفاوت افتاده است؟

وضع معابد و مساجد مسلمانان بدین‌سان رقت‌انگیز و بعرت آور است.

شنیدم ــ و البته العهدة علی الراوی ــ که دولت هند از هر اقدام اصلاحی درین مورد بیمناک است. می‌ترسد که مسلمانان هندی و اسلام پناهان همسایه، فریاد "وا اسلاما" بردارند و برایش الم شنگه ای راه بیندازند که کفار هندو کمر به کین اسلام بسته اند. به علت این نگرانی دولت از دخالت در نظم و نظافت وبهداشت اماکن مذهبی صرف نظر کرده‌است و گدائی را در حریم معابدمجاز دانسته. پیشوایان مذاهب وادیان هم مطابق معمول گرفتارتر ازآنند که به جنگ بلیدی و گدائی آیند و بانحریمی و فتوائی جان مؤمنان را از چنگ منجاوز و بی‌امان گدایان خلاص بخشند.

جانوران قابل مطالعه

تماشای کاخهای قلعه مانند وافسانه ای مهاراجه جیپور، باشکوه ظرافت آمیز و نکلفات سراسر تجمل که درساختمان هریک به کار رفته است، و مقایسه آنهمه جلوه های خیره کننده و بغض انگیز تجمل و تنعم، باکلبه های مفرآلود ومحنت زدهٔ پیرامون آنها، مددی به طبع بلفضول می‌رساند، در پاسخ این پرسش که: چگونه دولت استعماری انگلیس باکمک صدهزار سرباز انگلیسی برمملکتی بدین وسعت وعظمت مسلط شد ومیلیونهاسربازهندی وظیفهٔ ملی‌خودرادردفاع از سرزمین خویش فراموش کردند ودرهیچ نقطه‌ای مقاومت جسمگیری‌ازخود ظاهر نساختند؟ راجه‌هائی‌که به‌فیض سنت ها وعقایدتعبدی وموروثی مردم و از برکت تبلیغات‌مستقیم ونامستقیم برهمنان وکشتیان وآخوندها، در مقام‌خدایان کوه المپ، باجان‌ومال "رعایای" خویش بازی می‌کردندو باعرق جبین کارگران وخون دل مستمندان، ایوان‌بارگاه خودرا بر افلاک کشیده بودند، سرانجام باتیشه ابراهیمی‌بهرو به‌خاک غلطیدند وبازی‌روزگار به‌گوش هریکی‌فروخواند "که خدارا چو تو در ملک بسی

جانورند ".

این راجه ها و اشراف هندی ، جانوران قابل مطالعه‌ای بوده اند . تا نروید و از نزدیک حدود ظلم و ظلم و کاخ های مصادره شده آنان را نبینید ، تجسم منظره مخوف و قدرت بی‌حد و مرز آنان امکان‌پذیر نیست . این‌بزرگواران علاوه بر دربار پرشکوه و پرطاق وزرنگ درآمد های‌سرشار و بی‌حساب و حرمسراهای‌افسانه ای وحواشی وحدم بسیار هریک ارتش منظم و مجهزی داشتند که با ورود قوای‌استعمارگرواستعماری انگلستان ، آن را یکسره در خدمت امپراطوری گذاشتند وضمن‌معامله‌ای مصالحه آمیز با بیگانه مهاجم مقام راجگی خویش را از آسیب تعرض برکنار داشتند .

این خاصیت همیشگی سرمایه و قدرت است که راجه هندی را ، همانند خان وامیر ایرانی ، در برابر بیگانه بمصالحه و سرسپردگی می‌کشد . سرمایه‌دار نگران‌مکنت خویش است . وطن او ثروت اوست ، بزایش بحفظ حفاظت معاونه و علی مطرح نیست . هرکه عناوین و امتیازاتش را پاسداری کرد ، او بهترین و شریف ترین خلق‌خداست .

مصلحت دولت استعماری انگلیس این‌است که با راجه های حریص و راحت طلب از در معامله درآید وبابخشیدن عناوینی چون "فرزند خلف دولت بهیه انگلستان " دلگرمشان دارد و به خدمتشان گیرد واز نفوذ نامشروع و نامعقولشان برای گسترش قدرت خود استفاده برد . مصلحت راجه هندی هم این است که سجع مهر و طغرای خود را " نور چشم دولت انگلیس " انتخاب کند و پرچم انگلیس را سردر کاخ خویش برافرازد .

تسلط راجه های هندی برجان ومال مردم داستان شوم رقت انگیزی است به همان درجه ای که برخورد مصالحه جویانه آنان بانیرو های استعماری بزیتانیا عبرت آموز است . بسیاری ازنویسندگان

و پژوهشگران هندی و اروپائی در سالهای اخیر درین زمینه تحقیق کرده وکتابهای گوناگون نوشته اند . ای کاش اهل درد وهمتی بدرخمه و نشر چند جلدی از این حمله عنابتی میکرد ، که اگر حاصلش به روزگار ما نرسد ، باری نصیب فرزندانمان خواهد شد .

در هند نیز — چون بسیاری از کشور های دیگر — همیشه دو قدرت باهم ساخته وبای هستی هندی را برانداخته اند . مهاراجه ها از طرفی و برهمنان و منولیان مذهب از سوئی . و نفوذ وحشت انگیز و ناموس اسلام این دسته اخیر به مراتب بیش از گروه اول بوده است . در برابر هر کاخ سر به فلک رسانده ای که فلان مهاراجه به قیمت عمرها کار جانفرسای بردگان فلاکت زدهٔ هندی بی‌افکنده است . فلان پیشوای مذهبی نیز با استفاده از عقیدت صافی و کار بی‌مزد ومنت همان پرستارگان بنای معبدی به مراتب عظیم‌تر و باشکوه تر از کاخ مهاراجه برکشیده است و مثل همیشه این رقابت پایان ناپذیر قدرتها به قیمت جان هزاران هزار مردم بیگناه و خونبار تمام شده است .

مهاراجه می‌خواهدباعظمت نالارهاوسردرکاخ مقام نیمدخدائی خود را در دلهای وحشت زدهٔ مردم نثبیت کند ، پیشوای دینی هم به همچشمی او ستونها وگنبد معبد را بلند تر و بالاتر می‌کشد که شکوه خدائی خود رادر برابر غرور نیمه خدائی او نمایش دهد ،و دراین میان تکلیف مردم با این منولیان دنیائی و عقبائی روشن است . سرتسلیم و ارادت در پیش ، و چشم بر حکم و گوش بر فرمان .

هیچ یک از این دو دسته بناهای با عظمت که با دست همین مردم ساخته شده است در روز حادثه پناهگاه آنان نیست . به درشرار آفات آسمانی تابستان کسی جرات آن دارد به سایه دیوار کاخ مهاراجه پناه برد ، که پرده دار به سمتبر می‌زند همه را ، و نه در هجوم سیلاب های بهاری کسی یارای آن دارد با همسر وکودکانش

در زیر گنبد معبد گوشهٔ امنی جوید که غضب خدایان خانمانش را برباد می‌دهد.

سخن از قدرت مهیب مهاراجه ها بود. کار برهمنان را اکنون به قول حافظ با خدا اندازیم و بدین دل خوش داریم که در فصول بعدی این یادداشتها به شرط کفاف عمر بدان خواهیم پرداخت.

امروزه دولت مرکزی هند ظاهراً به قدرت مهاراجه‌ها پایان داده است و درهمین جیپور کاخ‌های متعدد مهاراجه راضبط و به‌مهمانخانه و موزه و گردشگاه عمومی مبدل کرده است و قلمروحکومت او را به‌کاخی منحصر کرده است بر فراز تپه‌ای مشرف بر شهر، اما به قول راننده‌ای که باتاکسی خویش مارا درشهر گردش می‌داد آنچه دولت ازمهاراجه‌ها گرفته است کاخ است و قلعه است و زمین است و به عبارت جامع‌اموال غیر منقول آنان است، نه لیره‌ها و جواهرت و ذخایر گرانبهای قابل حمل و نقل ایشان. با یک صحنه سازی تخیلی می‌توان حق به جانب راننده‌داد که اموال منقول این‌غولهای تجمل و ثروت چند برابر املاک نامنقول است.

بااینهمه دولت هند دربرداشتن همین قدم‌های به ظاهرمختصر معجزه کرده است. در دیاری که هنوز سنت‌های دست و پاگیر کهن به قدرت و استبدادحکومت‌می‌کنند، درسرزمینی‌که هنوز طبقه‌ای ازمردمش خود را "نجس" می‌دانند و به سرسختی و تعصب از "انسان نبودن" خود دفاع می‌کنند، و سرنوشت خود را درکثافت لولیدن و از "آدم‌ها" کناره گرفتن، و منحصرا به کارهای پست پرداختن می‌دانند، در دیاری که‌مسیرسرنوشت آدمیانش رامشتی‌جن‌گیر ورمال ومرتاض‌تعیین می‌کنند، و نفوذ کلام فلان معرکه گیرمعبد نشین هرمنطق و استدلالی را بشدت درهم می‌کوبد، مهاراجه را از اوج کبریائی فروترکشیدن و کاخ واملاکش راتصرف کردن کار آسانی نیست.

هند تاآنجا که من دیدم دیار عقاید دست وپاگیرخرافی‌است. نه‌تنها طبقه عوام‌که خواصش هم به قول‌آن‌روحانی‌ظریف "جن‌دارند" وجن این مردم را اگر آخوند مسلمان نگبرد راهب بودائی می‌گیرد، اگر کشیش مسیحی مهارشان نکند برهمن هندو می‌کند.

ازبازی های شگفت روزگار اینکه درین سفر برای پرکردن‌ساعات خالی کتابی باخود برداشته بودم. کتابی‌که به‌تازگی‌درتهران‌به‌دستم رسیده بود، به‌اسم "تخت پولاد". اثربسیار مفید وضروری‌وجانداری که از ورای کلمات آن شعله های سرکش یک روح بی‌آرام وحقیقت جوی و تعالی پسند بردل وجان جویندگان حقیقت نور وگرمی می‌باشد. کتاب از انتشارات مجله یغماست. اما هنوز از زبان بی‌بندوبست مدیر یغما نتوانسته‌ام نام‌نویسنده اش را بیرون‌کشم. باری مطالعه‌صفحات اولیه این کتاب چنان روح مرا اسیر جادوی قلم نویسنده اش کرد که به‌عنوان یار سفر باخود برداشتمش.

دوستانی که به خواندن این کتاب توفیق یافته‌اند می‌دانند نویسنده آن با منطق مؤثر و استدلال قوی به رد افسانه های کشف و کرامات برخاسته است درحالی‌که خود درتحری حقیقت و ابراز دلیرانه آن نه‌کرامت، که معجزه کرده است.

مطالعه آن کتاب و توجه به‌طبع کرامت پسند ومعجزتراش‌بشر، صحنه های سفر هند را درنظرم رنگ وجلای دیگری داده‌بود. غروبی که به زیارت مزارحاجی‌علی‌رفتم، مستمع ناخواسته‌گفتگوی سه زبانه دوتن از زائران بودم. یکی‌از مسلمانان‌هندی مقیم بمبئی کرامات مزارحاجی‌علی را باعربی‌ممزوج به انگلیسی ومخلوط به فارسی برای یکی‌از جهانگردان عرب شرح می‌داد، وخلاصه اش اینکه: درآن زاویه زن نازائی‌چهل روز معتکف شد وحاجت گرفت وپسری‌البته‌کاکل‌زری

به دنیاآورد ، و در آن رواق بیمار جان به لب رسیده طبیب جواب کرده‌ای را در ظلمت شب آب حیاتی دادند ، وازآن‌گوشهٔ سقف بعض شبها نوری به آسمان تنق می‌زند ، وکرامات دیگری ازین قبیل .

مفتون لحن صمیمانه وصادقانه مرد هندی شدم . باسلام گرمی از کار وتحصیلاتش پرسیدم ، معلوم شد که کارمند دولت است و دوره دکترج اقتصاد را در یکی از دانشگاههای هند به پایان رسانده است .

شبی درکوچه پس کوچه های شهر آگره به چراغانی و ازدحامی برخوردیم . دور وبر دکه ای چراغهای فراوانی آویخته بودند وصدای قوالان و هیاهوی مردم وبانگ نادلنشین مداحان سمفونی نامتجانس و گوشخراشی به وجود آورده بود . به مدد دوستان هندی پی‌بردم که آنجا مزار یا قدمگاه یکی ازمرشدان واولیاء حق است وامشب به‌مناسبت سال روز وفاتش مجلس گرفته اند و مردم معتقد ، به حاجت خواستن آمده اند .وقتی که رفقای دانشمند و دانشگاه دیده هندی کرامات و معجزات تربت آن بزرگوار را برایم بازگو می‌کردند ، سخنشان به‌حدی اعجاب انگیز بود که ابتدا به گمانم رسید قصد دست انداختن و تمسخری دارند . اما با تماشای نور صفا وصداقتی که از جبین یکایک آنان می‌تراوید ، از شک نابجای خویشتن شرمنده شدم واز سوء ظنی که در باره برادران مؤمن برده بودم احساس گناه کردم ، و البته با خود گفتم : این نیز نهم بر سر آنهای دگر ! .

حرمت ارباب نظر

زن هندی خوش لباس و موزون حرکات است . وقت راه رفتن به‌تمام معنی‌کلمه‌می‌خرامد . ترکیب متوازن اندام وچابکی‌حرکات‌ورفتار کبک‌وار دخترکان زیبای هند ، درجامه وبه عبارت رساتر پارچه نازک و بدن نمای "ساری" جلوه‌ای دلبرانه دارد . بخصوص که پاشنه‌های ـ

اغلب نرک خوردهٔ ـ بارا می‌پوشد ودر عوض کمرگاه باریک وخیال‌انگیز را عریان می‌گذارد.

اما دریغا که این سیر معنوی و لذت بصر ،مثل‌همه‌لذات‌ونعمات دنیا بی‌دردسر وبی‌مشقت نیست.درکنار هرزن جوان سبه چردهٔ لاغر اندامکی ، یکی از خمره های دست وپادار قیراندوده را می‌بینید که شکم وپشت چروکیده و ورقلمبیدهٔ خودرا بی‌رحمانه خارچشم وآینهٔ دق رهگذران کرده است و این چنین حرمت ارباب نظر می‌دارد.

داستان آن شاعر نظر باز را شنیده اید که دلبسته جوانکی "غزال" نام بود و غزال زیبا را همیشه رقیب نندخوی سبیل‌ازبناگوش در رفته ای به نام "غارت" همراهی می‌کرد ، و شاعر بی‌نوا بااین‌بیت داد دلی ازین تقارن زشت و زیبا گرفته بودکه:

آمد غزال و غارت قرنش در کنار

. .ئیدم آن بهشت که دوزخ کنار اوست

دیدار منظره نفرت انگیز پیرزنان گوشتالود وساری‌پوش‌هندی ، آدمیزاده را از دیدن هرچه زیبائی است بیزار می‌کند وبه‌مصراع دوم بیت بالا مترنم.

خرام خوش

ظاهرا خوشی رفتار و موزونی حرکات زنان هند ، از برکت تقدس و رواج رقص است در آن سرزمین. رقص در مذهب هندو عبادت است و رقص و آواز هندی با عربده سر دادن و پائین تنه جنباندنهای امریکائی تفاوت آشکاری دارد. اصلا از یک مقوله نیستند. آن، مایهٔ تلطیف روح و لذت معنوی است و این ، محرک

شهوات از کار افتاده پیران و گاهی تفرت ذوق و طبع .

هنر رقص در پناه مذهب و بنام ادای فرایض مذهبی به زندگی هندوان لطف و ظرافتی بخشیده است .کسی که درمجالس تفسیر رقص هندیان شرکت نکرده و با زبان علائم و حرکات آشنا نشده باشد ، از رقص هندی درکی و لذتی نصیبش نخواهدشد .حرکات ظریف انگشتان دست ، چرخش بهنجار و موزون ساقها ، گردش دلربای چشمان سیاه ، تموج لطیف اندامهای ورزیده هریک بیانگر نکته‌ای و بازگوینده‌ٔ فصلی است از اسطوره‌ای تأمل انگیز و سرتاسر کنایه‌ٔ مذهبی .

آن که با رمز این حرکات آشنا نباشد و به تماشای رقص هندی بنشیند حال و روزش به کسی شباهت‌دارد که یک کلمه انگلیسی نفهمد و برایش اشعار شکسپیر را به زبان اصلی بخوانند ، لاجرم حوصله‌اش سر می‌رود و آثار ملال بر چهره‌اش می‌نشیند .

معبدهندوها

معابد درزندگی مردم هندوستان از هرکیش و مذهبی اثری قاطع و ناگزیر دارد و از ضروریات اولیه زندگی هندی‌هاست . به همین‌دلیل از کنار هرده چند خانواری کوچکی که بگذرید درمیان کلبه‌های‌معدود و محقر، ساختمان سنگی مرتفعی می‌بینید که معبد خاص دهکده است .

حرمتی که هندیان برای معابد خویش قائلند برای بیگانگان تعجب‌انگیز و برای جهان گردان مایه‌ٔ دردسر است .

پارسیان مقیم هند که با یک آگهی قاطع دو سطری جان خود را ازچنگ مردم بلفضول خلاص کرده‌اندکه "ورودغیر زرتشتی‌ها به‌آتشکده ممنوع است" . آنچنان ممنوعیتی که مو به درزش نمی‌رود .

اما درمساجد مسلمانان هند وضع به قراری دیگر است .قبلا گفتم که دور و برهر مسجد به شعاع یک کیلومتر معمولا لجن‌زار متحرکی‌است

مرکب از انواع جانوران و اصناف گدایان و اقسام فضولات و کثافات؛ و البته باضافهٔ سایه بان وحشت انگیزی از انبوه پشه و مگس. ظاهرا دولت هند گدائی را در خیابانهای شهر ممنوع کرده است و تنها در حریم معابد مجازشمرده است. اما این ممنوعیت اگرچه به‌فیض دموکراسی هندی کوچه و خیابان را از خیل گدایان خالی نکرده است، در عوض اطراف مساجد و بتخانه‌ها را جولانگه رسمی و قلمرو بلا منازع گدایان سمج ساخته است.

در حال و هوائی چنین، کسی که قصد ورود به مسجد دارد باید چندین متر مانده به در ورودی مسجد کفش از پای بیرون کند و بر روی سنگفرش آلوده به انواع کثافات با پای برهنه راه رود، و البته بقیهٔ روز را از درد و سوزش پا عزا بگیرد و خانه نشین شود.

نکتهٔ دیگری که درسنت مؤمنان هندی لازم‌الرعایه است پوشاندن سر است هنگام دخول به معابد، اگر عمامه و کلاهی نداشته باشید باید به کمک دستمالی، پارچه‌ای، یا لااقل تکه کاغذی سر خود را بپوشانید، که سر برهنه در اماکن مقدسه رفتن گناه است گناه.

ظاهرا شرط دوم چندان دست و پاگیر مؤمنان مسجدی نیست، اما امان از شرط اول. درمساجد ایرانی، برهنه پا رفتن از نقطه‌ای شروع می‌شود که مفروش است، فرشی، حصیری، زیلوئی زمین را پوشانده است و این رسمی معقول و بی‌آزار است و رعایتش واجب. چه، مسلمانان در آن قسمت و بر روی آن فرش‌ها نماز می‌گذارند و دریغ است که جانماز و سجادهٔ مؤمنان آلوده شود. اما در صحن حیاط هیچ مسجد ایرانی الزام و اجباری به کندن کفش نیست. در مساجد هندی با آن زمین ناشسته و ناروفته وآلوده به انواع کثافات ازچند متر مانده به‌در ورودی باید به حکم "انک بالوادی المقدسة الطوی" متوسل به "خلع نعلین" شوی، و اگر خس و خاشاک پراکنده و ریگهای تیز و منجلاب‌های متعدد

وسنگهای درآفتاب تفیده و دیگرابزارشکنجه به استقبال پای‌برهنه‌ات آمد، دم نزنی که اجر اخروی دارد .

تا آنجا که من دیده‌ام، در مساجد اغلب ممالک اسلامی، قیودُ آزارنده و نامعقول هریک به صورتی مانع از آن بوده‌اند که مردم به وارستگی و آزادی قدم در خانهٔ خدا گذارند و ساعتی رها از تکلفات مادی و قیود اجتماعی با پروردگار خویش و به زبان دل خود رازونیاز کنند .

یادت به خیر باد عرفان ایرانی که با فریاد " الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق" مردم را به حق می‌خواندی و در قرون تاریک تعصب این نغمهٔ دلنشین را در گوش بشریت زمزمه می‌کردی که

من و ملازمت آستان پیر مغان که جام‌می به‌کف کافرومسلمان‌داد

یادت گرامی باد ای مکتبی که موسای پیغامبر را به عذر خواهی در پای چوپان بیابان گرد می‌افکندی تا فتوی دهد که :

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

جلوه‌های کریمانهٔ عرفان ایرانی کجا و قید و بندها و تشریفات ملال انگیز امروزین کجا . عارف ایرانی درحلقه انس و با چرخش سماع به حق می‌رسد و با نعره "سبحان ما اعظم شأنی" پنجه در ریشه جان و دل می‌افکند و می‌بالد که "به خورشید رسیدیم و غبارآخر شد" . در مقابلش حافظان بیضه و نگهبانان قشر، چوب برفرقت می‌کوبند که چرا با دستان رها شده به نماز ایستاده‌ای، قلم پایت را می‌شکنند که چرا پای برهنه نیامدی، و سنگسارت می‌کنند که خارج از مذهب را با خانه خدا چه کار .

سخن از وفور معابد در هندوستان بود . براستی کمتر کوچه و خیابانی می‌بینید که از داشتن یکی دو معبد بی‌نصیب مانده باشد .

۶. معبد بودایی داماتساکا در سارنات، محل نخستین موعظه بودا

بودا در حال موعظه، سارنات، بنارس

نزدیک غروب آفتاب در معبد هندوها ازدحامی‌است ، دو سه تن متولیان مذهب درمحراب می‌نشینند وکلمات نامفهومی نندو نند زمزمه می‌کنند وبا گرفتن حلقه های گل و میوه های‌نارگیل خال فرمزی بر پیشانی مؤمنان می‌نهند و قطعه اسکناسی‌از هرمؤمنی نیاز می‌گیرند که البته گاهی در سوراخ صندوق خیرات سرازیرش می‌کنند وگاهی بر سبیل فراموشی زیر دامن بلند لباس خویش پنهانش، اگرچه ظاهرا هردو راه به یک مقصد می‌رسدواز میکده هم به سوی‌حق‌راهی‌هست .

در دهلی نو به هدایت یکی از دوستان به زیارت معابدمجللی رفتیم که بتازگی بکی‌از سرمایه‌داران باهوش هندی برای انصراف خاطر مؤمنان تصادفا فقیر هندوستان بنا کرده است ، بسبار مجلل وباشکوه ومزین به سنگ های قیمتی و تصاویر و بت های قشنگ . عرض کردم معابد و اشتباه نکرده ام . تا آنجا که من دیدم این تاسیسات شامل سه معبد بود همه ساخته یک نفر و درجوارهم . یکی برای بودائی‌ها باآن مجسمه با وقار و آرامش انگیز بودا ، یکی برای هندوها با انبوهی از مجسمه های خدایان گوناگون هندی ، ویکی برای سیک ها بانقاشی‌های دلنشین .

جای مسجد مسلمان‌ها خالی بود که ان‌شاءالله سرمایه‌دارالبته مؤمن و مقدس و "صلح کل" هندی آن را هم در سالهای آینده‌خواهد ساخت و خلق‌الله را به راههای گوناگون از گرفتاری های زندگی منصرف و به عوالم ماوراء طبیعت هدایت خواهد فرمود .

طبقه مفقوده

سرمایه داران هندی ظاهرا مردم باهوشی هستند . نبض‌اجتماع را دردست دارندومصداق بارز "واحدکالف "نه ،که "واحدمن‌الف‌الف"

هستند، زیرا در مقابل هر سرمایه‌دار قوی حال هندی دست کم یک میلیون فقیر تهیدست محتاج نان شب صف کشیده‌اند .

چیزی که درهند به چشم من نیامدطبقه متوسط بود،و البته این گناه دیدهٔ بی‌بصیرت من می‌تواند باشد،ورنه معقول نیست که یک طبقهٔ اجتماعی بکلی مفقود شده باشد .

در فرودگاه جیپور لحظات انتظار را با مهندسی هندی به درد دل نشستیم . از تفاوت فاحش دو طبقهٔ فقیر و غنی هندی حکایت‌ها داشت .ظاهرا دموکراسی‌دلش‌را زده بود و مرتب از"مائو"یادمی‌کرد ، و می‌غرید که چین از حیث منابع طبیعی غنی‌تر از هندوستان نیست، جمعیتش هم‌از هند بیشتر است؛ و به دنبال آن مقداری چون وچرا که نه با طبع گریزان از چون و چرای بنده موافق بود و نه با برنامهٔ "گوشه گیری و سلامت طلبی" سازگار .

تا آنجا که من دیدم‌و شنیدم‌طبقهٔ متفکر و درس خواندهٔ هندی بانوعی‌دلبستگی‌نگران تحولات‌اجتماعی‌همسایهٔ قدرتمندشان ــ چین ــ هستند . به رهبر نافذ کلام و صاحب قدرت چین با نوعی اعجاب و تحسین می‌نگرند؛ و این دلبستگی ربطی به مسلک‌های حزبی ندارد . ظاهرا قدرت کوبنده و سازندهٔ "مائو" توجهشان را به خود معطوف داشته است نه کمونیسم چینی . خدا کند "دموکراسی" از مهم‌ترین و خطرناکترین عرصات آزمایش خود، یعنی شبه قاره ششصد میلیونی‌هند، سر بلند و بی‌گزند بیرون آید . باید به انتظار آینده نشست اگرچه به آینده امیدی نیست .

وسایل سازندهٔ افکار عمومی در هندوستان از دو نوع است، یکی جراید است و دیگری معابد .که اتفاقادرین هردو مهاراجه‌های صنعتگر شدهٔ هندوستان به قصدخیرات ومبرات سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده‌اند

که البته اگر ثواب اخروی نداشته باشد اجر دنیوی خواهد داشت .

شکر و صبر

هندی‌ها دانا مردمی ساده و صبور و سلیمند . آوازه بردباری هندی را گاندی ــ بیغمبر معجزگرفرن بیستم ــ بامبارزات منفی خویش در کران تا کران جهان افکند و نیازی به بار گفتن ندارد .

اگر یکی از مصائبی که گریبانگیر فرد معمولی هندی است، روزی خدای ناکرده به سراغ ملت غرغروی ایران بیاید، خدا می‌داند که چه الم شنگه‌ای راه خواهند انداخت .

در هر ایستگاه تاکسی و مقابل هر هتلی بین بیست تا سی تاکسی به انتظار صف کشیده‌اند که شاید مسافری از عیب بروں آید و کاری بکند. اگر آدم بیکاری پیدا شود و تاکسی‌ها را زیرنظر بگیرد متوجه این نکته می‌شود که تا اواخر سب مسافری نصیب تاکسی بیستمی یا سی‌امی نسده است، و راننده صبور همچنان روی نیمکت عقب ماشین خویش لمیده است و "پان" می‌جود و بدین دلخوش است که "اگر رسید شکر می‌کنیم و اگر نرسید، صبر" .

ز «احمد» تا «احد»

اگر خواسته‌اید به تمنای اماکن تاریخی بروید، راننده اصرار دارد که برای برگرداندن شما به انتظار بماند . هر چند ساعتی که گردش شما طول بکشد ایرادی و مانعی نیست . آخر دامن مسافری که به صد خون دل افتاده به دست به سادگی رها کردنی نیست . قضیه مسافر و تاکسی با مختصر تفاوتی بی‌شباهت به تهران خودمان نیست . در آنجا راننده در انتظار مسافر چرت می‌زند و اینجا مسافر در اشتیاق تاکسی قرمی‌زند. همین . ز احمد تا احد یک میم فرق است .

رانندگی در خیابان‌های هند مشکل و عصب شکن است. مردم توجهی به مقررات‌رانندگی ندارندوشاید اصلابرای پیادگان‌ورانندگان مقرراتی نباشد،اسب وگاری ودوچرخه وریکشا و گاو و شتر و همه وسائل حمل‌ونقل ازعهد آدم ابوالبشر تا زمانناهذا درهم می‌لولندو پیداست درین انبوه وسایل گوناگون رانندگی کردن چه دشوار است .

بااینهمه من هرگز به منظرهٔ معتاد و معمولی عصبانی شدن‌وفحش دادن رانندهٔ تاکسی برخورد نکردم . پیاده‌ای جلو ماشین می‌پرید، رهگذری خلاف می‌کرد، ماشین دیگری بد می‌پیچید، دوچرخه‌ای راه تاکسی را سد می‌کرد، گاوی خرامان خرامان خیابان را بند می‌آورد، و درهمه این‌موارد رانندهٔ تاکسی آرام و خندان و البته بوق زنان‌ازکنار حادثه بسلامت می‌گذشت . و بندهٔ بیگانه را حیرت زده می‌کرد که‌مگر زبان دردهان ندارد که لااقل با ردیف کردن چند فحش ناقابل‌دلش را خنک کند .

اعتراض ممنوع

بوق زدن درخیابان‌های هندممنوع نیست . ظاهرابوق‌زدن درین دیار گذشته از اخطار نوعی اعتراض ملایم و مؤدبانه‌است و به گمانم بازبودن‌همین‌دریچهٔ اطمینان باعث شده‌است که هیچ وقت دیگ غضب هندی نجوشدو لبریزنشود . براستی‌چه اثر معجزآسائی‌دارداین دریچه اطمینان‌درهمه شؤون زندگی و چه خطرناک است بستن‌این دریچه‌ها .

بوق زدن رانندگان هندی دو منظره را پیش چشم من زنده‌کرد . یکی‌بوق زدنهای البته آمیخته بافحش وفریاد رانندگان ترکیه . دیگری واقعه‌ای که براثر بوق زدن برای خودم در تهران اتفاق افتاد .

از جادهٔ شمیران می‌خواستم وارد چهل و پنج متری سیدخندان

شوم . درین سه راه چند تابلو گذاشته اند که عبور به راست آزاد است و رانندگان دیگر را از بستن این راه عبور به شدت منع کرده اند . تنگ غروبی با یکی از دوستان ازین جاده می‌گذشتیم . راننده متجاوز و خلافکاری راه عبور به راست را بسته بود .

یکی از افسران راهنمائی و رانندگی شاهد خلاف مسلم او بود و به روی مبارکش نمی‌آورد . به عنوان اعتراض به تجاوزکاری راننده ، بوقی زدم که کنار برود و راه را بگشاید . جناب افسر محترم به سراغم آمد که باید جریمه بپردازی . البته پرداختم ، منتها با این سئوال که "من بوق را به عنوان اعتراض به تجاوز راننده خلافکاری زدم ، چرا متعرض او نشدید" وبا شنیدن این جواب البته عبرت آموز وقانع‌کننده که "درست است ، او خلاف کرد ، اما شما حق اعتراض نداشتید" .

دیار سنت‌ها

مراسم و اعیاد مذهبی هندیان ، در جهان پر آشوب و پرمشغلهٔ قرن بیستم ، به همان جلوه وجلای قرن های گذشته باقی مانده است و هنوز سیل سنت شکن تمدن غربی نتوانسته است اساس این مراسم را در هم کوبد و مردم را به بهانهٔ تلاش معاش وکار منظم ماشینی از برگذاری آنها منصرف سازد .

آیا این جان سختی سنت ها از برکت طبیعت سنت گرای هندیست که با تسلط همه جانبه و دیرپای انگلیسان همچنان مقاومت کرده و زنده مانده است ، یا معلول سنت پرستی جزیره نشینان استعمارگر است . ظاهرا علت اخیر در نتیجهٔ کار بی‌اثر نبوده است و گرچه رعایت سنن مذهبی با آب و گل هندی عجین شده باشد .

انگلیسی های استعمارگر در مناطق زیر نفوذ خویش به فکر کاسبی خود بوده اند و با آداب و رسوم خلایق کاری نداشته اند و

به شهادت تاریخ اغلب نوکران و مروجان سیاست خویش را از میان طبقه سرشناس وصاحب نفوذ وخانواده های‌کهن اشراف برمی‌گزیده‌اند که در پیشبرد مقاصد خویش به یک مسأله بیشتر نپردازند و آن به اطاعت و سرسپردگی کشیدن نوکران صاحب نفوذ است و بس، و این خود کلی صرفه جوئی است در صرف وقت و مال.

برخلاف شیوه کهن آنان، تازه به عرصه رسیدگان عالم استعمار، برای انتخاب عمال ونوکران خود در بند سوابق فامیلی و نفوذ معنوی و فضایل اکتسابی و به عبارت عامیانه تر "بته داری" آنان نیستند وبرعکس به سراغ کسانی می‌روند که پیوندشان با سنت های ملی و تعلقات قومی هرچه ضعیف تر و شکننده تر است. البته خریدن این افراد به دشواری و گرانی صاحب نفوذان نیست، اما در نتیجه کسب وجهه و نفوذ برای بی‌بتگان صد برابر مشکل تر و گران تر و در اغلب موارد ناممکن تر است.

خریدن و به خدمت گماشتن فلان جوانک ناشناس و گمنام وبی ریشه، بخصوص اگر قسمت اعظم عمرش را دور از وطنش وبی‌خبر از رسوم و آداب قومش گذرانده باشد و به علت بی‌خبری با گذشته های غرور انگیز ملت خود آشنا نباشد، کار مشکل و پر دردسری نیست، اما همه مشکلات و دردسرها از لحظه ای ظهور می‌کند که بخواهند از وجود او برای جلب محبت و توجه ملت استفاده کنند و مقاصد خود را از این رهگذر عملی نمایند. اینجاست که ماجرای مکرر کاکا سیاهی تداعی می‌شود که می‌خواست بچه وحشتزده را آرام کند.

باری به هر علت که باشد، سنت ها در نظر هندیان هنوز محترم و مقدس باقی مانده است و درین مورد فرقی بین

اصحاب مذاهب گوناگون نیست. علائق مذهبی مسلمانان هند کمتر از هندوان نیست. جشن های اسلامی در هند شکوه چشم‌گیری دارد. سیک ها با کمیت اندک اما پرکیفیت خود، باچنان خلوص و شکوهی مراسم مذهبی خویش را برپا می‌کنند و ملت ششصد میلیونی هند را در برابر شعائر مذهبی خود به توجه وتکریم وا می‌دارند که برای تماشاگر بی‌خبر قبول این واقعیت دشوار می‌نماید که تعداد همه سیک ها در شبه قاره هندوستان کمتر از چهار میلیون نفر است. من خود روز تولد "نانک" شاهد شکوه این مراسم بودم. نانک پیشوای مذهبی سیک ها است. وی در حدود پنج قرن پیش از این طریقتی عرفانی به مردم هندوستان عرضه داشت مرکب از تعالیم تصوف ایرانی و اصول مذهب هندو.

نانک مبدع مذهب سیکیزم نیست، این تاج افتخارنصیب تارک هندوی فقیری از مردم بنارس شده است به نام "کبیر" که مسلمان و هندو را برادر خواند و مسجد و بتخانه و کلیسا همه را محل اشراق انوار الوهیت گفت و طرق رسیدن به حق را از انحصار یک ملت و یک مذهب خلاص کرد. اما رواج این مذهب و تحکیم مبانی عقیدتی پیروان آن از برکت تلاش های نانک بود، روشنفکری از مردم پنجاب.

می‌گویند مرشد نانک در این سلوک روحانی و وصول بدین طریقت عرفانی صوفی صاحب نظری بوده است از مردم ایران به نام سید حسن. این گفته درست یا غلط، درین واقعیت جای تزلزل و تردیدی نیست که نانک در تحکیم مبانی طریقت خود از عرفان ایران مایه گرفته است و کلمات و مقالات او و جانشینان ده گانه بعد از او، نه جلوه، که جوهر تعالیم صوفیانهٔ ایرانی است، البته تصوف مثبت نه زهد خشک تصوف نام قرن های اول و دوم.

به برکت همین جنبه مثبت ، سبکهای هند عموما سلحشور و قوی حالند ، با کمی عدد نبض اقتصاد و صنایع هند را در دست دارند . در آب و هوای بطالت انگیز وگداخیز آن دیار ، سیکی بیکاره و ولگرد و گدا پیدا نمی‌شود . کمی نفرات و موقعیت ممتاز ، رهبران این مذهب را هشداری‌داده‌است که اگر دیربجنبید و وجود و واقعیت خود را به رخ دیگران نکشند ، خطرها در کمین‌دارند و به همین دلیل در اعیاد و مراسم مذهبی ، سنگ تمام می‌گذارند . از جمله در همین روز تولد " نانک " چنان دسته باشکوهی به راه می‌اندازند که‌شهر هفت میلیونی دهلی برای عبور دستهٔ دو هزار نفری آنان کوچه می‌دهد و راه می‌گشاید و مغازه تعطیل می‌کند . فروغ چلچراغها و عطر حلقه های گل شهر را روشن و خوشبو می‌کند ، صدای طبل و سنج و ساز و دهل برهیاهوی شهر سایه می‌افکند و در پیشاپیش صفوف فشرده تظاهرکنندگان ،سیک های جوان‌باشمشیرهای آخته وخنجر های برهنه مشق جانبازی می‌کنندو در پرتو درخشیدن تیغه های شمشیر واقعیت وجودی خود را به چشمِ دیگران می‌کشند .

ورود ما به جیپور مصادف باعید رنگین هندی‌هابود .جشن ملی و ریشه‌داری که مردم بعلامت اظهار محبت سراپای یکدیگر را رنگین می‌کنند . هرکسی بستهٔ رنگی در دست دارد و بر سر و روی دیگران می‌پاشد . مردم جیپور از دو روز پیش کار خود را رها کرده بودندوبه استقبال این عید ملی رفته بودند . برای پیدا کردن تاکسی مواجه با اشکال شدیم . هیچ راننده‌ای جرأت نمی‌کرد ما را سوار کند و در شهر بگرداند . می‌گفتند مردم سنگ به طرف ماشین پرتاب می‌کنند . عملا هم دیدیم که دروغ نمی‌گویند . روی آسفالت خیابانها بعلامت بستن راه قلوه سنگهای فراوان چیده بودند . بازار رنگ فروشان دوره گرد رونق و رواجی داشت .پودرهای زرد و بنفش و قرمز و . . .راطبق طبق

روی چهار چرخه ها گذاشته بودند و بسته بسته می‌فروختند . فیافه و لباس رنگین شده رهگذران تماشائی بود .

ما آزموده‌ایم . . .

بازار بلیط بخت آزمائی درهند رواجی بسزا دارد ، و البته اگر جز این بودی عجب نمودی . درگوشه وکنار خیابان ها دکه هائی می‌بینید که اختصاص به فروش بلیط دارد . ظاهرا هزاریالتی‌دم‌ودستگاه لاباری خاص خودش دارد ، همانطور که مجلس قانونگذاری وفرمانداری مخصوص به خود . جلو پیشخوان هر دکه انبوهی پیر وجوان مشغول خواندن نمره های برنده و تطبیق آن با بلیط خودشان هستند و به نوبت با آه سردی که حکایت از طمعی ناکامروا دارد بلیط را مچاله می‌کنند و در سطل زباله می‌اندازند . هنگام مچاله کردن بلیط ها انگشتان عصبی و پنجه های غضبناکشان با خموشی‌حدیث حسرت در دل مانده ای را بازگو می‌کنند . فیافه جوانی که برای شاید صدمین بار تیر احلامش به سنگ نامرادی خورده است و درته‌جیبش دنبال‌روپیه‌ای می‌گردد که یک بار دیگر حماقت حرص آلودخود را تکرار کند ، مرا به یاد جوانی می‌اندازد از همشهریانم . جوانی‌که کارگرسربراه نانوائی بود و با بردن جایزه ای بیست هزار تومانی ، شغل خود را عوض کرد وبجای کارگری ، مشغول خریدن بلیط شد و منتظر رسیدن‌چهارشنبه‌ها ، و دنباله سرگذشتش را خودتان می‌توانید حدس بزنید . من چرا قلم خویش و طبع نازکتر از گل دیگران را رنجه کنم .

توضیحی لازم

پس از نشر نخستین بخش این یادداشتها ، آشنائی‌به‌من‌تلفنی تذکری داده که : "درتوصیف جنبه‌های‌قابل‌انتقاد ونادلنشین زندگی

هندی‌ها زیاده روی کرده‌ای و این گشاده‌گوئی‌ها با دوستان فراوانی‌که درطبقهٔ فاضلهٔ آن دیارداری و روابط خاصی که با جوامع ادبی وعلمی هند برقرار کرده‌ای ناسازگار است و ممکن است موجب رنجش دوستان و دستاویز شماتت دشمنان گردد!".

باتشکر از دلسوزی مصلحت اندیشانهٔ آشنای محترم به عرضشان رساندم که هندوستان کشور بی‌بتهٔ تازه به عرصه رسیده‌ای نیست که مردمش مانند نودولتان روزگار، تاب ازگل نازکترشنیدن نداشته‌باشند. اقلیمی است با تاریخی دیرینه و اساطیری کهن به قدمت "هبوط آدم ابوالبشر". اقلیمی است بافرهنگی عمیق و متنوع و ریشه‌دار. مردکهن سال سرد و گرم چشیدهٔ به مناصب و مقامات عالی رسیده‌ای رادرنظر مجسم کنید، باسعهٔ صدری که نتیجهٔ ناگزیر عمق معلومات و ترقیات معنوی اوست، با نظر بلندی که مولود گذشته‌های پر ناز و نعمت و جاه وحرمت اوست، باروح انتقادپذیری که زاییدهٔ نجابت جبلی و بزرگواری طبعی اوست. با وارسته‌ای درین مقام می‌توان به هر زبانی سخن‌گفت. از انتقادها و حتی عیب‌جوئی‌ها برنمی‌آشوبد، که از جوهرذات خویش با خبر است و بر دامن کبریاش ننشیند گرد.

حساب مردی چونین را نباید از مقوله فلان نو دولت نانجیبی پنداشت که، به مقتضای سفله پروری‌های روزگار به مال و مقامی رسیده است و چون از ناشایستگی ذاتی و بیمایگی درونی خویش باخبر است، از نگاه کنجکاو نزدیکان حتی پرهیز دارد تا چه رسد به ایراد گیری و انتقاد دیگران.

این فرومایگان جاه طلب پرمدعایند که جز تملق و ستایش‌های دروغین چاپلوسانه سخنی باب طبع و سازگار مزاجشان نیست.

به این آشنای محترم عرض کردم که مردم هند ــ و به تبع مردم، دولتشان ــ به‌شدت از پرده‌پوشی و ظاهرسازی پرهیزدارند، وجلوه‌های

این پرهیز رادرهمهٔ شؤون زندگی اجتماعی وسیاسی‌هندیان بصراحت می‌توان دید

هندوستان امروز فقیر است، قسمت عمدهٔ مردم هندوستان از لوازم ابتدائی زندگی محرومند، قحطی و مرض میهمانان ناخوانده و ناگزیر بسیاری از ولایات هندند،و دولت هند و سازمان‌های تبلیغاتی هند،نه تنهادرپوشیدن این واقعیت محسوس کوشش بیهوده نمی‌کنند، بلکه با هوشیاری و مصلحت اندیشی قابل تحسینی تصاویر وجلوه‌های تأمل‌انگیز فقر و مرض رابه چشم جهانیان می‌کشند . فیلم‌ها و عکس‌های گوناگونی از کاسه‌های تهی و دستهای تقاضاگر فقیران، از بدن های استخوانی و شکم‌های آماس کرده کودکان،از پیکر سراپا زخم جذامیان و از زندگی رقت‌انگیز زاغه نشینان تهیه می‌کنند و به عنوان اعتراضی به افراط و تفریط های‌روزگار، به عنوان‌نفرینی به‌سنگدلی‌مصرف‌کنندگان غربی، به عنوان‌نمونه‌ای از اختلاف فاحش ممالک‌عقب‌افتاده‌با متنعمان پیشرفته، در کران تاکران جهان نشر می‌نمایند .

بنابراین،اگر من یادداشتهای سفر هندم را با توصیف منظرهٔ زننده‌ای از فقیران زاغه نشین در جادهٔ فرودگاه بمبئی شروع کردم، لطفاً از رنجش دوستان هندی پروائی نداشته باشید و من و دوستان هندی را به حال خود واگذارید .

قیافه ظاهری هند از بسیاری جهات زننده و نازیباست . اما در زیر این قیافهٔ ناخوشایند و گاهی چندش‌انگیز،روح بزرگی نهفته‌است. دربین همین ژنده پوشان پابرهنهٔ نیم‌گرسنه،من جلوه‌هائی ازفضیلت و انسانیت دیدم که اثری از آن در وجود نازنینان ناز پروردهٔ جهان پر تنعم غرب و بعضی ممالک شرقی هرگز ندیده‌ام .

همین جسد نیمه جان جذامی گوشهٔ‌خیابان افتاده،همین هیکل نحیف برهنه‌پای استخوان برآمده‌ای که بجای اسب و گاو، به درشکه و

گاریش بسته اند ، بجای خود و درموقع خود از "حیثیت انسانی" برخوردار است .

استاد هندی ویلای‌مجلل‌وکاخ سربه‌فلک کشیده وماشین‌پرزرق و زندگی‌پرطول وعرض ندارد ، اما درعوضش حرص داشتن اینها را هم ندارد . به فیض قناعت وامساک بی‌نیاز است واین بی‌نیازی چیزی جز محتشمی ومنعمی نیست ، که "الهی ، منعم گردان به درویشی و خرسندی" . راحت وشکوه زندگی این استاد به‌ظاهر فقیر هندی بیشتر است یا آن البته بزرگوارانی که با ماهی بیست هزار و سی هزار تومان حقوق‌تمام‌وقت‌وحق‌التدریس و حق‌التألیف و حق‌التحقیق وحق‌النطق و ده‌هاحق‌الفلان دیگر،باز کاسهٔ گدائی به دست گرفته‌اند و به هوچی گری پرداخته‌اند که "جامعه قدر فضلا را نمی‌داند،ما علما را دریابید، ملت ما حق ناشناس است" و شعارهای حریصانه و خود پسندانه‌ای ازین دست؟

تأمل کنید به مبحث مربوط به محیط های علمی و فرهنگی هند برسیم و آنگاه قضاوت فرمائید . البته به شرطی که رشتهٔ سخنمان ــ طبق معمول روزگار ! ــ بریده نگردد، و تنبلی و بی‌حوصلگی معهود به سراغ ــ البته بنده ! ــ نیاید .

دمی باهمدمی

درسالن کوچک و نامجهز فرودگاه جیپور، به‌انتظار رسیدن هواپیما خود را زندانی کرده بودیم . قبلا اشارتی به عید رنگ پاشی هندیها کرده‌ام . در شهر کوچک و سنت زده جیپور ظاهرا سالن فرودگاه درآن روز پناهگاه امنی بود برای کسانی که از رنگین شدن پرهیز و پروائی داشتند . هواپیما دو ساعتی تأخیر داشت و این زمان طولانی انتظار سخت غیر قابل تحمل می‌نمود،اگر هم صحبتی به چنگ نمی‌افتاد .اما

درهرنقطهٔ هندوستان پیدا کردن مردم خونگرم و اهل گفتگو ـ بخلاف اروپا ـ مسألهٔ دشواری نیست .

در اروپا زندگی ماشینی چنان خلق را بخود مشغول کرده‌است و برنامه‌از پیش تنظیم شدهٔ کارهای روزانه چنان دست و پای مردم ماشین زده را در پوست گردو گذاشته است که هیچکس را پروای حال کنار دستیش نیست .قیافه‌های سرد و بی‌هیجان، نگاههای خالی ازهر عاطفه و اشتیاقی،آدمیزاد را از نزدیک شدن و سخن گفتن با آنان باز می‌دارد . درلاک خود فرو رفتن و دریچهٔ دل به روی هیچکس نگشادن، تحفهٔ چشم‌گیر تمدن ماشینی غرب است که بحمدالله در تهران‌البته پیش رفتهٔ‌خودمان هم بتازگی هوادارانی پیدا کرده است .

زندگی‌ماشینی ومسابقهٔ مصرف،نیازهای مردم رابحدی بالابرده است که اگربیست و چهارساعت شبانه روز را هم صرف پیدا کردن‌پول بکنند باز در آخر ماه چند سفته‌ای از شرکتهای تعاونی و مبل فروشی‌و پارچه فروشی و غیره و غیره ناپرداخته باقی می‌ماند و رندان تماشاگر نکته بین را به یادمرحوم ملانصرالدین می‌اندازدکه‌کلاهش را سرچوبی کرده بود و می‌چرخانید و دو دستی مواظبش بود، در حالی که لیفه تنبان‌مبارکش بازشده و عورتش نمایان‌گشته بود ومایهٔ ریشخند دیگران، و درپاسخ سرزنش مردم‌که"مرد حسابی ! بند تنبانت راببند"با لحنی حق بجانب مدعی‌که"کو فرصت؟مگرنمی‌بینید هردو دستم بنداست".

درهند هنوز گرفتاری‌های ـ البته منطقی و معقول ! ـ بدین‌حد نرسیده است .مردم اسیر حاجات خود ساختهٔ دست و پاگیرنشده‌اند و لاجرم از صحبت‌ها گریزان نیستند و نمی‌نالند که "در بساطم وقت ضایع کردنی کم مانده است" .

یکی از همین خونگرمان شیرین صحبت با "یک سینه سخن" نه که "یک نیستان ناله" در فرودگاه جیپور به‌سراغ من‌آمد. مهندس برق بود و از مردم کلکته. وقتی‌که پی‌برد ایرانی هستم و به تعبیراو ازدیار آشنایان، لحنش‌گرمتر وسخنش گیراترشد. دامنهٔ سخن‌به‌تراکم‌جمعیت وفقر عمومی‌کشیده‌شد. از دموکراسی به قول او بی‌حساب وکتاب هند شکوه ها داشت. آزادی دلش را زده بود. ایرج‌میرزاهم‌گفته‌است "آب حیوان بکشم چون که ز سر درگذرد". روح طغیانگری داشت در مقابل نظام دموکراسی هندی. استدلال جالبی می‌کرد که چهارصد میلیون جمعیت هنددرمدتی‌بسیارکوتاه به‌ششصدمیلیون‌رسیده‌است. می‌گفت:

"با وعظ و خطابه و شعارهای رادیوئی و آگهی‌های تبلیغاتی نمی‌توان مردم بی‌سواد را از بیخ هم خزیدن و هر سال یکی به تعداد خانواده افزودن بازداشت. دربعض مذاهب هندی‌آلت مردانگی‌معبودی مقدس است و جلوگیری از تولید مثل گناهی بزرگ و نابخشودنی. نود درصد این مردم صمیمانه معتقدند که وظیفه شرعی و عرفی آنان بچه درست کردن است، وروزیش البته برعهده روزی‌رسان. روزی‌رسان هم‌متاسفانه گاهی در رساندن روزی خلق الله کوتاهی می‌کند و یادش می‌رود که میلیونها روزی خواه منتظر عنایت اویند".

پرسیدم راه چاره‌ای که به‌نظرآقا می‌رسدچیست؟ بامقدمه‌چینی های مفصلی که نه به خاطرم مانده است و نه مصلحت بود که به خاطر بسپارم چین و هند را با هم مقایسه می‌کند که: *"خاک هند بمراتب حاصل خیزتر ازچین است، هندی‌امروز ازچینی سی‌سال پیش مفلوک‌تر و تربیت ناپذیرتر نیست، چرا در طول بیست‌سال یک باره قیافه‌چین دیگرگونه شد و ما هندی‌ها . . . ؟"*

می‌بینم جوابش تبدیل‌به‌سئوال شده‌است. به یادشیوه رندانهٔ "استاد" می‌افتم که هرجا گرفتن تصمیمی ودادن جوابی به مصلحت

نیست به جمله "موضوع قابل تاملی است" متوسل می‌شود. من هم تشبه به بزرگان می‌کنم که "باید دراین موضوع مطالعه کرد"! حریف چرتم را پاره می‌کند که "هیچ مطالعه ای لازم نیست، موضوع ازآفتاب روشن‌تر است، در آنجا مردی مثل مائو قدرت را به دست گرفت و با استبدادی مثبت به جنگ نابسامانیها رفت. در اینجا هم نیازمند دیکتاتور خیرخواهی هستیم از هر فرقه و مسلکی می‌خواهد باشد، مساله مرام سیاسی‌مطرح نیست، مساله‌پاکی‌وقدرت مطرح است..."

نمی‌دانم به چه مناسبتی به یاد استاد همشهریمان ــ دکتر بقائی ــ افتادم و آن نگاههای آرام و ملامتگرش که گاهی عرق شرم بر پیشانی و احساس حقارت در دلها می‌نشاند.

حساب خانه و بازار

حال بحث واستدلال ندارم. سخن را می‌گردانم و از کار وبار خودش می‌پرسم. مهندس برق است. کار دولتی دارد، دستمزدش کم است، رفیقش به کویت مهاجرت کرده است وده برابراودرآنجا حقوق می‌گیرد و اوهم مشغول ترتیب دادن مقدمات سفر است که "نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم". باشنیدن این‌جمله نقشه خلیج‌فارس پیش چشم خیالم گسترده‌می‌شود، چند جزیره کوچک نفت خیز و ثروتمند، با سکنهٔ بومی‌اندک و اغلب بیابانگرد و غیرمتخصص. به یاد می‌آورم که در چند روز اخیر به مناسبت از مهاجرت هندی های درس خوانده ودرس ناخوانده به‌جزایر خلیج فارس داستانها شنیده‌ام. بایک‌حساب سرانگشتی به‌نتیجه تامل انگیزی می‌رسم. در فلان شیخ نشین کوچک و طلاخیز، جمعیت بومی رقمی درحدود دویست سیصد هزارنفر وغالبا مردمی مرفه و بیکاره، که از سنت های گذشته تشکیل‌حرمسرا برایشان باقی مانده است و از تمدن امروزین لمیدن توی کادیلاک و بنز را فرا

گرفته اند ، در مقابل بیست سی هزار نفر متحصنان مهاجر و مصداق واحد کالف سختی کشیده وسخت کوش و معتقد بدین بیت اقبال که :

گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد

گفتم که : نمی‌سازد ! گفتندکه : برهم زن !

صغری وکبرای تصوراتم به نتیجه نارسیده ، سئوال مهندس‌هندی ارکان قضیهٔ منطقی را درهم می‌ریزد . از وضع زندگی در ایران سئوال‌می‌کند . چیز هائی‌ازفراوانی ورفاه‌سالیان‌اخیرایران‌شنیده‌است . شنیده است که در ایران مهندسی چون او می‌تواند ماهانه ده بیست هزار تومان کاسب باشد . این رقم درآمد را با مخارج زندگی ارزان وقناعت‌آمیز هندی مقایسه می‌کند وبرق‌اشتیاقی درچشمانش می‌دود . باحسابی که پیش خودش کرده است از درآمد دست کم ده هزار تومانی می‌تواند نه هزار وپانصد تومانش را پس انداز کندوپس‌از پنج سال بااندوخته ای پانصد و هفتادهزار تومانی به هندوستان باز گردد و ریالش را به روپیه تبدیل کند و با هفتصد هزار روپیه دادِدلی از دوران بستاند .

حیرت زده از حساب عجولانهٔ رفیق ساده دل هندی ، در حالی که به یاد داستانی از "مثنوی" افتاده‌ام ،با اظهار گوشه‌ای از واقعیت های تلخ ، شیرین خیالی‌های سبک سیرش را تعدیل می‌کنم‌وبه‌عرضش می‌رسانم که زندگی در ایران به سادگی و ارزانی هندوستان نیست ، تهران امروز یکی‌از گرانترین شهرهای دنیاست . برای اجارهٔ یکاطاق قابل‌سکونت‌باید ماهی‌دوهزار تومان بپردازد ، مظنه ای از قیمت ارزاق ازقبیل‌سیب لبنانی ،پیازترکیه ،انارافغانی ،گوشت‌فرانسوی ،پنیرهلندی کره دانمارکی ، موزسومالی ، پرتقال‌فلسطینی ، گندم‌کانادائی ، برنج امریکائی ، ودیگرمایحتاج روزانه ،وبه‌عبارتی‌رساتر "همه‌چیزهمه‌جائی" به‌او می‌دهم تاجمع وتفریق های‌خویش را تصحیح کند . همین‌مختصر

برای حریف کافی است. دیگر نیازی نمی‌بینم که درباره قیمت دستگاه ویزافون فرنگی، ماست بندی الکتریکی ساخت امریکا، توستر ساخت ایتالیا، مینی رویز انگلیسی، رورو ک فرانسوی، تخته‌شنای بنگه‌دنیائی، ویسکی اسکاچ، نوار ضبط صوت سونی، وینستون ویرجینیائی، و هزار و یک‌قلم بازیچه های ارز طلب و فراوان عرضه ژاپنی اشارتی بکنم. این اشارات برای مهندس هندی، که دولتش به سختی دروازه ها را به روی هرکالای خارجی بسته است و از سوزن خیاطی تا بمب اتمش را در داخل مملکت و از مواد اولیه خودش و به دست متخصصان خودش می‌سازد، بکلی نامفهوم است.

یقین دارم اگر آگهی‌های یک شماره اطلاعات رابرایش ترجمه کنند و بشنود که در ایران برای خرید تمام اتومبیل‌ها ازقبیل بنز، ب ام و، شورلت، پژو و ده‌هامارک دیگربانک فلان وام اقساطی می‌دهد، شرکت فلان‌اکسپرس تورهای تفریحی به اقساط طویل‌المدة ترتیب‌داده است، کاباره فلان زیباترین رقاصه‌های دنیا را دست چین کرده و به ایران آورده است، بنگاههای معاملات ملکی بهترین ویلاهارادرجنوب فرانسه و شمال ایتالیا برای فروش عرضه کرده‌اند، شرکت فلان بهترین کاغذ دیواری ساخت فرانسه و ایتالیا و آلمان را در دسترس مشتریان محترم می‌گذارد، فلان‌واردکننده ۶۵ تن‌چسب‌خارجی‌مخصوص‌چسباندن موکت‌های آلمانی را حراج می‌کند، فلان شرکت "گراندفریزراورسایز یا ساید بای ساید اولترا مدرن "آلمانی‌می‌فروشد، و . . . صدها آگهی‌دیگر از این قبیل را برایش ترجمه کنند چون بازندگی مدرن و راحت پسند ایرانی و با ریخت و پاشهای ملازم تحول آشنائی ندارد بکلی دیوانه می‌شود و ممکن است سئوال البته احمقانه و ناواردی ازین قبیل مطرح کند که شما ایرانی‌ها مگر سر گنج قارون نشسته‌اید که در ازای بیست میلیارد دلاری که بابت نفت از خارجی‌ها می‌گیرید، چهل میلیارددلار

به جیب آنها می‌ریزید؟ و بدیهی است که جواب مسلم این سئوال مقدر جز خاموشی چیزی نمی‌تواند باشد. دارندگی است و برازندگی، تا کور شود هرآنکه نتواند دید! گرتو نمی‌پسندی تغییرکن قضارا!

دو نکته

امروز صبح به دعوت چند تن از دوستان هندی که استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی هستند، بدین دانشگاه رفتم و شرمنده محبت این مردم خونگرم و مهربان شدم. قبل‌از پرداختن به مسائل دانشگاهی دو نکته را اجازه بدهید به‌عنوان مقدمه عرض کنم یکی‌اینکه من در سفر هند ــ مثل سفرهای دیگرم ــ مهمان جیب خودم بودم نه مامور دولتی و نه هزینه سفر بگیر دستگاهی، اصلا این واقعیت تجربه ناشده به‌ثبوت‌رسیده است که ماموریت های دولتیْ و ریخت وپاش های اداری اعم از هزینه سفر، فوق‌العاده وامثال آن با مزاجْ ضعیف‌وحساس مخلص سازگاری ندارد و به همین دلیل تا الساعه که مشغول نوشتن این یادداشتهایم هرگز ازین خوان گسترده لقمه ای بر نگرفته ام و امیدوارم بعد ازین هم روزه خود را باطل نکنم، که: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم. و بخصوص بااطلاع از این واقعیت که: این سیه‌کاسه در آخر بکشد مهمان‌را.

بنابراین در مسائلی‌که می‌خواهم مطرح کنم معذور ماموریت هیچ دستگاهی نیستم.

نکتهٔ دیگر ــ که درحکم مژده ای است برای خوانندگان ــ اینکه شما را از خواندن سخنانی که دوستان هندی ــ به مقتضای مراسم و به حکم طبیعت‌مهمان‌نوازخویش درمجالس‌دانشگاهی ــ برزبان آورده‌اند معاف می‌کنم، وازین مهم‌تر ازنقل متن و ترجمه سخنرانی‌های خویش

هم صرف نظر می‌کنم . گذشت و فداکاری ازین بالاتر دیده‌اید ؟

طوطیان هند

اما برویم به سراغ دانشگاههای هند ، و پیش از آن به سراغ زبان فارسی در شبه قاره .

کسانی که با تاریخ کهن و پر فراز و نشیب روابط ایران و هند آشنایند می‌دانند که زبان فارسی روزگاری دراز زبان رسمی و فرهنگی هندوستان بوده است .

دردورانی که شاهان صفوی ایران و قزلباشان دور و برشان ترکی بلغور می‌کردند و ترکانه بر ایران فرمان می‌راندند و به ترکی دیوان شعر می‌پرداختند ، سلاطین بابری هندوستان به فارسی سخن می‌گفتند و بر سر دربارگاهشان می‌نوشتند :

اگر فردوس بـر روی زمین است
همین است و همین است و همین است

پیش از آن هم بازارشعر و ادب فارسی در دیار هند گرمی و روائی شایان توجهی داشت ، حافظ شیرازی به شکر شکنی طوطیان پارسی‌گوی هندی اشارت می‌کرد و قند پارسی به بنگاله می‌فرستاد .

پیش از آن هم درمرکز هندوستان نظام‌الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی با اهل دل و حال به پارسی سخن می‌گفتند .

باز هم جلوتر برویم ، در اواخر عهد غزنوی مسعود سعد سلمان از آن بلند جای طنین مواج و دلنشین حبسیه‌ها و قصاید فارسی رادر آفاق هند می‌پراکند .

بگذریم ازگذشته‌ها و اشارات تاریخی که ازحاشیه رفتن‌ها بسختی گریزانم . با اینکه در طول دو قرن استعمار ، عمال قاهر و قوی پنجه و

کاردان انگلیسی باکوششی تعصب آمیز و هشیارانه به رواج زبان‌وآداب خویش درهندوستان همت گماشتند وبانفوذ زبان و ادب فارسی ـ این حریف قوی پنجه ـ به‌شدت‌جنگیدند ، هنوز به دولتسرای هرخانوادهٔ ریشه‌دار واشرافی‌هندقدم بگذارید صاحب‌خانه به عنوان‌اسناد اصالت خویش وشرافت خانواده‌اش نسخه‌های خطی‌متعددی ازغزلیات حافظ و کلیات سعدی وشاهنامه فردوسی ودیوان امیرخسرو درمعرض نماشای شما می‌گذارد .هنوز به قول رئیس بخش عربی دانشگاه علیگر " *آقا ! اگرشما با فارسی‌کتابی سخن بگویید ،همه هندی‌هازبانتان‌رامی‌فهمند!* "

باهمه‌کوشش‌های دویست‌ساله والبته فراوان اثراستعمارانگلیس، هنوز گرمی‌بخش مجالس قوالی‌هندوستان شعر حافظ است و امیرخسرو و عثمان هارونی .

هنوز قوالان هند درمجالس پرشور و حال‌صوفیانه با آوای‌حزین و دلنشین و شوق انگیز خود می‌خوانند :

کشتی که عشق دارد نگذاردت بدین‌سان
به جنازه گر نیائی به مزار خواهی‌آمد

همه آهوان صحرا سر خود نهاده برکف
به امید آنکه روزی به شکار خواهی‌آمد

می‌خوانند وخوش می‌خوانند :

که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که‌به‌کوی می‌فروشان‌دوهزارجم‌به‌جامی

وحاضران ومستمعان مجلس قوالی از هر فرقه ومذهبی اعم از هندو ومسلمان با نغمه پرشور و حال آنان وجد می‌کنند ، درحال شور وجذبه فرو می‌روند ، دنباله ابیات رازیرلب تکرار می‌کنند ، وبا پایان گرفتن‌هربیتی فریادشوقی برمی‌کشند ودست هیجانی برزانو می‌کوبند .

درین مجالس وحلقه های قوالی‌است که‌بامختصر تاملی‌می‌توان

بدین واقعیت رسید که اسلام چگونه از طریق ایران و به دست ایرانی و در ظرف ایرانی و با سبک و سلیقه ایرانی به مردم هندوستان عرضه شده است. درین مجالس است که ذهن متوجه اثر تلطیف کننده عرفان ایرانی می‌شود.

دو قرن تمام سبک معماری فرنگی به دست مهندسان انگلیسی در کران تا کران هندوستان ترویج شد، اما هنوز در ترکیب ساختمان هر قصر سر به فلک کشیده و بر پیشانی هر بنای مجللی آیات ذوق و هنر ایرانی را به روشنی می‌توان تماشاکرد، تاج محل نگین درخشان اقلیم هند، حجاری های خیره کنندهٔ قلعه سرخ دهلی، کاخ ها و ایوان های فتح پور سیکری و نظایر اینها معرف پیوند دیرینه ودیرپای فرهنگ ایرانی و هندی است.

در کتیبه هر بنای سر به فلک کشیده ای، بر قبضهٔ هر شمشیر زمرد نگاری، بر صفحهٔ هر سپر زراندودی، گرداگرد هر نقاشی خیره کننده ای، شعری یا عبارتی با خط خوش و به زبان فارسی نظر شوق و اعجاب بیننده را به خود جلب می‌کند.

فارسی یا انگلیسی

از اینها گذشته برای هندی اردو زبان آموختن زبان فارسی مساله دشواری‌نیست. به‌این ابیات اردو ــ اثر طبع میکش اکبرآبادی ــ توجه فرمائید:

شاید توکوئی طایر سدره مقام‌هی *قائم‌هوایی بهرتماشای شام هی*
یا خنجر فکندهٔ از دست قاتلی *یاناخن بریدهٔ از پای شاهدی*
یا سجدهٔ شکستهٔ از مگر زاهدی . . .

ملاحظه فرمودید؟ فقط سه‌کلمه "کوئی" و "هی" و "ین" به‌نظر ناآشنا می‌نماید، بقیه‌اش همه کلمات رایج فارسی یالغات فارسی شدهٔ

عربی است .

با توجه بدین نکته، می‌توان دریافت که آموختن زبان فارسی برای هندیان اردو زبان مستلزم هیچ تلاش فوق‌العاده‌ای نیست . بر عکس زبان انگلیسی که همه‌لغاتش وشیوه ترکیب جملاتش و روح دستورزبانش برای هندیان بکلی بیگانه و نامأنوس است، و به همین دلیل پس از دویست سال سیطرهٔ سرطان وار امپراطوری فخیمه بر سرزمین هند و با وجود آینکه به علل خاص اقتصادی و سیاسی، دولت هندوستان پس از استقلال زبان انگلیسی رازبان رسمی و رایج سراسرشبه قاره اعلام‌کرد، هنوز بجزمدرسه رفته‌ها و دانشگاه دیدگان هند،کسی بدین زبان تکلم نمی‌کند و یادتان باشد که طبقه با سواد درصد بسیار اندکی از جامعهٔ ششصد میلیونی هند را تشکیل می‌دهند .

درسالهائی‌که هندوستان به استقلال رسید،ایران ــ مرکزو متولی زبان فارسی ــ چنان گرفتار مشکلات داخلی و فقر عمومی بود که حال پرداختن‌به مسائل‌ضروری‌تر وفوری‌ترازین‌هم نداشت . دولت هندوستان نیزباتوجه به مصالح آن زمان ومنافعی‌که عضویت ممالک‌مشترک‌المنافع می‌توانست برایش داشته باشد،چاره‌ای جزقبول و ترویج زبان انگلیسی نداشت . بخصوص که قدرت سیاسی و اقتصادی ــ و بعداً ــ استعماری عظیم امریکا نیز پشتوانه ترویج این زبان بود .

با اینهمه زبان انگلیسی زبان فرهنگی و تاریخی هندوستان نه بوده است و نه بعد ازین تواند بود .هرزبانی برای بقاء و دوام‌وتوسعه محتاج ادبیاتی است که در اعماق جان مردم نفوذ کند . مدعی‌نشوید که شاعران و نویسندگان انگلستان و امریکا ضامن نفوذ و توسعه زبان انگلیسی هستند .من هم قبول دارم .منتها درکجا ؟ ادبیات امریکائی با سنن تاریخی و ذوق فطری و روحیات انگلیسی زبانان هند بیگانه است . آثار شاعران انگلیسی هرگز نمی‌تواند زبان دل و تسکین بخش

خاطرمردم هندباشد. شاعر و نویسندهٔ امریکائی و انگلیسی با خواننده هندی وجوه مشترک اجتماعی و فکری و تاریخی ندارد و لاجرم تأثیر دیوان بهترین شاعرش در روح هندی هرگز قابل مقایسه با یک غزل امیرخسرو و یک بیت صائب نیست، تا چه رسد به سعدی و حافظ.

شاهد محسوس می‌خواهید؟ با هندیان دانشگاه دیده وفاضل به صحبت بنشینیدتا ببینید باهمه قدرتی‌که دوقرن پشتوانه‌زبان‌انگلیسی بوده است و همهٔ تعهدی که در تحریم و تخطئه فارسی بکار رفته‌است، هنوز در برابر هرصد بیت شعر فارسی چندبیت شعر انگلیسی به خاطر سپرده‌اند ؟

و ازین مهم‌تر، روزنامه‌های اردو زبان راورق بزنیدتاببینیدبیش از نود درصد کلماتی که از زبان انگلیسی گرفته‌اند اصطلاحات مربوط به تجارت و کاسبی و داد و ستد و امورحکومت است. لغات وتعبیراتی که یک پله ازسطح حاجات روزمره و مبتذل اداری و معمولی بالاتر است عموما فارسی است .

سعدی بروزگاران ...

هندی بسادگی نمی‌تواند از زبان فارسی دل برگیرد. این زبان متعلق به اوست، این زبان دل اوست، زبان مفاخر و اجداد بزرگوار اوست، این زبانی است که پدران و نیاکان او در آراستن و پیراستن و گستردنش سهم عظیمی داشته‌اند، و هیچ فرزند خلفی میراث ارزندهٔ نیاکان خویش را نمی‌تواند به دور افکند .

منتها این میراث عظیم دریکی دو قرن اخیر به صورت چلچراغ مرصعی در خزینهٔ دلهای مردم هند نگهداری شده است که به حکم زمانهٔ دوران استفاده از آن را سپری شده می‌پنداشتند و واقعیت نیز جز این نبود. فرهنگ قوی و ادبیات درخشان و دلنشین یک زبان

بی‌پشتوانه اقتصادی و کاربرد مادیش، تنها توجه معدودی اهل دل و اهل تحقیق را می‌تواند به خود جلب کند. اگر سیصد چهار صد سال پیش جوانان هندی به آموختن فارسی آنهمه اظهار اشتیاق می‌کردند، بدان جهت بود که زبان رسمی دربار و مراجع قدرت فارسی بود، و مردم برای کسب مقام وتحصیل مال به آموختن فارسی مشتاق و نیازمند بودند. این معاملهٔ نیازمندی و فایده خیزی همیشه و در هرگوشه‌ای از جهان به قوت خود باقی بوده است و خواهد بود. و مصداق البته در آستانه زوالش را در بسیاری از کشورهای جهان سوم به‌معاینه می‌توان دید. اگر به بعض ممالک شرقی مسافرت کرده باشید صف‌های طولانی داوطلبان آموختن زبان انگلیسی را در برابر کلاسهای سفارت امریکا دیده‌اید و دیده‌اید که جوانان با چه شور و شوقی برای نام نویسی سر و دست می‌شکنند، درحالی که از برابر کلاسهای تدریس زبان فرانسوی یا آلمانی یاژاپنی یاایتالیائی حتی پشه هم پرنمی‌زند. اگر به آگهی‌های استخدام و صفحهٔ نیازمندیهای جرایدممالکی ازین قبیل نظری بیندازید، پی‌می‌برید که در حال و هوائی از آن گونه شرط نفس کشیدن و زنده ماندن هم تکلم به زبان البته شیرین و دلنشین امریکائی است، تا چه رسد به خدمت دولتی و استخدام دولتی.

درین ممالک دانستن انگلیسی چیزی است از مقوله داشتن اسم اعظم و نگین سلیمان. بااین وسیلهٔ معجزنما هرمشکلی حل و هر طلسمی باطل و هر دری گشوده می‌شود و بی آن به قول سعدی "ددی به‌صورت انسان صوری"!

سیه‌چشمان کشمیر و...

بگذریم، سخن از وضع وحال دوسه قرن اخیرزبان فارسی بوددر شبه قاره هند. قبلا بر این نکته تأکید کنم که زبان فارسی برای هندی

چیزی است نظیر زبان عربی برای ایرانی. درست است که در یکی دو قرن آغاز اسلام، ایرانیان زبان عربی را زبان قوم مهاجم و غالب می‌دانستند و شاید درآن ایام به حکم اکراه و برای دفع شر به‌آموختن عربی روی آوردند، اما در قرن‌های بعد و با درهم شکستن سیطره رعب انگیز دولت عباسیان، دیگر اثری ازین اجبار و اکراه باقی‌نمانده بود، دیگر ایرانیان عربی را زبان قوم غالب نمی‌پنداشتند، وآن راچیزی ازآن خویش و جلوه تازه‌ای ازتمدن و معارف ریشه‌دارخودمی‌دانستند. چه‌صدها تن ازنوابغ وبرگزیدگان وهوشمندان ایرانی درین زبان عرض هنر کرده و نتایج ذهن بیدار و طبع وقاد خود را در جامه این زبان به عرصه آورده بودند. عربی دیگر برای ایرانی زبان بیگانه‌ای نبود، برگزیده و پرورده و ساخته دست ایرانی بود.

و به همین دلیل جنبش‌های افراطی "اکنون نگران" قرن ما در طرد لغات فارسی شدهٔ عربی هرگزبجائی نرسیده‌است ونخواهدرسید. و علی‌رغم همهٔ کوشش‌های خرابکارانهٔ دوستان نادان، زبان فارسی به همین صورتی که فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی به کارش برده‌اند باقی خواهد ماند، که ریشه‌هایش در جان و دل مردم عمیق است وآبگهی زبان و ادب فارسی میراث منحصر سی میلیون جمعیت امروزی ایران نیست وبناچار همهٔ اختیارش هم‌دردست این سی‌میلیون نفر نیست.

فارسی امروزین میراث مشترک و مشاعی است که درآن میلیونها نفردیگرنیز سهمی‌دارند و صاحب حق‌اند. کارگرناجیک، دهقان‌هراتی، کاسب کابلی، سیه چشم کسمیری، زحمت کش لاهوری، دانشجوی‌دهلوی، تاجر لکهنوئی، و... میلیونها مردم دیگر در قلب قاره آسیا، درین میراث مشاع مفروزناشدنی صاحب‌سهم‌اند. و برطبق قوانین هرشریعت و ملت و مملکتی نمی‌توان در ملک مشترک بی‌رضایت شریکان و صاحب

سهمان تصرفات نابجا ــ و گاهی عدوانی ــ کرد .

گفتم زبان فارسی درشبه قاره هندوستان همان وضعی را دارد که عربی در ایران، و حقیقت جز این نیست . شاید روزی و روزگاری زبان فارسی به صورت زبان قوم غالب به هندوستان رفته باشد ــ که درین هم جای بحث و تردید است ــ اما در قرن‌های بعد دیگر فارسی زبان سپاهی قاهر نبوده است که با اکراه و اجبار تحمّلش کنند، زبان مذهبی و فرهنگی مردم هند بوده‌است که با جان و دل به استقبالش رفته‌اند و عزیزش داشته‌اند و در تکمیل و ترویج و توسعه‌اش همدوش سخنوران و نویسندگان و دانشمندان ایرانی کوشیده‌اند و بدین مرحله ازکمال و ارجمندیش رسانیده‌اند .

می‌خواهیدبا حدود سهم هندیان دراندوخته‌های گنجینهٔ معارف فارسی آشناشوید؟ حاجتی به ردیف کردن نام بیش ازیکهزارتن شاعر و مورخ و نویسنده نیست، بزرگان و نام آورانی که در طول ده قرن از سرزمین هند برخاسته‌اند و درداامان زبان فارسی و معارف مربوط بدین زبان نشو و نماپافته‌اند و سرانجام خودازمتولیان و پاسداران ومدافعان این گنجینهٔ ارزندهٔ هنر و معرفت شده‌اند .آری حاجتی نیست به‌تاریخ مراجعه کنیم و به نام شاعران و عارفانی چون مسعود سعد سلمان، امیرخسرو، نظام‌الدین اولیاء، معین‌الدین چشتی، میرزا اسدالله غالب، و صدها تن نظیر اینان استناد ورزیم . این موارد را هر ابجد خوان مکتب ادبی می‌داند و می‌شناسد، من به دو نکتهٔ بسیار ظریف اشاره می‌کنم که مربوط است به همین یکی دوقرن اخیر، و بارقم و عدد می‌توان به سراغش رفت، و به مدد آن باطول وعرض سهم هند درقلمروزبان وادب فارسی آشنا شد :

یکی ازین دوموردمسأله تألیف کتابهای آموزشی واستنادی فارسی

است ازقبیل دستورزبان و فرهنگ‌لغات. درحدود دویست فرهنگ معتبر فارسی به فارسی تا اوایل قرن حاضر تألیف شده‌است که بعضی از آنها تاکنون به‌چاپ رسیده‌وبسیاری‌هنوزبه صورت نسخه خطی درکتابخانه‌های عمومی یاشخصی به انتظار فضلای اهل نسخه بدل محفوظ مانده‌اند. حدس می‌زنید ازین‌دویست جلدفرهنگ شناخته‌شده و درفهرست آمده چند جلدش در هندوستان تألیف شده است و چند جلدش درایران و ممالک دیگرجهان؟زحمت تهیه این آمار را مرحوم سعید نفیسی تحمل کرده و نام فرهنگهای فارسی راطی مقاله‌ای درمقدمه لغت نامه دهخدا ثبت فرموده است، نگاهی بدان مقاله بیفکنید تا ببینید بیش از یکصد و چهل جلد ازین درحدود دویست جلدفرهنگ به‌دست هندیان، یا به اشارت راجه‌ها وبزرگان و امیران‌هندی تألیف شده‌است، ازردیف‌کردن نام‌های آشنائی‌چون، برهان قاطع، آنندراج، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی، آصف‌اللغات، قاطع برهان، فرهنگ نظام، بهار عجم، چراغ هدایت، شرفنامه منیری، شرف‌اللغات، غیاث‌اللغات، مدار الافاضل، فرهنگ قواس، لغات عالمگیری، مؤیدالفضلا و . . . . بنده رامعذوردارید.

و درین مقام و به همین نسبت است تعداد تذکره‌هائی که در شرح‌حال و آثار شاعران پارسی‌گو درهندوستان تألیف شده‌است، جای یکی ازدوستان پرحوصله خالی‌که بامراجعه به فرهنگ تذکره‌های‌فارسی تألیف دوست شاعرمان گلچین معانی، باردیف کردن نام و نشانی صدها تذکره صفحات شماره‌های امسال یغما را سیاه کند!

امامورد دیگر مسأله چاپ کتاب است، صنعت چاپ به‌صورت سنگی و سربی درمشرق زمین صنعت تازه‌ای است. هنوز دوقرن از عمرتأسیس چاپخانه در هند و ایران نگذشته است، یادمان باشد که چاپخانه در عهدی به هندوستان‌رفت وچاپ‌سنگی‌کتابها آغازشدکه‌دولت استعماری

انگلیس بر سرتاسر شبه قاره مسلط گشته و با همه نیروی قهار و مکارش به ریشه‌کن کردن فارسی و ترویج انگلیسی پرداخته‌بود. بااین مقدمات و در حال و هوائی چنین نامساعد، می‌دانید تاکنون چند جلد کتاب فارسی درهندوستان به چاپ رسیده است؟ فهرست یکهزار و هشتصد جلدش را بندهٔ کم حوصلهٔ بی‌پشتکار تهیه‌کرده‌ام. برای آنکه‌با مقایسه‌ای، اگرچه ناقص و بسیار شتاب آمیز و سرسری، از این مجمل خود حدیثی مفصل برخوانید، لطفا به فهرست کتابهای چاپی اثر بسیار مفید آقای خانبابا مشارمراجعه نمائید وببینید تابیست و پنج سال‌پیش جمعاچند جلد کتاب فارسی در ایران منتشر شده است.

بت عیار

باتوجه به همین دومورد کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت و قیاس آن باموارد معروف و مهم دیگر، بحکم انصاف ناچاریم به سهم عظیم برادران هندی در ادب و فرهنگ فارسی اعتراف کنیم، و بدین واقعیت تسلیم شویم که همت و پایمردی این بزرگمردان ثابت قدم در حفظ میراث فرهنگی مشترکمان شایستهٔ اعجاب و تحسین است.

با اینکه در دو سه قرن گذشته در آموختن فارسی هیچگونه نفع مادی متصوّر نبود و ایران خود متأسفانه گرفتارتر از آن بود که به یاد همدلان و همزبانان خود باشد و افسونگران استعمار با همه نیروهای اهریمنی شان رشته‌های پیوند ما و همسایگان هم زبانمان را قطع کرده بودند، هندیان صاحب‌دل عاشقانه و وفادارانه این رشتهٔ باریک و مشعل نیم مرده را برقرار و روشن نگه داشتند.

عرض‌کردم استعمار دانسته و سنجیده و بی‌امان به قطع پیوندهای

مادی و معنوی ممالک این گوشه از جهان همت گماشته است واین عادت دیرینه اوست. برای آنکه بی‌خبری زیرلب نخندد ونپندارد که نفوذهای استعماری و سیه‌کاری‌های سیاه دلان غرب به فراموشی سپرده شده است و دیگر حنایشان رنگی ندارد، ناچارم قبل ازادامه بحث فرهنگی به بقایای آن مظاهر منحوس، و گرچه به اختصار اشارتی بکنم :

بااینکه کشور ما هرگز در قرن‌های اخیر استقلال صوری خود رااز دست نداد و رسما "مستعمرهٔ غربیان نشد، امانفوذ منحوس جهانخوارگان اروپائی در اواخر عهد قاجاریه همه مفاسد استعمار را با خود به ایران آورد و چنان تخم نامبارکی در زمین آبش دیدهٔ دیار ما پاشید که با سالها بیداری و تلاش و همت، هنوز جا بجا آثاری از گذشته می‌بینیم و. متأسفانه با تغافل از آن می‌گذریم .

نمونه‌های این نفاق افکنی مشؤوم را، هنوز هم درشؤون مختلف زندگی بعض ملتها بسادگی و صراحت می‌توان دید. همین فردا به‌یکی از دانشگاهها یا دبیرستانهای تهران مراجعه کنید و باچندسئوال مختصر ببینید اطلاعات ما از هندوستان و افغانستان بیشتر است یا از امریکا و اروپا. نوددرصد جوانان مانمی‌دانند لکنهو درکجای دنیا واقع است، غزنه نام گیاهی است یاشهری، هرات از ولایات ترکیه است یاافغانستان، جهانگیر و اورنگ زیب و اکبر چه کاره بوده‌اند و در کجا می‌زیسته‌اند. درعوض همین جوان ایرانی که از اطلاعات بدیهی و ضروری درین حد بی‌نصیب افتاده است، براحتی در شرح آب و هوای لاس وگاس، طول و عرض جغرافیائی هالیود، مشخصات دیسنی‌لند، اندازه های باسن و سینهٔ مریلین مونرو ــ ببخشید اسم تازه ترهایش را نمی‌دانم! ــ تاریخ تولد روزولت ودرگذشت ترومن، ونام دخترعمه نیکسون ومنشی جانسون، ساعت‌ها بلبل زبانی می‌کند و اطلاعات دست اول عرضه می‌دارد .

این نقص وتغافل مخصوص ما ایرانیان نیست .

جوان افغانی وهندی و عراقی هم درمواردی مشابه ازجوان ایرانی باخبرترنیست . و این بی‌خبری آنان، گاهی زاییده تغافل است وگاهی محصول گونه‌ای تعصب ولجاج، وبه هرحال ودرهرصورت به نفع غربیان . به نمونهٔ بسیارجزئی و بسیارکم اهمیتی اشاره می‌کنم که به ابروی یاران برنمی‌خورد و می‌توان گفت . دریغا که به موارد دیگر نمی‌توان استناد کرد بخصوص در باره تغافل‌ها و تجاهل‌های بعض همسایگان غربی .

و اما آن نمونه جزئی : به یکی ازچاپهای اخیرکتاب بسیارمعروف المنجد نظری بیفکنید . این کتاب در بیروت چاپ شده است، شهری که مردمش از تعصب و لجاج و کینه‌توزی برکنارند . در قسمت اعلام این کتاب، تهران، پایتخت ایران و یکی از مراکز برجسته سیاسی واقتصادی و فرهنگی آسیا و از آن بالاتر جهان اسلام با این دو سطر معرفی شده است : "*طهران : عاصمة ایران (۲۲/۰۰۰) . شهیرة بالطنافس والسجاد انشاء فیها الشاه طهماسب ابراجا عددها ۱۱۴ علی عدد سورالقرآن*" .

این بود همه اطلاعاتی که این فرهنگ معروف عربی به جوانان عرب درباره تهران داده است . کتاب ده سال پیش تجدیدچاپ شده است و ملاحظه فرمودید چه مطالب تازه و دست اولی داشت ، نکتهٔ قابل توجه جمعیت ۲۲ هزار نفری تهران است در ده سال پیش و از آن مهمتر وجود ۱۱۴ برج است درین شهر از ساخته‌های شاه طهماسب اول صفوی . روایت مضحک دیگری از " خسن و خسین هر سه دختران معاویه بودند " .

امادرهمین کتابی که توصیف تهران با ۱۵ کلمه آمده است ، پاریس را بابیش ازدویست و پنجاه کلمه معرفی کرده‌اند . درهمین کتاب که دهلی پایتخت هندوستان را با یک سطر و نیم معرفی کرده‌اند ، لندن در ۱۵ سطر ، یعنی ده برابر آن توصیف شده است .

این رامی‌گویند میراث شوم و نفوذ نامعقول فرهنگ بیگانه . گناه

کبیره‌ای‌که سهم عظیمش بردوش طراحان برنامه‌های فرهنگ‌ما و متصدیان رادیو و تله ویزیون و جراید ما شرقی ها سنگینی می‌کند.

ازرجال و بزرگانی‌که سالهاست مصدرکارند و برماحکومت‌کرده‌اند و می‌کنند، همان بزرگوارانی‌که ماهی یک‌بار برای سفارش‌لباس ومراجعه به آرایشگاه و استفاده ازتعطیلات آخرهفته روانهٔ موسن کارلو و پاریس و لندن و کالیفرنیا می‌شوند بپرسید تاکنون هرگز سفری ولو چند روزه به هند و پاکستان و افغانستان کرده‌اند؟

بنگاههای کاریابی‌ما نازگیها به سفارش نودولتان‌کلفت فیلیپینی وارد می‌کنند، و سازمانهای دولتی ما منحصص و کارگر از آن سر دنیا استخدام می‌نمایند، درحالی که هندوستانی باششصد میلیون جمعیت، با متخصصان و کارگرانی جویای‌کار و عاشق ایران، با سنت‌ها و معارفی مشابه و دربسیاری موارد مشترک، درجوارمان و کنار دستمان قرارگرفته است.

مطربان رفتند و ...

مواردی ازین قبیل شایدشایسته آن باشدکه پس ازدویست‌سیصد سال توجه و تأمل ما شرقیان‌را برانگیزاند. ظاهرا استعماراز مشرق زمین رخت‌بربسته ورفته‌است، اما جابجا آثارمنحوس‌تسلطش باقی‌مانده‌است. و به قول سعدی " مطربان رفتند و صوفی در سماع ".

سالهاست امپراطوری فخیمه جل و پلاسش را جمع‌کرده و به‌گوشهٔ جزیرهٔ خود خزیده است و گرفتار تحولات و انقلابات درونی خویشتن است، اما مثل کدخدای جوشقان "خودش به خانه است و هیبتش در رودخانه". لیره انگلیسی را همسایگان اروپائیش به لعنت‌خدا و نفرین ملائکه قبول ندارند و حق هم دارند، چه درمدتی‌کوتاه ازبیست وچهار پنج تومان به پانزده شانزده تومان تنزل‌کرده‌است، امااین‌دردجگرسوز

را با که در میان می‌توان گذاشت که من ایرانی باید ریال به هرحال مطمئن وصاحب پشتوانه‌ام‌را قبلابه پوند انگلیسی تبدیل‌کنم تابانکدار هندی‌معادلش روپیه به من بدهد. اگر بانکداران وکالافروشان اروپائی بجای ریال‌دلار و مارک و فرانک مطالبه‌کنند، باری، راهی به‌دهی است. اما باچه توجیه و تعبیری می‌توان دلخوش بود که ریال ایرانی باثبات حکومتش، با چاههای خداداد نفتش، با رونق اقتصادیش در بانکها و مغازه‌های هندی خواستار نداشته باشد؟

این همان وحشت از پوست به کاه آگنده‌ٔ شیر نیست؟ این همان سکوت دیرپای خلایق دربرابر پیکربی‌جان‌سلیمان‌نیست؟. این بقایای شوم استعمار نیست؟.

به نمونه دیگری اشاره کنم و از شرح این هجران و این خون‌جگر بگذرم. چند هفته‌ای پیش از سفر هند در روزنامه‌های خبری تهران خواندم که بین تهران و دهلی رابطه تلفنی مستقیم برقرار شده‌است، تعجب کردم که چگونه تاکنون رابطه مستقیم نداشته‌ایم. در دهلی خواستم با تهران تماس بگیرم. به تلفن خانه مراجعه کردیم، معلوم‌شد تادو روزدیگرخط مکالمه‌لندن ــ تهران وقت‌آزادندارد. توجه‌فرمودید؟ برای اینکه ایرانی باهمسایهٔ هندیش تماسی بگیردباید متوسل به‌لندن شود.

مسأله محدودبه همین هند و ایران نیست، درسرتاسر مشرق‌زمین هنوز مرده ریگ منحوس عالی جنابان، مایهٔ آزار دل و جان است، هنوز وزیران خارجه ایران و کویت باید به زبان انگلیسی باهم مکالمه‌کنند. ولابد قرارداد های فرهنگی بین ایران وافغانستان هم باید به دو زبان انگلیسی و فرانسوی تنظیم گردد.

از این بحث ملال‌آور بگذریم و بیش از این به توضیح واضحات نپردازیم . و بدین دل خوش کنیم که طلیعه بیداری و آگاهی ملت‌های آسیا دمیده است و نتایج سحرش هم از اقصی نقاط این قاره کهنسال به مبارکی و فیروزی مشهود است .

امروز که بحمدالله چرخ به کام دل ستم زدگان می‌گردد و معرکه گیران استعمار درکار جمع کردن بساط منفورخویشتن‌اند، وقدرت اقتصادی ضامن توانا و معتبر توسعه زبان فارسی است، وظیفه ما ایرانیان است که همزبانی و همدلی را پاسداری کنیم و در شرایط مساوی آشنایان را بر بیگانه ترجیح دهیم .

آثار رشد اقتصادی و رفاه زندگی ایرانی و فایده‌بخش بودن زبان فارسی بخوبی در هند ظاهر شده است. تا چند سال پیش مراجعان خانه‌های فرهنگی ایران و کلاسهای تدریس زبان فارسی معدودی دانشجویان رشته‌های ادبی بودند، اما در یکی دو سال اخیر اطبا، مهندسان، متخصصان کارهای فنی، کارگرهای ماهر، برای آموختن فارسی به‌صف ایستاده و نوبت‌گرفته‌اند. کارکنان و مدیران هتل‌های آمباسادور و ناتراج بمبئی و لودی‌دهلی بجای انعام، ازمن زبان آموزفارسی تقاضا کردند. هجوم دانشجویان در دانشگاههای دهلی و علی‌گر و جواهر لعل نهرو ــ تا آنجاکه من‌دیدم ــ برای شنیدن سخن فارسی وآموختن زبان فارسی بی‌سابقه و حیرت‌انگیز بود .

به برکت توسعه اقتصادی، دوران گسترش روابط فرهنگی فرارسیده است، دریغا مردی وسنگی . اگربیست و چندسال پیش درآستانهٔ استقلال هند به علل گوناگون ضعف و نابسامانی، از حال فارسی گویان هندی غفلت کردیم، امروز که به برکت وضع موجود می‌توانیم، باید از کار

همزبانان خود غافل نمانیم .

صحبت ازتوسعه نفوذ سیاسی درپناه زبان فارسی نیست، ایرانی که هرگز دامان تاریخش را به ننگ استعمار و اعمال نفوذهای سیاسی نیالوده است، پس ازین نیز باید به همین طهارت وعصمت باقی بماند. سخن از همکاری با برادران هم زبان و میراث خوران مشترک است . درین کار خیر حتی یک لحظه درنگ و تأمل جایز نیست .

تدریس فارسی

تدریس زبان فارسی در هندوستان ــ با خواستاران فراوانش ــ بامضیقه‌هاو نابسامانی‌هائی مواجه‌است . دانشگاههای‌هندبرای‌آموختن فارسی کتاب و معلم ندارند، کتاب مناسب و معلم به اندازه کافی .

دردانشگاه دهلی‌دانشجویانی‌که می‌خواهندزبان‌فارسی بخوانند متن قرائتی کلاسشان می‌دانید چه کتابی است؟ تاریخ وصاف ! آری تعجب نفرمائید تاریخ وصاف را به عنوان متن فارسی می‌خوانند، وچه بزرگوار و پر تحمل مردمی هستند که برای همیشه از زبان فارسی رمیده و متنفر نمی‌شوند. تاریخ وصاف متن مغلق فارسی نمائی که زائیده دماغ علیل آخوند کج سلیقه فضل فروشی است مرکب از مشتی لغات مهجور و نامستعمل عربی و چند تائی حروف رابطه و عطف فارسی که حتی اهل تحقیق و متخصصان زبان از خواندن آن نفرت دارندوتنها به‌کار روانکاوان می‌خورد که بامطالعه آن تصاویرگویایی از روح پرعقده و متفاضل و قلمبه‌پران مؤلفش به دست‌آورند، هم اکنون درهندوستان کتاب درسی دانشجوئی است که می‌خواهد با زبان فارسی آشنا شود.

استادان هندی می‌گفتندکه این کتاب بدان جهت انتخاب شده است‌که نسخه‌هایش دربازارهند موجود بوده‌است و تهیه و چاپ کتابی مناسب، بامشکلات‌فراوان‌چاپ وبودجه اندک‌خریداران تناسب ندارد و

ممکن نیست .

نظاهر به پذیرفتن عذر و دلیل دوستان کردم، اگرچه با حیله‌های رنگارنگ استعمار برای رماندن مردم از توجه به زبان فارسی آشنائی داشتم .

تنی چند از استادان هندی می‌گفتند که چندسال پیش به دعوت وزارت فرهنگ ایران مجموعه‌ای از آثار نظم و نثر فارسی فراهم کردیم و به ایران فرستادیم تا از طرف آن وزارتخانه چاپ و به استادان و دانشجویان زبان فارسی اهدا شود، اما سالها گذشته است و خبری از چاپ و نشر آن نیست .

چاپ و اهدای کتابهای مناسب فارسی به استادان و دانشجویان هندی و یاکسانی و افغانی اقدام کم خرج و فراوان اثری است در گسترش زبان فارسی و بسط روابط فرهنگی، و درنتیجه آشنا کردن افراد ارجمند و گرانمایه این ممالک با معارف ایرانی، و می‌دانیم که دوستی‌ها و علائق زائیدهٔ معرفت‌ها و آشنائی‌هاست .

در بارهٔ این قدم بسیار مؤثر، من که از تکرارها گریزانم، بارها گفته و نوشته‌ام . و آخرین بار ش را به تأکید و اصراریکی از اعاظم رجال ادب و سیاست، شرحی نوشتم به تفصیل در بارهٔ مشهودات خود و پیشنهادهائی برای دریافتن فرهنگ ایرانی و ادب فارسی در شبه قارهٔ هندوستان، که تقدیم وزیر فرهنگ و هنر شد، پیشنهادهائی ساده و کم خرج و فراوان اثر .

انصاف را وزیر فرهنگ و هنر بدقت نامه را خوانده و با بصیرت به نکات آن توجه فرموده بودو درجلسهٔ دوساعته‌ای با نهایت دلسوزی و تعلق خاطر به توضیحات مخلص عنایت نمود و به متصدیان در حضور خودم دستورهای فوری و صریح صادر فرمود . و البتهٔ داستان به همین جا پایان گرفت !

چاپ و توزیع کتاب

اهمیت و ضرورت توزیع کتاب در ممالک همسایه نیازمند شرح وبسط و اقامهٔ دلیل نیست. نگاهی به اقدامات فرهنگی دیگران درهمین تهران خودمان عبرت آموز و غیرت‌انگیز است. به فعالیت‌های فرهنگی امریکا و کلاسهای متعدد و کتابهای همه جا ریختهٔ فراوانش اشاره‌ای نمی‌کنم، بحمدالله همه انگلیسی خوان شده‌ایم و هرهفته هزاران شماره "تایم" و "نیوزویک" در مملکتمان توزیع می‌شود. توجهی بفرمائید به جلوه مختصری از فعالیت‌های فرهنگی اتحاد جماهیرشوروی درایران. گذری به کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه و خیابان منوچهری بیفکنیدتا ببینیدچه انبوهی از کتابهای فارسی چاپ روسیه به قیمتی فوق‌العاده ارزان دردسترس مردم قراردارد. دوره هشت جلدی چندهزارصفحه‌ای شاهنامه رابه‌قیمت ده‌بیست‌تومان دراختیارکتابفروشان ایرانی می‌گذارند و آنان با پنج و شش برابر قیمت به مردم عرضه می‌کنند و باز هم نه ارزان که مفت است. آخر مزد صحافی این دوره کتاب بمراتب بیش‌از هفتاد تومان است. و به همین ترتیب ده‌ها و صدها کتاب دیگر، حتی داستانهای کودکان و نو جوانان.

این‌همسایگان‌عزیز نه بلای ولخرجی دامنگیرشان شده‌که با تحمل مشقت تصحیح و زحمت چاپ، بدین ارزانی کتاب‌هائی توزیع کنند، نه عاشق دلباخته زبان و ادب فارسی‌اند که به حکم عاشقی پروای زر و مالشان نباشد. آشنائی طبقهٔ کتابخوان ایرانی باهمان یکی دو صفحه اول کتاب و "آرم" و عنوان آن خود مزد سنگین این زحمات است.

دیگران بانداشتن زمینه مساعد، برای معرفی‌کشور و فرهنگ خویش چنین می‌کنند و بقول شاعر ما، اسباب جمع داریم و کاری نمی‌کنیم.

یک کتاب سیصد صفحه‌ای که با مخارجی‌کمتراز دو تومان‌می‌توان

منتشرش کرد، پیک محبتی است که ازطرف ایران به خانه‌دوستان همسایه می‌فرستیم و دریغا . براستی دریغا صفائی و همتی .

فارسی دانان هند

گفتم طبقه کتابخوان و مدرسه رفته هند بیش و کم بازبان فارسی آشنایند . این آشنائی درجاتی دارد . قسمت اعظم این مردم پیوندشان با زبان فارسی ازین مرحله فراتر نرفته است که چند بیتی از سعدی و حافظ به عنوان یادگاری از دوران مکتب خانه به حافظه سپرده باشند و بمناسبت آن را با لهجه شیرین هندی به صورتی دشوار فهم و گاهی نامفهوم بخوانند . آخر زبان فارسی زبان مذهبی مسلمانان هند است و من درین مقوله بجای خود به تفصیل خواهم نوشت .

دسته دیگرکسانی هستندکه خواندن و فهمیدن فارسی را درمدارس هندوستان آموخته‌اند، کتابهای فارسی و بخصوص متون ادبی کهن را می‌خوانند و می‌فهمند، اما ازمکالمه بدین زبان بکلی ناتوانند . درست نظیر معلمان با سواد عربی در مدارس خودمان . بیشتر استادان ــ و بالتبع دانشجویانِ ــ رشته فارسی درمدارس و دانشگاههای هند ازین دسته‌اند .

در دانشگاه دهلی و دانشگاه علیگر، توفیق زیارت بسیاری از استادان زبان فارسی نصیبم شدکه باهم به شیوهٔ خاصی گفتگومی کردیم . آنان به انگلیسی سئوال می‌کردند و من به فارسی جواب می‌دادم . این معلمان و استادان مردمی بی‌مایه و از قبیل بعضی استادان "کره‌مریخ" نبودند که به هرصورت ورق پاره‌ای به دست آورده و راهی به دانشگاه بازکرده باشند . اینان که من دیدم برادبیات فارسی تسلط تحسین انگیزی داشتند . سئوالاتی که ضمن گفتگو مطرح می‌کردند، مقالاتی که به فارسی نوشته و متونی که درفارسی تصحیح کرده بودند معرف عمق مطالعاتشان

بود. ضعفشان در مکالمه محصول نداشتن معلم ایرانی و نکردن تمرین بود. زبانی را که از روی کتاب بخوانند و از دهان اهل زبان نشنوند چنین است.

استادانی از این قبیل با یک اقامت سه ماهه تابستانی در ایران می‌توانند این نقص کار خویش را برطرف کنند، بخصوص اگر سنشان زیر سی سال باشد. (۱)

ما در تهران برای دانشجویانمان خوابگاه داریم. تابستان‌ها اطاق‌های کوی دانشگاه خالی است، چه عیبی دارد که هر تابستان یکهزار نفر ازین استادان فارسی کشورهای همسایه را به تهران دعوت کنیم و در کوی دانشگاه منزل دهیم تا هم به حال و هوای دیارمان آشنا شوند و هم احوال امروزین ایران را از نزدیک مشاهده کنند و هم سخن گفتن فارسی را از دهان ایرانیان بشنوند و بیاموزند و در بازگشت به وطن خویش معرف صمیمیت و مهمان نوازی ایرانیان و مبلغ فرهنگ و تمدن ایرانی باشند.

هزینهٔ آمد و رفت و اقامت سه ماهه هیچ یک از پنج هزار تومان تجاوز نخواهد کرد ــ خیال بافی نمی‌کنم و حساب دقیق دارم ــ جمع مخارج یک هزارنفر می‌شود پنج میلیون تومان، دوسه میلیون تومان کمتر

---

۱ ــ درین مورد شاهدحی حاضر دارم. بنیادفرهنگ ایران امسال بورس سه‌ماهه‌ای به دوتن ازاستادان جوان دانشگاه علیگر داد. به ایران آمدند. روزی که وارد تهران شدند، از ساختن و ادای یک جمله فارسی ناتوان بودند، به فارسی می‌شنیدند و به انگلیسی جواب می‌دادند. اکنون که مشغول نوشتن این مقاله‌ام و دو ماه از اقامت اینان گذشته است، فارسی راچنان روان و راحت تکلم می‌کنندکه مایه حیرت آشنایان شده است.

از پولی که روزانه به عنوان تغذیه دانش‌آموزانمان صرف می‌کنیم، ــ اگر بتوان صرف را در مواردی جانشین تلف کرد ــ با این پنج میلیون تومان که به هرحال برای ایران امروزین قابل تحمل‌است، ما به‌عواطف یک هزارتن از دوستداران موثرنفس ایران و فرهنگ‌ایران جواب‌مثبت داده‌ایم و نه صد، که هزاران ملک دل به نیم نظر خریده‌ایم . . .(۱)

ایران در هندوستان "خانه فرهنگ" و "رای زن فرهنگی" دارد. وظیفه رای زن فرهنگی از عنوانش پیداست، معلوم است که باید باچه طبقه‌ای از مردم و در زمینه چه مسائلی تماس داشته باشد .

مسافرت من به هندوستان مصادف بود با نخستین ماههای‌ورود رایزنی تازه ،استادان زبان فارسی‌دانشگاههای‌دهلی و جواهرلعل‌نهرو از آمدن رایزن جدید ابراز امیدی تأمل انگیز می‌کردند که "اهل‌کتاب است و بازبان ما آشنا ،خدا کند هوای سوداگری و تجارت بسر نداشته باشد و بتوان با او چهارکلمه حرف زد" و من حیرت زده بودم که مگر رایزن فرهنگی باید غیر از این باشد؟ . . .

در مسائل حساسی ازین قبیل به دو نکته باید توجه داشت یکی فراهم کردن امکانات خدمت،و دیگری برداشتن قیدهای دست وپاگیر و تشریفات کاغذ بازی و کندی‌های معمول اداری .

رایزنی که به ممالکی ازین‌دست می‌فرستید باید علاوه برفضایل علمی و موقعیت ممتاز اجتماعی و ادبی،ازدوخصوصیت برخوردارباشد، یکی قدرت مدیریت و سرعت در تصمیم گیری که اموری ازین قبیل با

---

۱ ــ البته‌این پیشنهادفقیرانه باهمت‌بلندبعض دوستان‌ناسازگار است ،که آنان پذیرائی در هتل های لوکس را به شیوه آبرومند اداری مناسب‌تر می‌دانند .

مماطله و کاغذ بازی و سند سازی مطمئنا سازش ندارد. دیگری علوطبع و بی‌نیازی ذاتی به مادیات. روی این نکته تأکید و تکیه می‌کنم. اگر وابسته فرهنگیمان در ممالک امریکائی یا اروپائی ــ خدای ناخواسته و به فرض محال ــ تجارت‌پیشه و پول‌پرست باشد و گداهمت، اثروانعکاس رفتارش بمناسبت شرایط خاص اجتماعی آن کشورها هرگز بدان مرحله شدید وزیان بخش نیست که در ممالک همسایه .

خانه فرهنگی ایران

ایران بجز مرکز، در یکی دو ایالت هند خانه فرهنگی دارد. در دهلی هم دو خانه فرهنگی دایر است، یکی در دهلی کهنه و دیگری دردهلی نو. ظاهرا گل سرسبد این‌ها همان خانه فرهنگی دهلی‌نواست که مخلص هم به زیارت آن توفیق یافتم .

خانه فرهنگی درعرف روابط بین‌الملل‌مرکزی‌است برای مراجعات فرهنگی دوستداران ادب و فرهنگ مملکت صاحب "خانه". در مراکزی ازین قبیل، معمولا کتابخانه و قرائت خانه‌ای دایر می‌کنند مشتمل بر جالب ترین و مهم ترین کتابها و برجسته‌ترین و تازه ترین مجلات و مطبوعاتی که در قلمرو کشور صاحب خانه منتشر شده است به انضمام نمونه‌ها یاعکس‌هائی از آثارباستانی و هنری و ذوقی مردم آن‌مملکت، باضافه سالن راحت و مناسبی‌برای مطالعه، و احیانامعلمان و کلاسهائی برای تدریس زبان .

غروب روزی که من به دیدار خانه فرهنگی ایران در دهلی نو رفتم، هوا گرم و دم کرده بود و عطش‌زا. لیوان آبی طلب کردم، یکی از معلمان فارسیْ که تازه کلاس درسش پایان گرفته بود، قبول زحمت کرد و به سراغ مستخدم رفت و بدو دستوری داد. ربع ساعتی گذشت و آبی به لب تشنه‌ام نرسید. به گمان اینکه فراموش کرده‌اند، تجدید

تقاضا کردم، معلم محترم با شرم زدگی عذر خواهی کرد که فرستاده است "کولا" بیاورند و بزودی خواهند آورد. با تشکر، خواهش کردم که فقط آب خنک بدهند. عذرخواستندکه آبهاگرم است وقابل آشامیدن نیست. پرسیدم مگر یخچال ندارید، معلوم شد دارند اما در محل خانه فرهنگی نیست. دلم سوخت به حال لب تشنگانی که برای زبان آموزی یا مطالعه بدانجا مراجعه می‌کنند و مجبورند ساعت ها با رنج تشنگی در هوای گرم دهلی بسازند.

در همین خانه فرهنگی سراغ مجلات تازه ادبی را گرفتم. معلوم شد تازه‌ترین شماره‌ٔ یغما و سخن مربوط به دو ماه و نیم پیش است که دیروز رسیده است و اگر حال و حوصله‌ای باشد لابد یکی دو ماه دیگر توزیع خواهد شد.

دراطاق توزیع و به عبارت بهتر انبار مطبوعات همین خانه، به انبوهی از یکی دو مجله ماهانه برخوردم که جزتلف کردن کاغذ و مرکب هنری ندارند و در ایران سی میلیونی، حتی صد نفر هم لای آنها را باز نمی‌کنند. با دیدن انبوه مجلاتی ازین قبیل، پی بردم که هزینه چاپ و نشر این اباطیل از کجا تأمین می‌شود.

درمورد توزیع مجلات پرخواستار وسنگین هم از استادان فارسی دانشگاههای دهلی و علیگر مطلب جالبی شنیدم که ان شاءالله ناشی از سوءتفاهمی بوده است و واقعیت نداشته است. بااینهمه بازش می‌گویم بدین امید که عبرت آموز کارآیندگان باشد. یکی از استادان برجسته شکایت می‌کرد که ماهها مجله یغما برایش نرسیده بوده است، به خانه فرهنگی مراجعه می‌کند و می‌شنود که "ما پول تمبر نداریم که مجله را با پست بفرستیم اگر میل دارید، خودتان هرماه مراجعه فرمائید ویک نسخه مجله بگیرید" توجه فرمودید؟ فلان استاد سالخورده زبان فارسی هرماه درحدود صدمیل فاصله‌ٔ ــ مثلاً ــ علیگرتا دهلی راپیمایدو دوروز

وقت وسی‌چهل روپیه خرج‌کند نایک‌شماره مجله فارسی بگیرداینجاست که عبارت عطا را به لقا بخشیدن بکار است.

در کتابخانه همین خانه فرهنگی ساعتها وقت تلف کردم دُر جستجوی کتابهائی از شاعران ونویسندگان معاصر ایران، می‌خواستم نمونه هائی از شعر امروز یادداشت کنم برای کنفرانسی در دانشگاه دهلی. به قدرت لایزال کردگار حتی یک جلد هم موجود نبود.*

و اما در مورد کلاسهای درس فارسی، در خانه های فرهنگی ایران این کلاسها دایر است و به شرحی‌که پیش ازین گفتم استقبال هندیان بخصوص طبقه درس خوانده و متخصص از این کلاسها به یمن رواج و رونق اقتصادی سالهای اخیر ایران، حیرت انگیزاست. منتها شرایط موجود مطلقا جوابگوی وثوق مردم نیست.

در موردی دیگر بدین نکته اشارتی رفت و تکرار می‌کنم که نفوذ زبان فارسی در زندگی و فرهنگ هندی بدان‌مرحله ریشه دار است که در عهد تسلط انگلیس وقتی نایب السلطنه هند در دهلی قصری می‌سازدبه حکم حکومت ذوق عمومی کتیبه کاخ را بدین بیت می‌آراید که:

به این رونق و زیب و زینت، مکان
ندیده به روی زمین آسمان

روزی که چشمم به این کتیبه افتاد نمی‌دانم به‌چه‌مناسبتی این بیت از خاطرم گذشت:

هزار مرتبه خوردم قسم که نام ترا
به لب نیاورم، اما قسم به نام تو بود!

---

* درپاسخ این موارد از طرف وزارت فرهنگ و هنر جوابی رسید که‌در یغما چاپ شد و اقدامی فرمودند که آثارش را درپاورقی صفحه ۱۵۴ خواهید دید، و تفصیل همه را، اگر بگذارند، در پایان کتاب.

درارزیابی این نفوذ معنوی دیرینه، به اشارت دلنشین نهرو، مرد مردانهٔ هند عنایت فرمائید که:

"در بین ملل و نژاد های بسیار که با هندوستان تماس داشته و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذکرده‌اند، قدیم‌ترین و باداوام‌ترین آنهمه ایرانیان می‌باشند".

دانشگاه اسلامی علیگر از مراکز مهم تدریس زبان فارسی‌است، بیش از دویست تن منحصرا در رشته زبان وادبیات فارسی این‌دانشگاه درس‌می‌خوانند. استادان این رشته عموما هندی‌هائی هستندکه‌فارسی را درمدارس هند آموخته اند وبا همه تسلطی که برمتون قدیم وفارسی به‌اصطلاح کلاسیک دارند، اغلب‌ازمکالمه وفهم‌فارسی‌امروزی‌عاجزند.

در جلسه‌ای که به همت دکتر نذیر احمد رئیس بخش فارسی دانشگاه علیگر از استادان این رشته تشکیل شد، عموما از نبودن یک استاد ایرانی‌اظهار تأسف می‌کردند. البته خود دکتر نذیراحمد علاوه بروسعت معلومانش در متون ادبی فارسی، در مکالمات روزمره و فارسی امروزین، از هیچ استاد برجسته ایرانی کمتر نیست، اما یک نفر است و مسئولیت های سنگین اداره بخش فارسی و کهولت سن، وی را از پاسخگوئی‌به‌همه نیازهاومشکلات‌استادان ودانشجویان بازداشته‌است.

باری استادان‌فارسی این دانشگاه، ازمراجع فرهنگی‌ایران‌توقع معقولی‌داشتند وآن‌تأسیس خانه فرهنگی‌درجواردانشگاه علیگر بود. به نظر من اگر بدین‌تقاضا جواب مثبت دهیم وبااعرام بکی ازادبای برجسته وفارغ ازسودای تجارت و قیود مادی دراین شهر خانه‌فرهنگی تأسیس کنیم، نتیجه‌واثرش‌برای‌گسترش‌زبان‌فارسی‌هزاربرابر خانه‌ای است‌که فی‌المثل‌دردهلی‌کهنه‌داریم. درمناطق غیردانشگاهی‌مراجعان کلاسهای زبان‌فارسی‌اغلب مردمی‌هستندکاسب پیشه که به قصد بهبود امورمادی وتجاری خود به خواندن فارسی روی آورده اند و به فرض

آنکه فارسی هم بیاموزند درگسترش این زبان سهم چندانی نمی‌توانند داشت . اما در مراکزی از قبیل علیگر، مراجعان کلاسهای فارسی عموما استادان و دانشجویان هستند . طبقه فاضله مؤثرنفسی که درساختمان فردای هند هرنیک سهمی به سزا دارند .

البته یافتن داوطلب واجدشرایطی برای علیگربسیاردشواراست . علیگر بندر تجارتی بمبئی نیست که بتوان در جوار و گاهی در پناه مأموریت فرهنگی به امور تجاری هم پرداخت . علیگر شهر دانشگاهی کوچکی است، دور از هیاهوی تجارت، با امکاناتی بسیار محدود برای زندگی، اما اقیانوسی عظیم برای فعالیت‌های فرهنگی .

سخنان بی حاصل

در ممالکی از قبیل هند و پاکستان و افغانستان که زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به هرحال نفوذ و زمینه‌ای دارد، اگرافرادی که به‌عنوان سفارت می‌روند، با ادبیات ایران آشنائی و دلبستگی داشته باشند به دلالت ذوق ادبی و روحیه فرهنگی خویش می‌توانندباکارهائی به‌ظاهر جزئی و نامحسوس قدم‌های فراوان اثری بردارند در بسط روابط همه جانبه این کشورها با ایران .

شاهد زنده این مدعا را من خود درین سفر دیدم . بیست سالی پیش از این علی‌اصغر حکمت برای مدت کوتاهی به عنوان سفیر ایران به هند رفته است، هنوز در هر گوشه و کنار این اقلیم پهناور و در هر انجمن و محفلی آثار فعالیت‌های فرهنگی و نام توأم با احترام او به چشم و گوش می‌خورد . استادان والامقام کرسی‌های زبان فارسی در دانشگاههای شبه قاره او را استاد و مشوق خویش می‌شمارند و با غرور وشوقی تأمل‌انگیز ازخاطرات فراموش ناشدنی دوران جوانی ودانشجوئی خویش حکایت می‌کنند که : "فلان روز سفیر کبیر به کلاس ما آمد و

و دانشجویان را تشویق کرد"، "جناب سفیر یک جلد کلیات سعدی به من جایزه داد"، "جناب سفیر چند کتاب نفیس به کتابخانه مدرسه ما اهدا کرد"، "جناب سفیر بامن مکاتبه و مشاعره‌داشت"... وخاطرات شیرینی ازین قبیل.

مردانی از قبیل فروغی و حکمت و صدیق اعلم وزیر باشند یا نباشند، سفیر وسناتور و صاحب مناصب دولتی باشند یانباشند به‌حکم تربیت خاصی که دیده‌اند، در هرحال و هر مقامی خوذ را مبلغ و ناشر معارف ایرانی‌می‌دانند. با کهولت سن و خانه نشینی‌هنوزهرجامحفلی فرهنگی باشد و سخنی از ادب و فرهنگ ایران برود اینان با پای شوق درآنجا حاضر می‌شوند و وظیفه وجدانی خود می‌دانند که در تشویق اهل علم و ادب از هیچ دقیقه‌ای فرو نگذارند. (۱)

---

۱ ــ و من ازبیان این واقعیت ناگزیرشرمنده‌ام که درهیچ انجمن یا کنگره یامحفل فرهنگی و ادبی‌هرگزتوفیق زیارت یکی‌ازین سه چهار تن مسئولان و وزیران مسائل فرهنگی مملکت را نیافته‌ام، باورندارید از شرکت کنندگان دیگر جویا شوید. البته حساب جشن هائی که در پیشگاه شاهنشاه یاشهبانو برگذارمی‌شود، ازین مقوله جداست، درآنها همه حاضر می‌شوند، سفت و سخت به صف می‌ایستند و خودی نشان می‌دهند و بمحض پایان گرفتن مراسم رسمی افتتاح ناگهان غیبشان می‌زند.

امیدوارم "سردبیر "محترم یغما ازچاپ این حاشیه هشداردهنده و البته نا خوشایند طفره نرود و بداند که بازگوئی این واقعیات بـــه صلاح ملک و ملت است.

مجلهٔ یغما ــ ماازانتشاراین‌گونه مطالب نه‌تنها ابائی نداریم، بل ممنونیم‌که وظیفهٔ کشورخواهی‌و شاه‌دوستی‌و فرهنگ‌جوئی‌است، اما...

اعزام سفیرانی ازین قبیل به ممالک همسایه موجب آن خواهدشد که ساختمان سفارت و خانه‌های فرهنگی ایران محل آمد و رفت اهل فضل وادب و ازهمه بالاتراستادان و معلمان مؤثرنفس باشدودرنتیجه طبقه جوان امروز و کشور مداران آینده این ممالک با ادب و فرهنگ و ترقیات امروزین ایران آشناشوند، و پیش ازاین اشارتی کردم که معرفت‌ها مایه پخش محبت هاست .

یکی از استادان هندی با یادآوری خاطره‌ای از حضور حکمت در کلاس درس فارسی خانه ایران و تشویق‌هائی که از او فرموده بود، به حکم یکی از قوانین تداعی معانی، حکایتی نقل می‌کرد از یکی دیگراز سفیران ایران: سالهاپیش دوره‌ای لغت نامه دهخدا برای بخش فارسی دانشگاه دهلی به وساطت سفارت ایران فرستاده شده بود. رئیس و استادان این دانشگاه به فکرآن افتادندکه مجلسی بیارایند و ازجناب سفیر بخواهند دوره لغت نامه را طی مراسمی به دانشگاه اهدا نماید. هیجده ماه تمام گذشت و جناب سفارت مآب فرصت نیافتند با صرف یک ساعت وقت گرانبهای خویش در محفل استادان حضوربهم رسانند و ضمن اهدای دوره لغت‌نامه، باچندکلمه خشک وخالی ازاین پاسداران زبان فارسی تشویقی بعمل آورند.*

کتابهای فارسی

هندوستان روزگاری مرکز چاپ و نشرکتاب‌های فارسی بوده‌است، درکتابخانه بسیاری از ادبای ماهنوز نسخه‌هائی ازمتون برجسته فارسی

---

* ــ مدتی این مثنوی تأخیرشد. این سلسله مقالات که ازهرروی موردتوجه ارباب ادب و فرهنگ بود به جهاتی چند قطع شد ازجناب سعیدی امتنان است که به ابتدعا و درخواست مکرر خوانندگان و

طبع "نول کیشور" و دیگر مطابع و کتاب فروشان هندی وجود دارد. قبلا بدین نکته اشارت کردم که با مختصر جستجوئی به تهیه فهرستی موفق شدم مشتمل برنام یکهزار و هشتصدکتاب فارسی‌که در هندچاپ شده است، و اگر در چهل پنجاه سال اخیر با توجه به توسعهٔ امکانات چاپ، موانع خاصی بیش نمی‌آمد و چاپ کتاب‌های فارسی درشبه قاره روال طبیعی خود را داشت،این فهرست از ده هزارحتماتجاوزمی‌کرد. اما متأسفانه چنین شد و هم‌اکنون چاپ متون فارسی درهند تقریبابه حال تعطیل در آمده است. تعداد کتاب‌هائی که در سال‌های اخیر به زبان فارسی در ایالات هند منتشر شده است رقم چشم‌گیری نیست و شاید از ده کتاب در سال تجاوز نکند. کاری که باید خارج از نامه پرانی‌های اداری و با دقت و سرعت انجام گیرد احیای این چراغ‌نیم مرده است.

بدین بهانه متوسل نشویم که "فارسی خوانان هندی کتاب‌های مورد نیاز خود را از ایران تهیه می‌کنند" که بهانه نامقبولی است.

روابط پستی و حمل و نقل ایران و هند معمای‌عجیبی شده‌است. بسته کتابی را که ازتهران به دهلی می‌فرستید اگربا پست هوائی‌باشد چندبرابر قیمت کتاب باید کرایه داد و اگر باپست زمینی باشدزودتر از دو ماه بدانجانمی‌رسد. از این بدتر موضوع قیمت کتاب است. کتاب سیصد چهار صد صفحه‌ای را که در ایران به بهای پنجاه تومان عرضه می‌کنیم و گروهی از مردم به حکم‌اجبار می‌خرند، بدین قیمت‌هامطلقا

علاقمندان از سر گرفته می‌شود.

مقدمه مستدل دقیقی هم که علل سکوت خود را توضیح فرموده بودند بی‌اجازت ایشان حذف کردیم اگر از نو قهر نکنند. مجله یغما

در کتاب فروشی‌های هند قابل عرضه نیست. طبقه کتاب خوان هندبا درآمد ماهی پانصد روپیه نمی‌تواند یکصد روپیه برای خرید دو جلد کتاب معمولی‌فارسی بپردازد. به خاطرداشته باشیدکتاب پنجاه‌تومانی ایران باهزینه پست و دستمزد فروشنده دست‌کم به قیمت یکصد روپیه (درحدود هشتاد تومان) به دست هندی می‌رسد و البته که نمی‌خرد.

به فرض آن که یکی از سازمان‌های فرهنگی ایران باعث خیرشود و بخواهدکتاب را به نصف قیمت ایران درآنجاعرضه‌کند، اولا کاریست غیر عملی که با انواع تقلب‌ها روبرو خواهد شد و ثانیا به فرض وجود ضوابط و تحمل زیان، باز هم کتاب فارسی به دست همه فارسی خوانان و طالبانش نخواهد رسید که حداکثر به وسیله چهار پنج کتابفروشی می‌توان آن را عرضه کرد و این نمایندگی‌های محدود برای شبه قاره وسیع هندوستان در حکم هیچ است.

شدنی‌ترین راه‌چاره تشویق‌سنجیده وحساب‌شده‌است از ناشرانی که به چاپ‌کتاب‌های فارسی اقدام‌می‌کنند. عرض کردم تشویق سنجیده، دلیلش این که درسفراخیر به نوعی‌تشویق ناسنجیده برخوردکرده‌ام: شنیدم کتابی دردهلی چاپ شده‌است از متن‌های موردعلاقه‌ام. برای تهیه نسخه‌ای از آن به چند کتابفروشی مراجعه کردم، همه ازچاپ‌این کتاب اظهار بی‌اطلاعی کردند. این کتاب فروشان اغلب خریدوفروش کتاب‌های فارسی رکن اصلی‌کارشان بود. تعجب کردم که چگونه کتابی که سه چهار ماه پیش منتشر شده است بی‌آن که به دست کتاب‌فروشان برسد یک باره نایاب شده‌است. معما طلب‌انگیز می‌نمود و به مددیکی از رندان آشنا به فنون کارگشوده گشت: ناشر محترم کتاب رادرپانصد نسخه چاپ کرده بود و هرپانصد نسخه را با استفاده از حربه "تشویق کتاب‌های‌فارسی" به‌هفت هشت‌برابرقیمت‌تمام شده‌به‌یکی‌ازسازمان‌های ایرانی فروخته بود. البته خریدارمحترم مجالی نداشته است‌که‌درباره

تیراژچاپ کتاب تحقیقی کند یا قیمت خریدکتاب را براساس ضوابطی تعیین نماید، به همین دلش خوش و گزارشش مزین شده است که به "ناشران کتاب‌های فارسی" با خرید "تعدادی" از کتاب‌هایشان مدد رسانده‌است. بدین دلیل است‌که عرض می‌کنم تشویق ناشران‌کتاب‌های فارسی در هند و هم چنین پاکستان و ترکیه و حتی افغانستان باید سنجیده و حساب شده عمل شود.

گفتم چاپ کتاب دراین ممالک هم به مصلحت‌است و هم به‌صرفه. از فلان کتاب فارسی‌دویست سیصد نسخه خریدن و به‌نصف‌بها درهند عرضه کردن بی‌حاصل است. باتفاوت قیمت همین‌دویست سیصدنسخه کتاب ــ اگر آدمی‌زاده وارد ودلسوزی قدم‌پیش گذاردکه‌علاوه برتنظیم گزارش به نفس کار نیز ایمانی داشته باشد ــ می‌توان به چاپ و توزیع ده هزار نسخه از همان کتاب در همان مملکت کمک کرد. این که گفتم نه خیالبافی است و نه اغراق. صورت دقیق مخارج چاپ کتاب را در هندوستان تهیه کرده‌ام و به استناد آن می‌گویم. اینجا ذکر ارقام و اعداد موردی ندارد. اگر متصدیان کار خواستند تقدیمشان می‌کنم.

به نظر بنده عملی‌ترین برنامه درین رهگذر این است که یکی‌از دستگاه‌های مسئوول و علاقه‌مند و رها از قید و بندهای اداری فرد دلسوز و صاحب‌نظری را که هم بااهمیت متون‌فارسی آشنا و به عبارت بهتر"کتاب شناس"باشد و هم برفنون چاپ و نکات ظریف صنعت‌نشر کتاب مسلط باشد وهم‌امتحان‌درستی ودرستکاری داده‌باشد بااختیاری تام روانه این کشورها کنیم، تا پس از سنجیدن جوانب کار با ناشران مجرب و صاحب صلاحیت تماس بگیرد و قسمتی از مخارج چاپ را به عنوان خرید تعدادی از نسخه‌ها تقبل کند.

این برنامه اگرخوب و فارغ از شیله پیله اجرا شود و از کمیسیون بازی‌های اداری بر کنار ماند نتایج ضمنی فراوان اثری خواهد داشت

که از آن جمله است ترویج حروف فارسی درچاپخانه‌های هند وتربیت حروفچین فارسی، رسیدن کتاب ارزان به‌دست دانش جویان ودوستداران زبان فارسی و معارف ایران، تشویق مؤلفان فارسی زبان به نشر آثار خویش و تصحیح متون کهن .

درین زمینه سرمشق‌های فراوانی پیش چشم ما هست، دریغا که چشم پندآموز نیست . نمی‌خواهم ازین مقوله به طول و تفصیل یادکنم، اشارتی می‌کنم به فعالیت‌های مؤسسه فرانکلین درایران و ده‌ها کتابی که با کمک مالی این مؤسسه از طریق ناشران آزاد دردسترس ایرانیان قرار گرفت . وقتی که آمریکائی با تمدن و فرهنگ چهارصد پانصدساله خود بدین شیوه عمل می‌کند به اتکای دلارش، دریغ است که ما غافل بمانیم .

از بحث کتاب بگذریم که بسیارمفصل شد و ناگزیر برای جماعتی ملال انگیز .

برگردیم به شهردانشگاهی علیگر . دانشگاه اسلامی علیگر به‌همت مسلمانان هند درمحیطی بسیار آرام و بسیارمناسب تحصیل و تحقیق، ساخته شده است . من یک روز و دوشب درباشگاه این دانشگاه به‌دعوت دکترنذیر احمد میهمان بودم . نذیر احمد علاوه‌بر عناوین دانشگاهی و ریاست بخش فارسی این دانشگاه، در جمع اساتید و دانشجویان از حرمت و محبوبیت خاصی برخوردار است . خوانندگان هندی این مقالات ــ که تعدادشان هم اندک نیست ــ ممکن است با خواندن جمله اخیر خنده تعجب و تمسخری بر لب نشانند که مگر می‌شود کسی را بدون شاخصیت علمی و حرمت دانشگاهی به ریاست بخش‌ها و دانشکده‌ها گماشت . درجوابشان عرض می‌کنم که مخلص گاهی گرفتار مرض "اطناب ممل" می‌شوم و این ظاهرا مرضی است علاج ناپذیر .

از ایستگاه اتوبوس علیگر تا محل دانشگاه دوسه کیلومتری‌فاصله است و این فاصله را باید با "ریکشا" طی کرد. ریکشا عبارت است‌از سه چرخه‌ای که روی دو چرخ عقبش صندلی و سرپناهی گذاشته‌اند به اضافه یک موجود استخوانی سیاه سوخته‌ای به اسم راننده که باید پا بزند و این وسیله را با دو سه نفر مسافر غالبا تن کلفت به این سوی‌و آن سوی بکشاند. ریکشا را در بمبئی و دهلی دیده بودم و در کار مسافران و رانندگانش دقیق شده بودم و با دیدن این وسیله حمل و نقل به عظمت اختراع چرخ در تاریخ بشر پی‌برده بودم اما هرگزتصور نمی‌کردم روزی برسد که خود در شمار مسافران این آخرین پدیده‌فقر و صنعت در آیم.

وقتی که در پاسخ دعوت دکتر انصاری از سوار شدن به ریکشا خودداری‌کردم، نقش تعجب را درنگاه دوست‌دانشمندهندیم خواندم. بااشاره‌دستش درخیابان شهر ریکشاهای بسیاری‌نشانم دادکه‌رانندگان لاغرهریک دست‌کم دویست سیصدکیلو گوشت و چربی به اسم‌آدمیزاد حمل می‌کردند راضی از سرنوشت خویش.

نمونه دیگر ریکشا رادر بمبئی دیده بودم. چیزی شبیه زنبیل‌که موجودچرب وچاق آدمخورپسندی‌راتویش می‌نشانندوچهارتن‌پایه‌های زنبیل را به دوش می‌گیرندو حملش می‌کنند. این نمونه ریکشای قدیمی است و شاید مربوط به دورانی که هنوز چرخ اختراع نشده بوده است. دیگرازاین نوع به ندرت‌درداخل شهرها دیده می‌شود، بجایش‌ریکشای چرخ‌دار به بازارآمده‌است و به ظاهرتمدن وصنعت به یاری ریکشاچیان بینوا شتافته است، اما در این تحول نکته ظریفی به چشم می‌خورد. در ریکشای سبک کهن چهار نفر حمال یک نفربودند و هر یک روپیه‌ای می‌گرفتند، اما در شیوهٔ جدید و از برکت اختراع چرخ و پیشرفت صنعت یک نفرسه چهارتن را می‌کشد و یک روپیه می‌گیرد. بازهم‌تمدن

و صنعت به زیان بیچارگان تمام شده است .

مقایسه‌هیکل استخوانی وخطوط قیافه ورگهای برآمده ریکشاچیان سبک جدید با زنبیل کشان قدیم درس جالبی است برای کسانی که می‌پندارند تمدن یار طبقات محروم است و سیر آینده بشر در شاهراه عدالت و مساوات .

در شهر دانشگاهی علیگر چیزی به اسم تاکسی وجود ندارد . از بمبئی و دهلی و چند شهر توریستی هند که صرف نظر کنید در سایر شهرهای شبه قاره نیز اثری از تاکسی نخواهید یافت .

علتش هم معلوم است . فقر عمومی مردم و گرانی قیمت بنزین . تصور نفرمائید گرانی اخیر بنزین چرخ تاکسی‌های هندی را از گردش انداخته است، خیر ابدا چنین چیزی نیست . هندی در ایام ارزانی بنزین هم چرخی نداشته است که بچرخد . هو و جنجال ناز پروردگان اروپائی گمراهتان نکند . همه مصرف سالیانه نفت شبه‌قاره هفتصد هشتصد میلیونی هندوستان در سالهای ارزانی نفت هرگز به یک دهم مصرف سالانه اروپائیان نمی‌رسیده است .

ماجرای نفت و مردم هندوستان همان داستان ملانصرالدین است و هاون سنگی گوشه خانه‌اش . شنیده‌اید که مرحوم ملا گفت "نیروی من در هفتاد سالگی هیچ فرقی با دوره جوانی نکرده است" دلیلش را پرسیدند و شنیدند که "من در هجده سالگی نمی‌توانستم هاون سنگی گوشه حیاطمان را بلند کنم، حالا هم که هفتاد ساله‌ام نمی‌توانم" . هندی متوسط حال هم گرانی و ارزانی نفت اثری در حالش نداشته است . شوفاژ ندارد که گازوئیل مصرف کند، ماشین شخصی ندارد که نیازمند بنزین باشد، آسانسور و اجاق گاز و اتوی برقی و در بازکن اتوماتیک و امثال اینها ندارد که زندگی بی‌برق برایش مشکل باشد .

عروتیزی که پس از گرانی نفت دلالان بین‌المللی و نودولتان غربی

راه انداختند و نوحه‌هائی‌که سردادند و به نام‌بشریت ازفجایع ممالک صاحب‌نفت شکایت کردند،اغلب از مقوله همان انتقادها و شکایتهائی است که بزرگان خودمان از اجحاف و گران فروشی دارند، البته گران فروشی بوتیکهاولوکس فروشی‌ها و کاباره‌ها و رستوران‌های درجه یک.

خواه و ناخواه سوار ریکشا شدم ، همه جوانمردی و بشر دوستیم بدین صورت تجلی‌کردکه بجای گرفتن یک ریکشا برای سه نفر،هرکدام دریک ریکشا بنشینیم .نشستیم و راه افتادند .درلحظات اول ازخودم خجالت می‌کشیدم، زیر چشمی دور و برم را می‌پائیدم که مبادا کسی متوجه کار زشتم شود .درست حالت کسی را داشتم که می‌خواهد برای اولین بار دزدی کند. اما چند دقیقه‌ای که گذشت، سرم را بالا گرفتم دور و برم را نگاه کردم دیدم همه با سوارند یا سواری می‌دهند، همه ریکشانشینان با قیافه آرامی که نمودار آرامش کامل وجدان بود نشسته بودند و به زمین و آسمان تفاخرمی‌فروختند،مخلص هم به رنگ جماعت درآمدم که،خوپذیر است طبع انسانی .نمی‌دانم زیر تأثیر چه عاملی ازعوامل تداعی معانی به یاد دوستان والامقام و صاحب منصب خودم افتاده بودم .گویا بدین دلیل که بنده هم بالاخره "مسند نشین" شده بودم و تشبهی به بزرگان داشتم .همه شرم و نگرانی‌ها مربوط به دفعه اول بود، دفعات بعدی به همان روانی و سهوات سوار ریکشا شدم که مقامات مسئول در کره مریخ مصاحبه مطبوعاتی می‌کنند .

شب را در باشگاه دانشگاه علیگر از پذیرائی ساده و صمیمانه برخوردار بودم،البته خاطره نیش زهرآگین پشه‌های آنجا هم فراموش نمی‌شود،پشه بندی‌که درداخل اطاق بالای تخت خواب بنده برپابود، از هرطرفش سوراخها و رخنه‌هائی‌داشت‌و به مددهمین رخنه‌هاتوانستم دریچه‌ای برای مشاهده زندگی واقعی هندی پیدا کنم .

تا آن شب دو هفته‌ای درهند بسربرده بودم اما از زندگی واقعی هند به دور بودم. درهتل امباسادور و نتراج و کنتی‌نانتال و لودی‌که با سرمایه امریکائیان و به شیوه امریکائی اداره می‌شود بوئی از رسوم و زندگی هندی به مشام نمی‌رسد.

امریکای ماشین زده و سرمایه‌داران آزمندش، حتی لذت سیر آفاق و انفس را هم از مردم روی زمین گرفته‌اند، ما مردم ساده‌لوح مقداری پول و وقتمان را تلف می‌کنیم، ازهتل شرایتون تهران به شرایتون لندن به شرایتون نیویورک، به شرایتون روم، به شرایتون استکهلم می‌رویم، شرایتون به شرایتون، هیلتون به هیلتون و اسمش را می‌گذاریم جهان گردی، با برنامه‌ای چنین به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است، همان موزیک خفه کننده جاز، همان تعظیم‌های دربانان منگوله به سر، همان بیفتک و استیک، و همان انگلیسی نیمه بلغور.

این سرطان‌های قرن بیستم حتی لذت آشنائی و اختلاط را هم از روی زمین گرفته‌اند.

صبحگاه روزبعد، هوای معتدل و نسیم بهاری علیگر مرا به‌گردش درکوچه باغهای شهر کشاند، کار مؤسسات دانشگاهی از ساعت ۹ شروع می‌شود. تاقرارسیدن این لحظه مجال چهار ساعته‌ای بود برای مطالعه اسکلت شهر فارغ از های و هوی رهگذران. درهندوستان ساعت شروع کار ۹ صبح است و اگر بهتر بخواهید ساعت ده. ظاهرا این بدعت از یادگارهای روزگار تسلط انگلستان است که همچنان به قوت باقی‌مانده است. به خاطردارم که یکی از نویسندگان یغماچندسال پیش زیرعنوان همرنگی با فرنگان پیشنهاد کرده بود که این شیوه در ایران نیز اجرا شود. برنامه کار از ساعت ۱۰ صبح تا چهار و پنج و بعد از ظهر ممکن است با آب و هواوشرایط اقلیمی و آداب زندگی اروپائیان سازگارباشد،

در اروپا گرمای ظهرتابستان آزاردهنده و رخوت انگیز نیست، در اروپا خانواده و محیط خانوادگی به مفهومی که در مشرق وجود دارد مورد اعتنانیست. زن و مردفرنگی پای بند محیط خانه نیستند و نمی‌توانند هم باشند، در آپارتمان پنجاه یا حداکثر یکصد متری، با وجود انواع کنسروهای بسته‌بندی شده و زندگی‌ماشینی و آزاد ازدید وبازدیدهای سبک شرقی، چه شغلی و تعلقی می‌تواند زن را سرگرم و پای بندکند؟. زن و شوهرساعت ۹ ازخواب برمی‌خیزند، قهوه جوش برقی و بطری‌شیر پاستوریزه آماده است، وصبحانه تنهاوعده غذائی‌است که در به اصطلاح خانه‌صرف‌می‌کنند، سپس روانه محل‌کارخودمی‌شوند، ناهارشان ساندویچ بسته‌بندی شده آماده‌ای است که گرفتن و خوردنش بیش از چنددقیقه وقت نمی‌خواهد، نزدیک غروب که کارشان تمام شد هر یک روانه کلوب یا باشگاه خود می‌شود، یا در قهوه‌خانه‌های کنار خیابان می‌نشیند و روزنامه‌اش را می‌خواند، شامشان رانیز باهم یا هریکی با دوستان‌خویش در کافه‌ای یا "سلف سرویسی" می‌خورند و برای خواب روانه اطاق خود می‌شوند. هوای سرداروپاو روزهای‌کوتاه آن بامسأله‌ای به‌اسم استراحت بعد ار ناهار و چرت بعد از ظهر سازگاری ندارد. سبک پذیرائی‌ها و مهمانی‌های غربی برای کدبانوی خانه مشکلی ایجاد نمی‌کند. زندگی قسطی و آپارتمان نشینی هم دقایق فراغت را محدود کرده است وهم زحمت تشریفات را از میان برداشته است.

امادرمشرق زمین، دیارآداب وتشریفات سنتی، دیار تابستان‌های گرم و روزهای طولانی، اجرای این برنامه فقط در تجاویف بخشنامه‌ها وروی‌کاغذمیسراست، وبهانه‌مطبوعی‌است‌برای‌راه‌انداختن‌رستوران‌های دولتی وسرگرمی و احیانا استفاده جماعتی‌از خلق‌الله. وگرنه درهوای دم کرده و گرم هندوستان کمتر آدمیزاده‌ای ساعت دو بعدازظهرحال و حوصله کار دارد.

کوچه باغهای علیگر قبل از طلوع آفتاب بهشت دلپسند چشم نوازی است. عطر اطلسی‌ها و جلوه کاغذی که باغچه و دیوارخانه‌هارا پوشانده‌اندآدمی رابه حالت خلسه‌واری فرومی‌برند. اماباطلوع‌آفتاب، اعتدال هواجای خود رابه جهنم‌سوزان طاقت فرسائی‌می‌دهدو حوالی ساعت‌یازده رطوبت وگرما گردسنگینی و رخوتی برسراسرشهرمی‌پاشد.

ساعت از نه ونیم‌گذشته بود که دردفتر دکترنذیراحمدباعده‌ای از دانشجویان ایرانی دانشگاه آشنا شدم. شنیدم که بیش از یکصد و بیست‌نفرایرانی دراین دانشگاه به تحصیل مشغولند. ازاستادان بخش فارسی شنیدم که عده نه چندان کمی از ایرانی‌ها درکلاس درس‌فارسی اسم نویسی کرده‌اند. حیرتم زد که خواندن "بابا نان داد" در کتاب اول ابتدائی برای دانشجوی ایرانی چه مفهومی می‌تواند داشته‌باشد. این کلاس‌ها مخصوص کسانی است که بکلی با زبان فارسی نا آشنایند و ممکن است در پایان سال روی هم رفته دویست سیصد لغت معمولی فارسی و چند جمله پیش پا افتاده را یاد بگیرند، دانشجوی ایرانی واقعا ازاین‌کلاس چه نصیبی‌می‌تواندبرده باشد. خوشبختانه این‌حالت حیرت زدگی دیری نپائید. با توضیح یکی از همین دوستان هم وطن پی‌بردم که این ساده‌ترین و بی‌زحمت‌ترین راه گذراندن دو واحد و پرکردن ستون‌های کارنامه است. ازشنیدن این داستان به یادماجرائی افتادم که چند سال پیش در پاریس به سر خودم آمده بود. هشت نه سال پیش درپاریس جوانی ازهم‌وطنان همراه یکی از دوستان به‌دیدن بنده آمده بود و اصراری داشت که در دانشگاه آنجا نام نویسی کنم و بی‌هیچ زحمتی به‌دریافت‌عنوان البته پرافتخاردکتری نایل‌آیم. عرض کردم فرانسه نمی‌دانم، فرمودند، مانعی ندارد سه ماهه یاد می‌گیری. عرض کردم با فرانسه‌ای که در طول سه ماه یاد بگیرم چه رشته‌ای را

می‌توانم بخوانم ؟ فرمودند ادبیات فارسی، پرسیدم : برادرجان به‌نظر تو این کار صحیحی است که بنده سرپیری بیایم و نزد آقای پروفسور فیلیپ یا دکتر ادوارد یا استاد ژراد دردانشگاه پاریس فارسی بخوانم که می‌خواهم دکترا بگیرم ؟ باخونسردی ملامت آمیزی گفت : چه عیبی دارد؟ دست کم سی‌نفر از ایرانی‌ها به وسیلهٔ من و از همین راه‌دکترا گرفته‌اند. خندیدم که : من نیم لایق این مهمانی .

دانشجویان ایرانی دانشگاه علیگر از سنگینی برنامه درسی خود شکایت داشتند و حق هم با آنها بود. تا آنجا که شنیده‌ام تحصیلات دانشگاهی درهندهنوزهیبت‌واصالت‌خودراحفظ کرده‌است. دانشجویان هندی حال و هوای طلبه‌های صد سال پیش خودمان را دارند. برای آموختن به دانشگاه رفته‌اند، نه برای گرفتن ورقه لیسانس و تغییرگروه واضافه‌حقوق. عطش‌آموختنی درچشمان‌مشتاق وارواح کنجکاودانشجویان هندی دیدم. ظاهرا وسایل تفرقه حواس درمحیط های دانشجوئی هند بسیار کم‌است،و ظاهرا هنوز برای دانستن و به عبارت بهتربرای‌نفس علم‌در محیط‌اجتماعی هند ارزشی قائلند. و این سنت البته بااصول مکتب جهانگیراصالت‌دلارسازگاری ندارد و هنوزهندیان موفق‌نشده‌اند درین رهگذر خود را با جهان مترقی امروز هماهنگ کنند .

این ناسازگاری را در کار استادان هندی نیز به معاینه دیدم. استادان هندی وقتی که دور هم جمع می‌شوند نقل محفلشان مباحث خسته‌کننده درسی‌است و مسائلی ازین قبیل که درفلان‌کتاب چه‌نوشته است‌و فلان مقاله چه نظرات‌تازه‌ای داشت وبرای فلان مشکل چه‌جوابی یافته‌اند. بکلی ازمسائل اصلی و مهم‌زندگی‌بی‌خبرمانده‌اند، نه‌اطلاعی ازآخرین‌تغییرات بورس سهام‌دارندو نه خبری ازتحول‌قیمت‌زمین‌های عباس‌آبادو نه شورهیجانی‌برای شرکت‌درفلان مقاطعه. واین‌بی‌خبری‌ها و بی‌اعتنائی‌ها در جهان پیشرفته امروز البته دلیل بارز و غیر قابل

انکارعقب ماندگی است. از اینها بدتر راه و رسم زندگی را بلدنیستند.

استادهندی علاوه بر چند ساعت تدریس در کلاس بقیه ساعات کارش را در اطاق خاصش می‌نشیند و دانشجویان به سراغش می‌روند و با هم در مباحث درسی سرو کله می‌زنند. و بدیهی است با این شیوه کارهرگز جناب استاد صاحب زندگی پرنجمل و خیره کننده‌ای نخواهد شد. دلشان را به محیط محدود کلاس درس و بحث با دانشجو خوش کرده‌اند وخبر ندارند که درممالک پیشرفته،استادانی هستند که همت بلند پروازشان مرز و حدی نمی‌شناسد و کرسی استادی یک دانشکده و حقوق ده دوازده هزارتومانی یک دانشگاه طبع ترقی جویشان راخرسند نمی‌کند،وجودپرفیضان و بحرذخارمعلومات خودراوقف همگان کرده‌اند و خورشید صفت بر همه جا می‌تابند. در دانشگاه تهران استاد تمام وقتند، در مدرسه عالی فلان هفته‌ای ده ساعت تدریس می‌کنند، در دانشکده فلان شهرستان استخدام شده‌اند، در فلان مؤسسه تحقیقاتی پژوهشگرندوتابستان‌هاهم دربدردنبال‌کاری می‌گردند. آخر زندگی‌های امروزی را که با ماهی بیست سی هزار تومان نمی‌توان چرخاند.

فارسی و اسلام

اگر نقشهٔ جهان نمائی به دسترس دارید در قلمرو گستردهٔ جهان اسلام دقت کنید تا این واقعیت به فراموشی گرائیده را دریابید که فارسی زبان غالب و فرهنگی این قسمت از جهان است.

دین‌مقدس اسلام از شبه جزیره عربستان برخاست. کتاب آسمانی این دین به زبان عربی است. پیغامبر گرامی اسلام و خلفای سنی مذهبان و امامان اهل تشیع عرب زبانند. اماگسترش اسلام در قلمرو شرقی آن در قالب زبان فارسی و همراه فرهنگ و

تمدن ایرانی و با دست ایرانیان بوده است. جمع مسلمانان عرب زبان جهان از نود میلیون کمتر است و باقیمانده جمعیت چهارصد میلیونی مسلمان، دین و فرهنگ مذهبی خود را به شهادت تاریخ ازدست ایرانیان بادرظرف زبان فارسی و فرهنگ ایرانی پذیرفته اند، و این واقعیتی‌است غیر قابل انکار، اما دریغا که بر اثر غفلت ها و تغافل‌های ما و اسلافمان کمتر کسی در جهان امروز بدان معترف است.

نامسلمان

درموزه دمشق با یکی از دوستان ایرانی گرم تماشا بودیم. یکی از راهنمایان موزه ما را همراهی می‌کرد و دیگری از هم وطنان وشاید همکارانش در التزام او بود. راهنمای سوری با زبان انگلیسی درباره اشیاء موزه توضیح می‌داد و ما شنوندگان فراخ حوصله‌ای بودیم. در اثنای توضیحات، مطابق معمول، از ملیت ما پرسید و چون شنید که از مردم ایرانیم، رو به همکار هم وطنش کرد و به زبان عربی چیزی گفت نزدیک بدین مضمون "اینها خودشان را مسلمان می‌دانند، اما دروغ می‌گویند و بوئی از اسلام نبرده اند!". سپس دنباله‌توضیحات خود را به انگلیسی گرفت وساعتی مارا در زوایای موزه راهنمائی‌کرد.

وقتی که بازدید تمام شد انعامی بیش از حد معمول بدو دادم و با گرمی از توضیحاتش تشکر کردم و به نرمی از او خواستم که به آخرین سؤالم نیز جواب گوید. با خوشروئی آمادگی خود را اعلام داشت. پرسیدم: "راستی عقیده داری که ایرانیها دروغ می‌گویند و مسلمان نیستند؟". از سؤال من یکه خورد، پرسید "مگر تو عربی می‌دانی". گفتم "عربی شما سوری ها را می‌فهمم. حالا صادقانه جوابم‌را بده". ابتدا طفره ای رفت و منکر شد که مفهوم عبارتش به صورتی بوده است که من دریافته ام و سرانجام که راه گریزی

باقی نماند ، به استدلال جانانه ای پرداخت :

ــ اول به من بگو کتاب مقدس مسلمانان چیست ؟

ــ قرآن مجید ، و البته به زبان عربی است

ــ خدا توفیقت بدهد ، شما ایرانی‌ها چگونه مسلمانانی‌هستید که به زبانی جز زبان قرآن تکلم می‌کنید

در حالی که از طرز استدلال رفیق عرب حیرت زده بودم به عرضشان رساندم که :

ــ تقریبا همه ایرانیان با سواد مسلمان، قرآن را در زبان اصلیش می‌خوانند و حتی نماز را هم به زبان عربی می‌گذارند با اینکه نه ضرورتی دارد و نه مسلمانی از خواندن ترجمه قرآن و ادای نماز به زبان مادریش منع شده است . اما تو که مسلمان دوآتشه‌هستی و چماق تکفیرت را بر فرق چهار پنجم مسلمانان جهان فرود آورده‌ای آیا می‌دانی که فرهنگ عظیم و خیره کننده اسلامی به کوشش چه‌کسانی به اوج‌امروزیش رسیده است ؟ آیامی‌دانی‌که زبان‌این فرهنگ‌درخشان ، گذشته ازایران وافغانستان ، درکشور هائی‌چون تاجیکستان ،پاکستان ، بنگلادش ، هندوستان چیست ؟

بحثمان به درازا کشید و مرد کم‌کم نرم و نرمتر شد و حیرت کرد که بیش‌از دویست میلیون مسلمانان شبه قاره هندوستان زبان فرهنگی و مذهبی‌شان فارسی است . و سرانجام بدین واقعیت گردن نهاد که اگر مسلمانی با زبان و فرهنگ فارسی آشنا نباشد بی‌تردید با بیش‌از نیمی از فرهنگ اسلامی بیگانه است .

و به راستی چنین است . این سخن نه گزافه گوئی است و نه محصول‌تعصبات قومی وملی . درکدام‌ین زبان رایج عالم‌اسلام‌گنجینه‌ای نظیرمثنوی مولوی سراغ دارید ؟ . به یکی‌ازفهرست ها ومآخذکتابشناسی جهان مراجعه کنید و ببینید در کدام زبان اسلامی معادل نیمی از

تفسیر های گوناگون فارسی نوشته شده است .

* * *

زبان‌فارسی درهرگوشه ای ازجهان ممکن‌است به دلایل گوناگونی مورد توجه اهل تحقیق واقع شود ، اما در شبه قاره هندوستان و میان جمعیت دویست‌میلیونی‌مسلمانان این‌سرزمین ، فارسی زبان دین‌است ، زبان‌مذهب است ، زبان اسلام است . و اگر برای احیا و ترویج آن در جستجوی دستاویزی باشیم ، جز دین اسلام محملی‌ندارد .

در سالهای اخیر از طرف برادران عرب برای ترویج زبان عربی در شبه قاره هند تلاشهای هشیارانه و مؤثری شده است و مأموران آنان بخلاف جنت مکانان ما از جای حساسی شروع کرده اند و قطعا به نتیجه هم خواهند رسید و بزودی خواهید دید که در مدارس دینی هند و پاکستان و بنگلادش زبان عربی جانشین فارسی خواهد شد . این مسأله را سال پیش هم به شرح و گشادگی در قالب گزارشی نوشتم ویقین دارم‌که نادیده و ناخوانده مانده است و به‌همین‌مناسبت در اینجا بدان اشارتی کردم ، اگرچه صفحات جراید برای طرح‌نکاتی از این مقوله مناسبت چندانی ندارد و به قول سعدی : در سرای خاص جای عام نیست .

شایدبرای ترویج زبان فارسی‌درامریکا واروپا فلان‌ایرانی مسیحی یا ایرانی کلیمی‌وجود مناسبی باشد . اما حساب این منطقه جهان از حساب غرب جداست . در اینجا کسی می‌تواند به راستی درترویج زبان فارسی و فرهنگ ایرانی موفق شود که با فرهنگ اسلامی ایران آشنا باشد و دراین فرهنگ نشو نما کرده باشد .

امیدوارم‌مدعیان جاه طلب باحربه همیشگی‌خود به جنگم نیایند و خلط مبحث نکنند که مسأله قابل تأمل‌تر و حساس تر از آن است که با هیاهو و دشنام با آن رو به رو شویم . امیدوارم فرومایگانی که برای

حفظ میز ومنصبشان چون خرابه گردان نازی آباد خودی و بیگانه نمی‌شناسند به جانم نیفنندکه فلانی‌درنیمه‌دوم قرن‌بیستم به‌تعصبات قرون وسطائی‌دامن می‌زند ومیان مسلمان و نامسلمان تفرقه می‌افکند، که سخن از مقوله ای دیگر است و این مقام صراحتی بیش از این برنمی‌تابد.

شربسته عرض می‌کنم که اگر بخواهید ملاحظات اسلامی را از فرهنگ ایرانی کنار بگذارید ناچارید بر تمدن درخشان و معارف هزار وسیصد ساله‌خود خط بطلان بکشید ونجیبانه ترین تعبیر این‌حماقت "خودکشی ملی" است.

تنهابحث رایزن فرهنگی و رئیس خانه فرهنگ نیست. هرماً موری که به شبه قاره می‌فرستیم از مقام منیع سفارت گرفته تا مروج و معلم خانه های فرهنگ، اگرازتاریخ وفرهنگ ایران وادبیات فارسی‌بی‌نصیب باشند، توفیق هیچ خدمتی نصیبشان نخواهدگشت.

شنبدم چندی پیش وزارت خارجه برای مأموران سیاسی خود کلاسهائی تشکیل داده بود که با تاریخ و فرهنگ ایران آشنایشان‌کند. نمی‌دانم این کار بسیار لازم و بسیار سودبخش ادامه دارد یانه.

در علیگر

بامداد دومین روز ورود من به علیگر، بالن باشگاه دانشگاه رونق تازه‌ای به‌خود گرفته بود، انبوه دانشجویان زبان‌فارسی‌می‌آمدند که با یک مسافر ایرانی خوشباشی گویند و پرده از شور و هیجان دل خویش برگیرند و بگویند که چه مایه بدین زبان و معارف این زبان دل بسته اند.

هنوز برق نگاه محبت آمیز آن دو دانشجوی نپالی در دلم شعله می‌زند و احساس شرمندگی می‌کنم که به علت کمی وقت نتوانستم

دعوتشان را اجابت کنم و به حجره دانشجوئیشان سری بزنم‌وپذیرائی شوم. هنوز نقش‌چهره دلنشین خدمتگزار پیر باشگاه برلوح دلم زنده است‌که نامن به‌پاس‌ایرانی‌بودنم بی‌دریغ محبت ها می‌کرد ومواظبت‌ها داشت که نکنه ای از آداب خدمت متروک نماند.

در مورد تقاضای استادان بخش فارسی این دانشگاه قبلا چیزی نوشته ام و چون متصدیان وزارت فرهنگ وهنر دو ماهی پیش درهمین مجله نما اعلام فرموده اند که به سرعت و وسعت به جبران مافات پرداخته اند، لابد تاکنون خانه ایران دریں شهر دانشگاهی تأسیس شده است و یکی دو معلم با سواد وصاحب صلاحیت هم بدین دانشگاه اعزام شده اند. وهمچنین به فیض سرعت عمل دوستان، کتاب منتخب نظم و نثر فارسی که چهارسال پیش برای چاپ به ایران‌فرستاده شده است تاکنون بررسی،وچاپ ومنتشر شده وبه‌دست استادان‌ودانشجویان هندی رسیده است.

در مورد این دانشگاه پیشنهاد دیگری هم به نظر بنده می‌رسد که امیدوارم متصدیان گسترش فرهنگ ایران آن را با سعه صدر مورد مطالعه قرار دهند. در مواردی از این قبیل که مصالح ملی و فرهنگی‌ما مطرح است باید به گفتار نگریست نه گوینده.

در دانشگاه علیگر نزدیک دویست دانشجوی ایرانی به تحصیل مشغولند. هم اکنون دولت ایران با گشاده دستی و بلند نظری به دانشجویان ایرانی‌که درکشور های دیگر تحصیل می‌کنندکمک‌ماهیانه‌ای می‌پردازد که امیدوارم براساس ضوابطی و شرایطی‌باشد. نمی‌دانم این کمک را به دانشجویان ایرانی مقیم هند هم می‌پردازند یانه. به‌هرحال در میان این دویست دانشجوی ایرانی می‌توان بیست سی

نفری را انتخاب کرد که با مقدمات دستور زبان فارسی آشنا باشند و اینان را مأمورکرد که هر هفته چهار ساعت با دانشجویان هندی به مکالمه فارسی بپردازند. و در پایان هر سه‌ماه اگر کارشان مفید ومؤثر بود، دستمزد مختصری مناسب زندگی دانشجوئی دریافت دارند.

در سه چهار دانشگاهی که بنده دیدم، استادان زبان فارسی از حیث دستور زبان و قرائت متون کهن کمیتشان لنگ نیست. اغلب مردمی پرمایه و باسوادند، اگر نقیصه ای در کارشان باشد در درجه اول همان مکالمه فارسی است. اینان فارسی را در کلاس مدرسه و از زبان معلمان هندی و با خواندن تاریخ وصاف و دره نادره و حداکثر کلیله و دمنه و گلستان سعدی آموخته اند و چون مجال و امکاناتی‌برای فارسی حرف زدن نداشته اند، ناچار از ساختن جمله و مکالمه‌به‌فارسی عاجزند.

این خدمت را می‌توانند دانشجویان ایرانی به عهده گیرند و به مراتب بهتر ازهراستاد سایه سنگین عزیزالوجودی از عهده‌برآیند. هفته‌ای‌چهارساعت مکالمه فارسی هیچ لطمه ای به کاردرسی‌دانشجویان نخواهد زد و از آن مهم‌تر در مقابل انجام کاری دستمزدی دریافت کرده‌اند که دیگر عنوان صدقه وباج نخواهد داشت.

برای اجرای این طرح می‌توان هر پنج دانشجوی هندی را به یک دانشجوی ایرانی سپرد و با دقت مراقب پیشرفت کارها بود. به فرض آنکه بیست دانشجوی ایرانی را بدین کار بگماریم و به‌هریک در ماه سیصد تومان بدهیم ــ که منت پذیر و شکرگذار هم خواهند بودــ همه پرداخت ماهانه در حدود شش هزار تومان خواهد شد، برای تعلیم یکصد دانشجوی هندی. و این شش هزار تومان دقیقا ثلث دستمزد اضافه ای است‌که باید به یک استاد دانشگاه بپردازیم تا بدان دیار عزیمت کند وحاصل کار یکساله اش هم هیچ باشد.

البته اعزام فردی متخصص ودانشمند برای رفع مشکلات استادان رشته زبان فارسی جای خود دارد و موضوع دیگری است.

پیشنهاد دیگرم چاپ جزوه های کوچک و مختصری است از نظم و نثر معاصر ایران برای مطالعه دانشجویان. و چه بهتر که مطالب هر جزوه را روی یک یا دو قطعه نوار کاست ضبط کنیم و نوار را در اختیار دانشکده بگذاریم به انضمام یک دستگاه دویست تومانی پخش صوت.

تهیه جزوه صد صفحه ای از این قبیل با تیراژ ده هزار نسخه حداکثر دویست هزار تومان هزینه دارد ویک تا دو ماه وقت می‌خواهد ــ به شرط آنکه کار را به عهده رئیس و مدیرکل و معاون نگذاریم که این بزرگواران‌را خداوند عزوجل آفریده است برای مشکل تراشیدن و کار نکردن و البته گزارش به عرض رساندن ــ مخارج تهیه و پر کردن دو هزار ساعت نوار کاست هم کمتر از چهل هزار تومان خواهدبود. با مبلغی در حدود دویست وچهل هزار تومان می‌توان به ده هزار دانشجوی زبان فارسی یکصد هزار جلد کتاب اهدا کرد و به یکصد مدرسه و دانشکده دو هزار ساعت نوار ضبط صوت. صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید....

نمی‌دانم رایزنان فرهنگی‌گزارشی از فعالیت های همکارانشان در پایتخت هائی که خدمت می‌کنند برای وزارت فرهنگ و هنر می‌فرستند و اگر بفرستند این گزارش ها خوانده می‌شود یانه؟ نمی‌دانم وزارت فرهنگ و هنر ما از فعالیت فرهنگی مؤسسه‌فرانکلین مثلا در قاهره خبر دارد یانه؟

از بعض دوستان می‌شنوم که دیگر دوران گسترش زبان فارسی

سرآمده است و زبان انگلیسی در کار قبضه کردن سراسرجهان‌است.
این نظر را اغلب دوستانی ارائه می‌دهند که بسیط جهانشان چند کشور اروپائی و ایالات متحده امریکاست. نه مجالی داشته اند ونه رغبتی که به این گوشه جهان هم سفری بکنند و در سوابق تاریخی و زمینه ذهنی مردم این سوی کره زمین تأملی.

سفرهایشان از محدوده هیلتون ها وشرایتون ها و احیانا کاباره ها ومناطق خاص توریستی‌تجاوز نکرده است. مجالی‌نداشته‌اند که با ملت ها به صحبت بنشینند.

قبول دارم که در قرن بیستم، قرن اصالت "دلار"، دیگر جائی برای‌جلوه های غلیظ عاطفی‌باقی‌نمانده است. ممکن است این‌جلوه‌ها به غلظت وشدت قرن‌گذشته‌نباشد، اما بکلی و یکباره هم‌نمرده‌اند

ای‌کاش منکران همراه من بودند وبه بزم مشاعره ای که دردهلی نو برادران "شنکر"و "شاد" آراسته بودند می‌آمدند و با چشم خود می‌دیدند که مردم هند چه استقبالی از شعر و ادب می‌کنند، چه هجومی برای زیارت شاعران و شنیدن اشعار آنان دارند. ای کاش می‌آمدند و می‌دیدند که در دانشگاه دهلی برای شنیدن سخن پارسی ازدهان یک ایرانی، طبقه اسناد ودانشجوچه‌سور وشوقی‌ابرازداشتند. و از این بالاتر ای کاش در بعض ممالک عرب اینان همسفر من‌بودند تا از مسائلی که در این گوشه جهان مطرح است باخبر می‌شدند و با ذهنی بیدار و مآل اندیش به تحلیل سخنان مردم می‌پرداختند، تا بامن هم صدا می‌شدند که به هر صورت و به هر قیمت باید زبان فارسی را در قلمرو دیرینش ترویج و تجدیدکرد.

ما در موج خیز حوادث روزگار به همسایگان هم دل نیازمندیم وهم دلی جز با هم زبانی‌میسر نیست. ترویج زبان فارسی درالجزایر و انگلستان و امریکا نه میسر است و نه چندان مؤثر. در ممالکی‌ازاین

قبیل زمینه آماده ای نیست. گیرم در هریک از این‌کشور ها ده نفر دانشجو دررشته زبان‌فارسی ثبت نام کردند ،مصداق دانه‌ای وخرمنی است. هر پولی که در ممالکی ازین‌قبیل خرج شود از دست رفته‌است و شباهت به کار سرزگری دارد که زمین آماده و حاصل‌خیز کناردستش را رها کرده و برای هنرنمائی ، در کویر لوت دویست من‌گندم‌افشانده است وبدین امید که دو من حاصل بردارد ومردم بگویند : آفرین بر فلان که شق‌القمر کرد.

در شبه قاره هفتصد هشتصد میلیونی هندوستان ، هنوز عشق به زبان فارسی و ادبیات فارسی در اعماق دلها نهفته است. اگر این عاطفه را به مدد امکانات امروزین "ثمربخش" کنیم و به برکت رواج و رونق اقتصادمان و به یمن چاه های جوشان نفتمان و به فیض صنایع‌مخصص‌طلب وکارهای کارگر جوبمان به برادران هندی‌بفهمانیم خواندن زبان فارسی تنها اجر معنوی ندارد بلکه مابه بخش رفاه‌مادی نیز هست ، طبعا به ندای دلشان پاسخ خواهند گفت که هم زیارت شه عبدالعظیم است وهم دیدن یار!

ایران امروز بازار کار است برای اجرای برنامه های گسترده اش آدم می‌خواهد ، از کارگر ساده گرفته تا متخصص برجسته. چرا در استخدام هائی که از خارج می‌کنیم شرط دانستن زبان فارسی را در مقدمه شرایط دیگر قرار ندهیم ؟

این‌درست نیست که چهارصد نفر طبیب هندی را استخدام‌کنیم و به ایران بیاوریم و در ایران به‌آنان زبان فارسی بیاموزیم . این کار را باید در کشورخودشان‌کرد .باید چند کلاس درس فارسی درایالات مختلف هند تأسیس نمود و سپس اعلام کرد که دولت ایران طبیب فارسی‌دان هندی استخدام می‌کند ، ظریفان ونکته سنجان روزگار می‌دانندکه تفاوت این دوروش چیست؟ .کردم اشارتی و مکررنمی‌کنم .

در هواپیمای ایرانی دیدم که مهمان داران همه خارجی‌بودند، دخترکی از لندن، دو دختر از اسکاتلند و دو تای دیگر از جنوب فرانسه. به قدرت خدا یک کلمه فارسی نمی‌دانستند. هواپیمائی ملی بسیارکارخوبی کرده است که مهمان‌دار خارجی به خدمت گرفته‌است، هم خدمانشان از دخترکان هم‌وطنمان بهتر است و هم غر و لندشان کمتر. اما ای کاش روزی که "هما" در جراید انگلستان آگهی استخدام منتشرمی‌کرد، دانستن زبان فارسی‌راهم جزو شرایط قبولی‌می‌گذاشت یا لااقل می‌نوشت که هرکس فارسی بداند از اضافه حقوقی‌معادل‌پنجاه درصدبرخوردارمی‌شود. تا این آگهی برای دانشجویانی که می‌خواهند دو واحد درس زبان های بیگانه انتخاب کنند، انگیزه ای باشد در جهت توجه به زبان فارسی‌ورونق‌گرفتن‌کرسی‌این درس دردانشگاهها.

برای دولت ایران دعوت پانصد دانشجوی هندی به مدت دوماه در سال به ایران مستلزم هزینه کمر شکنی نیست، یک بار با رقم‌وعدد حساب کردم که کل مخارج از هزینهٔ یک شب مهمانی فلان سفیر کبیر کمتر است. اما اعلام این مطلب که دولت ایران دانشجویان فارسی خوانده را دو ماه دعوت و پذیرائی می‌کند یکباره رقم چهل هزار محصل زبان فارسی را درشبه قاره به چهارصد هزار ترقی‌خواهدداد. و وقتی که این پانصد دانشجو به ایران آمدند و از دستمزد های‌گزاف وزندگی‌امروزه ایرانی با خبر شدند، در مراجعت مبلغان "سودبخشی" زبان فارسی خواهندبود.

شنیده ام وزارت فرهنگ وهنر جماعتی از قوالان هندی رادعوت کرده است که در تالار رودکی به مناسبت جشن امیر خسرو هنر نمائی کنند. بسیار کارخوب وبجائی کرده است ــ اگرچه من وبسیاری‌مشتاقان دیگر از دیدن آن محروم ماندیم که نه بلیط می‌فروشند و نه دعوتمان می‌کنند! ــ ای کاش این برنامه ادامه داشته باشد و هرسال‌دست کم

چهار دسته قوال به ایران دعوت شوند ونه تنها در تالار رودکی که در خانقاه های متعدد ایران نیز هنرنمائی کنند و شرط دعوتشان این باشد کدمنحصرا به زبان فارسی قوالی کنند و تفصیل این دعوت ها و شرطش در جراید محلی منتشر شود ، تا هم این مبلغان بی مزد و منت زبان فارسی به نوائی رسند و هم نشویقی باشد برای‌توجه دیگر قوالان به غزل های فارسی .

کسانی که گوش ذوقشان با سمفونی های پر شکوه اروپائی آشناست گناهی ندارند اگر اهمیت و اثر قوالی را در زندگی هندیان درک نکنند . اما این واقعیتی است که هست و برای کسی که در مجالس قوالی هند حضور یافته باشد و شور و شوق مردم را همراه " نیازهای " متواتر آنان دیده باشد ، اهمیت آن غیر قابل انکار می‌نماید .

به علت پیوندی که قوالی با زبان فارسی دارد دست کم ما ایرانیان نباید نادیده‌اش بگیریم .

در دانشگاه اسلامی علی‌گر که بزرگترین مرکز ومجتمع عالی و آموزشی اسلامی هندوستان است ، زبان فارسی ارج وشأن خاصی‌دارد . علتش هم معلوم است ، گویا در یکی از همین سلسله مقالات اشارتی کرده باشم بدین واقعیت که زبان فارسی برای مردم هندوستان‌به‌طور کلی زبان فرهنگ و شعر و ادب است و برای جمعیت چندین میلیونی مسلمانان هند ، زبان مذهب .

پیش از این گفته ام که هندیان مسلمان کیش اسلام را ازدست ایرانی‌وبازبان ایرانی وباچاشنی لذت‌بخش عرفان ایرانی‌گرفته‌اند .

دین اسلام در هند از جلوه های نازنین عرفان ایرانی جدا نیست. ابوسعید ابی‌الخیر و عثمان هارونی و نظام الدین اولیاء و امیرخسرو دهلوی و مولوی و سعدی و حافظ، این منادیان تصوف اسلامی‌ایران، نه تنها در نظر مسلمانان هند که درچشم هندوها و بودائیان‌آن‌دیار مقـام ولایت وارشاد دارند. هادیان خـلق و شفیعـان امت و باب الخوائج اند.

غزل عارفانه امیرخسرو در ذهن مسلمان وهندوی هندی همان تقدس و تأثیری دارد که دعای جوشن کبیر در دل سحرخیزان و متعبدان قرن گذشته ایران. هندی با غزل حافظ و ترانه های عثمان هارونی‌به‌درگاه خدا مناجات می‌کند وحاجت می‌طلبد و مرادمی‌گیرد.

در حال و هوائی چنین جای تعجب نیست اگر در دانشگاه اسلامی علیگر برای زبان مولوی وامیر خسرو و حافظ قدوسیت‌وحرمتی خاص قائل باشند، وبی‌آنکه فارسی بدانند در اثنای سخن به‌سائقه محفوظات دوران کودکی به بیتی از حافظ استناد کنند، به همان شیوه ای که منشیان وادبای ایرانی کلام خود را به آیات قرآن و احادیث نبوی زینت می‌بخشیدند.

در خرابه‌های فتح‌پور

فَتَح پورسیکری (۱) درحدود بیست‌کیلومتری با شهر قدیمی اگره فاصله دارد، و با مسجد قدیمی و کاخ‌های مجلل اما تهی مانده‌ٔ اکبر، از مراکز جذاب جهانگردی هند است. قصبهٔ سیکری در آغاز عهد بابریان هند مرکزصوفیان سلسلهٔ چشتی بوده است، شیخ سلیم‌چشتی در این قصبه اقامت و دم و دستگاهی داشته، و اکبر شاه در بازگشت پیروزمندانه از سفری جنگی و پر خطر بحکم نذری که کرده بوده است به خانقاه شیخ سلیم می‌رود و پس‌از زیارت شیخ و اعتقاد به کرامات او، مسجد باشکوهی در جوار خانقاه شیخ بنا می‌کند و کم‌کم با عقیدت

---

* چاپ این سلسله مقالات دوسالی متوقف شد. مطالبی‌که ازاین پس می‌خوانید درشماره‌های زمستانی امسال یغما (بهمن و اسفند۳۶) منتشر شده است. با این اشاره از طرف مجله یغما که:
مدتی این مثنوی تأخیر شد خوب آمد، تا نگوئی دیر شد.

۱ ــ کلمه "فتح" را هندیان ــ چون اغلب ترکان و عربان ــ نمی‌توانند با دوساکن آخرتلفظ کنند. ناچار حرف دوم را با فتحه‌ای متحرک می‌سازند و می‌گویند "فتح" بروزن "حسن" و "سفر". بنابراین تلفظ هندی "فتح پور" چیزکی می‌شود معادل "حسن پور".

روزافزونی که به شیخ می‌ورزد ، بر آبادی این قصبه گمنام می‌افزاید و شهرکی پی‌می‌افکند که بشکرانهٔ فتوحاتش در آن سفر جنگی به فتح پور سیکری نامیده می‌شود .

سر در رفیع و باشکوه مسجد فتح پور ازعظمت دستگاه پادشاهی اکبر حکایت‌ها دارد و کنار آن مقبرهٔ درویشانه و ظریف شیخ سلیم به شکوه عوالم فقر و درویشی اشارت‌ها .

در فاصلهٔ چند صد متری این مسجد و خانقاه ، کاخ مجلل و حیرت‌انگیزاکبری برفراز تپه‌ای مشرف برشهرک سیکری پذیرای‌سیاحان داخلی و خارجی است .

سبک‌های گوناگون و پرتنوع ساختمانهای این قلعهٔ شاهی‌موضوع دلکشی‌است برای باستان شناسان که از هر گوشه‌اش عکس بگیرند و در جزئیات نقش و نگارساختمانها و ازهمه‌بالاترحجاری‌های‌حیرت‌انگیزش تأمل کنند .

دیوان‌عام‌و دیوان‌خاص شاهی‌و عظمت‌هول‌انگیزتالارها، سیاحت عبرت‌آموزی‌است برای آنانکه بامشرب‌درویشی‌به جهان‌گذران‌می‌نگرند و بی وفائی جهان را بهانهٔ طبع راحت طلب خویش قرارمی‌دهند .

تماشای‌حرمسراهای چهارگانهٔ سلطنتی ــ که مخصوص زنان عقدی شاه بوده و درساختمان‌هرحرمسرائی دقایق‌نژادی‌و ملی و مذهبی بانوی آن حرم رعایت شده است ــ وسیله‌ای است برای راهنمایان محلی که پرچانگی‌کنند و اسامی و اصطلاحات فارسی رابالهجهٔ هندی درلابلای گزارش انگلیسی‌خودبچپانند و شنوندهٔ فارسی‌زبان راحیرت‌زده سازند که مثلا منظور راهنمای محترم از"لال کالا"همان "لعل قلعه " فارسی است یعنی " قلعه سرخ " و "کبگا" همان "خوابگاه " خودمان است .

در حرم سرای قلعهٔ سلطنتی فتح پور ، مجال مناسبی پیش‌آمد

برای خیال‌بافی‌ها و بازگشت به خوانده‌های ناقص و اغلب به فراموشی گراییده . در زوایای فراوان حرم سرای با عظمت شاهی به دنبال گوشه‌ای می‌گشتم که جهانگیرشاهزاده جوان و خوش سیمای بابری برای گرفتن کام دل از دختر غیاث بیک طهرانی کمین کرده بوده است ، داستان واقعی عاشقانه‌ای که به برکت هیجان‌ها ، توطئه‌ها ، سخت‌کوشی‌ها و کام‌ها و ناکامیهایش ازهرقصه خیالی پرهیجانی دلنشین‌تر است .

دریغا که سنگ و چوب در ودیوار بی زبانند و رازدار ، و وقایع نگاران آن روزگار هم چون زمان ما اغلب در ثبت زمان و مکان دقیق حوادث کوتاهی و به عبارت بهتر ولنگاری کرده‌اند ، بحدی که امروزه نمی‌دانیم ماجرای پرپیچ و تاب عشق جهانگیر و نورجهان دراین قلعه فتح پورآغازشده است یا درقلعه سرخ آگره یاکاخ دیگری درشهر دیگری از هند ، اما داستان ، وگرچه به اختصار ، شنیدنی است . داستانی است از بازیچه‌های چرخ بازیگر :

بازی روزگار

قافله‌ای از ایران بارسفرهند بسته است . در حواشی این کاروان عظیم ، خانواده‌ای ایرانی نیز با ترس و لرز فراوان و بی وسایل سفر راه می‌پیمایند .این خانواده پنج شش نفری که باید به نوبت بردوشتر خویش سوارشوند و بادست تهی و دل‌ترسان درحال فرار از وطن‌اند، روزگاری روزگاری داشته‌اند .

رئیس خانواده غیاث بیگ طهرانی روزی از ارکان دولت شاه طهماسب صفوی بوده و بر اقلیم خراسان حکومت می‌کرده است . به علت خرج بی‌حساب یاتقلب و نادرستی عاملان خویش، بابت مالیات قلمرو حکومت مبلغ گزافی به خزانهٔ سلطنتی بدهکارمی‌شود و راه چاره

را چون اسلاف بزرگوار و اخلاف عالی مقدار خود در آن می‌بینند که موجودی خزانهٔ حکومتی را بر دارد و رخت و پخت خویش از ورطهٔ باز خواست شهریاری به کناری کشد و روانهٔ هند شود .

چنین می‌کند . با زن حامله و دیگر افرادِ خانواده‌اش حرکت می‌کند . اما در بیابان های قندهار " همکاران " بیابان گردش به استقبالش می‌روند و آنچه را که حضرت حاکم فراری درپناه قانون و به بهانهٔ حکم شاه از مردم خراسان گرفته است در پناه چماق و به حکم زور از او می‌گیرند و جماعت دزد زده را با دوشتر و مختصری زاد سفر در بیابان رها می‌کنند . و از اینجا حاکم سابق خراسان در دنبالهٔ کاروان هند به راه خود ادامه میدهد .

درنزدیکیهای قندهار ،همسرآبستن غیاث بیگ دختری می‌زاید و پدر مصیبت رسیدهٔ دزد زدهٔ نگران ازمأموران دیوان ،درکار خویش و زن و فرزندحیران‌می‌ماند .زن‌بینواازگرسنگی و رنج راه و دردزایمان رمقی ندارد و در پستانش قطره شیری نیست تا دهان نو رسیده را تر کند .چاره‌ای نیست جز کودک را فدای مادر کردن و او را به امید حق رهانبودن . چنین میکنند .نوزاد را درکهنه‌ای می‌پیچند و با استفاده از تاریکی شب او را در نزدیکی چادر یکی از کاروانیان می‌گذارند .

فریاد کودک فریادرس جانش می‌شود . کسی از اهل کاروان اورا می‌یابد و نزد قافله سالارمی‌برد و بامدادان‌به فرمان رئیس قافله مادر نوزاد را می‌جویند و مأمور نگهداری فرزند می‌کنند و از این لحظه سختی‌های چند روزهٔ خانوادهٔ غیاث بیگ به رفاهی نسبی تبدیل می‌شود ، از آشپزخانهٔ کاروان‌سالارغذائی به آنان می‌دهند و برای‌هر عضو خانواده مرکبی تدارک می‌بینند .

کاروان به هندمی‌رسد و در دارالخلافهٔ آگره فرودمی‌آید و قافله سالار ، غیاث بیگ و زن و فرزندانش را به عنوانِ ارمغان سفر پیشکش

بارگاه اکبر می‌کند . همسر عیاث بیگ در سلک خدمتکاران حرم‌شاهی در می‌آید و دختر کش در دربار سلطنتی می‌بالد و رشد می‌کند و قد می‌کشد و بلای دل زیبا پسند شاهزادهٔ آزاده جهانگیر ولی عهداکبر شاه میشود . بقیهٔ داستان را از قول مؤلف منتخب اللباب بشنوید :

" تا روزی در گوشه و کنار محل وقت خلوت یافته (منظور شاهزاده سلیم ، همان جهانگیرشاه بعدی است) بطریق ملاعبه دست آن سرمایهٔ رعنائی گرفته به کنار لطف کشیدند ، نور جهان (همان دختر غیاث بیگ) خود راکنارکشیده نزد بیگمان شکوه نموده و منهیان محل (منظور از محل قلعهٔ سلطنتی است) به عرض عرش آشیانی (یعنی اکبرشاه) که درعدالت گستری بی‌همتای عصر بود رساندند ، از راه حزم و پاس ناموس زیردستان بر جنت مکانی (یعنی جهانگیر) بیدماغی نموده به والیان نور جهان فرمودند که آن گوهر ناسفته بی‌بها را به عقد ازدواج احدی درآرند ، غیاث بیگ به عرض رساند که ماینده‌ها را دربارهٔ خانه زادان چه اختیار است ، تا آنکه علی‌قلی نام ترک استجلو که سفره‌چی شاه طهماسب صفوی بوده و ازحسب آب خورد به هندوستان رسیده در ملتان به خدمت خان خانان پیوسته، خدمت می‌نمود ، چون جوان سپاهی کار طلب صاحب جوهر بود ، خان خانان متوجهٔ احوال او گشته . . . در زمرهٔ ملازمان پادشاهی درآورد . . . "

بقیه‌اش را از زبان قلم خودم بشنوید که بی تکلف‌تر است :نور جهان را به فرمان اکبر به عقد علی قلی خان استاجلو درآوردند و با اعطای لقب " شیر افکن خان " و فرمان حکومت بنگاله او را از دربار دور کردند که دیگر فیل شاهزاده جهانگیر هوای هندوستان وصل نور جهان نکند ،و این جناب شیرافکن خان تنها کسی نیست که از برکت وصلت نابزرگان به عنوان و مقامی رسیده‌است ،اما شاید بدعاقبت‌ترین

آنان باشد . چه ، اندکی بعد اکبر می‌میرد و جهانگیر امپراطور هند می‌شود و به حکم قانون "منع بتان عشق فزونتر کند " باوجود هزاران دختر لوند درباری، همچنان چشم دلش به دنبال طعمهٔ از دست رفته است، قاصدی نزد شیرافکن می‌فرستد و طلب نورجهان می‌کند و قاصد دست خالی باز می‌گردد ، و بر آتش شوق جهانگیر دامن می‌زند ، از طرفی شیر افکن که سخت به رگ غیرتش برخورده است سر از اطاعت جهانگیرمی‌پیچد و در بنگاله کوس استقلال می‌زند . این بار جهانگیر یکی از سرداران خویش را با سپاهی گران مأمور سر کوبی شیر افکن و در حقیقت آوردن نور جهان میکند .

شیر افکن در مقابله با سردار جهانگیر شاه زخمی منکر بر داشت و چون می‌دانست که بعد از مرگ او نورجهان را به حرمسرای جهانگیر خواهند برد ، در حالی که خون از جراحتش روان بود ، عزم قلعه و حرمسرای خود کرد که پیش از مرگ کار نور جهان را بسازد و رقیب را در عزای معشوقه بنشاند .

شیر افکن خان . . . به تقویت غیرت به قصد کشتن زن و خوشدامن (یعنی مادر زن) از آن انبوه اسب تاخته بدر رفته تا بدرخانه زنده رسید . مادر نور جهان که عاقله‌ای با هوش بود . . . درخانه بر روی او بست و فریاد و شیون آغازنمود که : " نورجهان ازشنیدن (خبر) کشته شدن شوهر خود را به چاه انداخته جان داد، ترا اندرون آمدن مصلحت نیست ، بیرون به علاج زخم‌ها باید پرداخت" شیر افکن خان از شنیدن حادثهٔ زن به روضه جاودانی شتافت .

بقیهٔ داستان مشهوراست ، نورجهان را نزد جهانگیر می‌آورند ، پس از یک دو سالی قهر و آشتی ، همسر شاه و ملکهٔ صاحب قدرت هند

می‌شود و کارش بجائی می‌رسد که درضرب سکه هم شریک تاج و تخت شاهی می‌گردد و بنامش سکه می‌زنند که :

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور
به نام " نورجهان " پادشاه بیگم‌زر

بگذرم از باز گفتن داستانهای تاریخی که کارمن نیست . عرض کردم که در کاخهای بی زر و زیور قلعهٔ فتح پور صحنه‌های تاریخ پیش چشم خیالم جان گرفته بودند و در بدر به دنبال زاویه‌ای می‌گشتم که جهانگیر نورجهان را تنها به چنگ آورده و با بوسه‌ای غرامت سنگینی پرداخته و مورد عتاب و غضب پدر شده است .

گرم گذشته‌ها بودم که نگاهم در گوشه‌ای از حرمسرای سلطنتی میخکوب شد ، جوانکی از سیک‌های پنجابی با چشم و ابروی مشکی و و ریش و سبیل بافتد و موهای روغن زده‌اش در آغوش دختر کی مو بور و چشم زاغ فرو رفته بود و با نقل بوسه کام جانی شیرین می‌کرد . تماشای این منظره درهند ، هندر سنت پرستی که بدقت مراقب آداب اجتماعی است و زنانش از دست دادن با مردان پرهیز دارند برای بندهٔ درتهران بزرگ شدهٔ چشم و دل‌سیر تعجب‌انگیز و تماشائی بود ، اما عجب‌تر آنکه انبوه بازدید کنندگان هندی به حکم " اذامروا باللغو مروا کراما " روی خود را ازین صحنه بر می‌گرداندند که مزاحم دلدادگان جوان نباشند .

تماشای این منظره مرا به یاد خاطره‌ای ار لاهور انداخت . در لاهورپاکستان در دفترکارآقای اورنگ رئیس خانهٔ فرهنگ ایران نشسته بودیم . این جناب اورنگ از آن مأموران صد در صد فرهنگی و صمیمی است ، به کارش معتقد است و برای گسترش فرهنگ ایران و معرفی تمدن

ایران به پاکستانیان شور و شوقی بالاتر ازحد وظیفه دارد و اگر به جنت مکانان وزارت فرهنگ و هنر بر نخورد ، می‌خواهم عرض کنم وصلهٔ ناجوردستگاه است . خدا کند این تعریف و تأیید مخلص مطابق معلول نتیجهٔ معکوس ندهد و همین فردا این مأمور فرهنگ آشنای صمیمی را باتوبیخ نامهٔ بلند بالائی به تهران برنگردانند و به محاکمه‌اش نکشند که چرا در خانه لنگان بلنگیده است و چون دیگر رای‌زنان و مأموران فرهنگی رفتار نکرده است .

باری ، در دفتر اورنگ نشسته بودم ، زنی در آستانهٔ در ظاهر شد و به زبان فارسی در جستجوی کسی بود که به یاریش بشتابد و در دیار غربت دستگیرش گردد . زن زشت و پردنگ و فنگی بود ، منظورم از دنگ و فنگ توالت غلیظ و لباس جلف است . می‌نالید که شوهر بی غیرتش او را در ولایت غریبی رها کرده است و او که سه چهار ماهه آبستن است و از حطام دنیاوی یک دفترچهٔ حساب در گردش بانک صادرات با دو سه هزار تومان موجودی در دست دارد ، حیران شده است که چگونه بوطن برگردد .

داستان عجیب می‌نمود . به‌دفترخواندیم و برصندلی نشاندیمش ، بانگاه کارمندی‌که جلومغازهٔ میوه فروشی سیب‌های لک زده و گلابی‌های کال و هلوهای پوسیده را مینگرد ، سراپای بنده و آقای اورنگ رابررسی کرد . اولین سؤالش از اورنگ این بود که " *شما زن دارید* " و اورنگ در چند کلمه حالیش کرد که هم زن دارد و هم بچه . علیامخدره که گرفتاری بی‌پولی را فراموش کرده بود ، شروع کرد به بد گوئی از مردم بی‌ادب کوحه و خیابانهای لاهورکه : " *از صبح تا حالا راحتم نگذاشته‌اند ، ژیگلوها دنبالم افتاده‌اند ، می‌ترسم تنها در خیابان قدم بگذارم این پاکستانیها عجب مردم حیزی هستند و . . .* "

و ما حیرت زده که چه معجزی رخ داده است که مردم مؤدب و

آرام اقلیم هند ، چونین آتش مزاج و چشم چران و متلک گو شده‌اند و علیامخدرهٔ هم وطن ما را نگران و وحشت زده کرده‌اند . با مبلغی مقدمه چینی به حضرت علیه خواستیم بفهمانیم‌که هرزه پوئی و متلک گوئی در طبیعت هندی و پاکستانی نیست ، وانگهی اگر هم ناگهان طبیعت لاهوری بکلی دیگر گون شده باشد ، وجود شریف ایشان آش دهن‌سوزی نیست که توجه مردی را به خود بکشاند .اما در راه تفهیم این واقعیت توفیقی نصیبمان نشد و هم وطن گرامی سفت و سخت بر عقیده خودباقی‌ماند که دختر زیبا (؟) درشهرلاهور امنیت ندارد .

خانم را به کسولگری‌ایران حواله کردیم و درغیبتش بادوستان ایرانی بدین نتیجه رسیدیم که اگر احیانا " کسی در خیابانهای لاهور به خانم نگاه کرده باشد ،نگاهش تعجب‌آمیز بوده است و نه عاشقانه ، جالب توجه هم نه زیبائی نادا‌شتهٔ خانم بوده است و نه قد و بالای بی تناسبش، بلکه ساقهای لخت و دامن کوتاه او موجب حیرت مردمی شده است که بشدت از نمایش ساقهای زن نفرت دارند و آن را خلاف ادب و عفت می‌پندارند .این سنت در سر تا سر شبه قاره هندبسختی رعایت می‌شود و زنان ساقهای خود را در ساری بلند فرو می‌پوشانند که مبادا چشم نامحرمی بر آن افتد .

در عوض به حکم همین سنت تعادل انگیز ناف و کمر خود را در معرض نمایش می‌گذارند و اینچنین حرمت صاحب نظران می‌دارند .و من نمی‌دانم چرا با دیدن این منظره به یاد آن مستوره محجوبه‌ای می‌افتم که بی چادر و چاقچور در حیاط‌خانه به کاری مشغول بود ، شوهرش با میهمانی از راه رسیدند ، زن که چیزی برای پوشاندن سر و صورت برهنه خود بدسترس نداشت بناچار دامن پیراهنش را بر صورت کشید که چشم نامحرم به روی و مویش نیفتد .

سال الهی

سخن از قلعهٔ فتح پور سیکری بود که شاهد دوران پرشکوه اکبری است .

زندگی اکبر امپراطور نام آور بابری داستان طولانی پر ماجرائی است که از هر گوشه‌اش می‌توان نکته‌ای عبرت انگیز بیرون کشید و به نظر من دلکش ترین این نکته‌ها مطالعه در سیر تدریجی و روز افزون جنون قدرت است در مغز این فرمانروای هند .

تربیت خاص مردم مشرق زمین و تلقین های مداوم و فریبندهٔ درباریان کار این پادشاه موفق را به جائی کشاند که دعوی خدائی کرد و چون در آفریده های خدای پیشین نقص هائی به نظر مبارکش رسید به فکر برهم زدن نظامات متداول افتاد و در همه زمینه ها به نوآوری پرداخت .

اولین قدم را در استحکام پایه های الوهیت ، در حوالی سال هزارم هجری قمری برداشت و باالهام ازاین نکته که "به هر الفی الف قدی برآید" برمردم سر به زیر و چشم برحکم وگوش برفرمان هندوستان نهیب زد که "الف قدم که در الف آمده‌اسنم " و بدین مناسبت تاریخ رسمی و متداول هجرت را عوض کرد و سال جلوس خویش را مبدأ "تاریخ الهی "اعلام فرمود . بنابراین اگر درکتابها و آثارعهد اکبری به‌عبارت "سال بیست و دوم الهی "برخورد کردید حیران نمانید که منظورسال بیست و دوم جلوس امپراطور اعظم اکبر شاه بابری بر اریکه شهریاری هند است .

البته اشتیاق ذات شهریاری بحدی تیز و تأمل سوز بودکه نتوانست تا رسیدن سال هزارم هجرت صبر کند و آنگاه به تبدیل تاریخ اقدام فرماید . این نقشه را در سال ۹۷۸ هجری قمری عملی کرد و با این

استدلال که چون پیغمبراسلام ۱۱سال پیش ازهجرت به مدنبه به مقام رسالت مبعوث شده است و اکنون یک هزارسال تمام از تاریخ بعثت او می‌گذرد ،پس مصلحت آنست که درین سال تاریخ جهان ورق خورد و طرحی نو در اندازند .

با این فرمان یک باره تاریخ بشریت ورق خورد و مورخان البته صاحب شخصیت دربار اکبری در تألیفات خویش تاریخ جدید را به‌کار بردندو رواج دادند .بگذریم ازاین نکته که جانشین و فرزندتاجدارش بمحض کسب قدرت به این بازیچه ملال آفرین پدر خاتمه داد و سال الهی را به طاق نسیان گذاشت و به همان سال و ماه قدیمی رجوع‌کرد .

البته این تغییرسالماه و ترفیع مقام شاهی به خدائی فکری نبود که‌یک شبه به مغز اکبررخنه‌کرده‌باشد ،قدرمسلم اینکه‌ازماهها وشایدسالها پیش بدین فکربوده‌وموانع و مشکلات‌اظهاردعوی را به‌بهانه‌های‌گوناگون ازپیش پای همت‌افزون‌طلب‌خویش‌برمی‌داشته‌است .مانع بزرگ‌این‌دعوی دردرجه اول افرادبرجسته و خیراندیشی بودندکه دردربار اکبری مقامی داشتند و اگر این فکر را باآنان درمیان می‌گذاشت به حکم خیرخواهی و مصلحت اندیشی او را از مبادرت بدین کار منع می‌کردند ، اما اکبر چون همه جهان‌گشایان قدرت طلب تاریخ باطرد و عزل این درباریان نکته‌گیر و وسواسی و نصب کسانی‌که ذاتا نوکرشهریار بودند نه هوادار بادمجان زمینه را آماده کرده بود ، و به همین دلیل هرچه‌می‌خواست کرد و آب‌هم‌ازآب تکان نخورد و همه ملایان مسلمان و برهمنان هندو سربرخط‌فرمانش نهادند و دربرابر سئوال‌تهدیدآمیزش که "لمن‌الملک الیوم "یکصدا زبان‌تحسین و اطاعت‌گشودند و بانگ‌الله‌اکبربرآوردند .

واقعیت را اززبان قلم‌من باورندارید ازقول بدایونی بشنویدکه:

"وقایع سال سیست و هفتم جلوس (یعنی جلوس‌اکبر به تخت

شاهی): چون در زعم خویش مقررساختند که هزارسال اززمان بعثت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم که مدت بقای این دین بود تمام شدو هیچ مانعی برای اظهاردواعی خفیه که دردل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علماء که صلابت و مهابت داشتند و ملاحظهٔ تمام ازآنها بایستی نمود خالی ماند ،به فراغ خاطردرصدد ابطال احکام وارکان اسلام و ترویج بازار افساد اعتقاد درآمده ، اول حکمی که فرمودند این بود که تاریخ الف نویسند و در تنگه ها و مهرها الف نوشتند به این اعتبارکه مشعرباشد برانقراض دین مبین محمدی صلی‌الله علیه و سلم که بیش از هزار سال نخواهد بود . "

غرور قبله عالم

دومین اقدام جناب اکبرشاهی درعروج به عرش الوهیت تبدیل ضرب سکه‌های رایج زمان بود . تا حوالی سال ۹۸۷ ضرب یک روی سکه عبارت "لااله الا الله" است و حاشیه آن "بصدق ابی بکر بعدل عمر بحیای عثمان بعلم علی" و روی دیگر "جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله مکه" .

سپس سکه های گرد و محرابی را به سکه های چهار گوش تبدیل کرد بعلامت چهار درجه اخلاص پیروان مذهب جدید خویش که کنایه بود از چهار ترک یعنی ترک جان و مال و ناموس و دین ،و سرانجام با اظهار "دین‌الهی "کار را یکسره‌کرد و مختصر و مفیدیک روی سکه‌عبارت "الله اکبر "ضرب فرمود بعنوان مبتدای مؤخر و خبر مقدم و روی‌دیگر محل و تاریخ ضرب سکه را طبق "سال الهی" . همین و بس!

برای اینکه نمونه‌ای از مزاج متغیر و طبع نصیحت ناپذیر اکبردر این سالها بدست داشته باشید و در ضمن بدانید که دوروبری های او را چگونه مردمی تشکیل داده‌اند بدین روایت‌بدایونی التفات فرمائید

که :

"(اکبر) پرسیدند اگر لفظ "الله اکبر" در مهراوزک و سکه نقش فرمائیم چون است ؟ اکثر جواب دادند : خوب است ! بر خلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد ، اگر آیهٔ "ولذکر الله اکبر" نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع این احتمال است" از او نپسندیده ، فرمودند که : این خود معین است که از بنده باکمال عجز دعوی خدائی چه طور درست می‌آید مقصود ما مناسب لفظی است ، این مدعا را به آن جانب بردن چه معنی داشت ؟"

دریغا که حال و حوصله‌ای نداشتم در تاریخها بگردم و ببینم پس ازاین زبان درازی و بیهوده‌گوئی چه برسر حاجی ابراهیم بیچاره آمده است ؛ شما خوانندگان عزیز ، اگر در تجاویف کتب از او نشانی و از سرنوشت البته شومش گزارشی دیدید ، زحمت کشیده نقل فرمائید که اگر موجب انبساط خاطر شنوندگان نباشد دست‌کم عبرت‌آموز آیندگان تواند بود .

دربار کبریای اکبری درین دوران تاب تحمل حاجی ابراهیم ها ندارد ، درین دربار جانوران فرصت جوی منفعت طلبی رخنه کرده‌اند و حجاب سنگینی بین شاه و مردم وارستهٔ خیر خواه بر آورده‌اند .

نمونه را به شیرین کاری یکی از این چاپلوسان التفات فرمائید . ابوالفضل مبارک یکی از مقربان حضرت است ، وی همان است که به اشاره اکبر به تألیف "اکبر نامه" پرداخته است و در آن جزئیات بدعت ها و رسوم دوران وی را به تفصیل شرح داده است ، با نثری که هم از نو آوری های روزگار بر کنار نیست .

چند جمله آغاز کتابش را با هم بخوانیم :

"سزاوار شناسائی آنکه از نیایش گفتار به ستایش کردار گراید و

بنگارش لختی شگرفکاری جهان‌آفرین جاوید سعادت اندوزد (منظورش از جهان آفرین اکبر است ، یعنی با شرح عجایب افعال او سعادت‌دو جهان نصیبش گردد) روزنه دل به شکاف‌قلم برابردارد ، بو که فروغ دولت شاهنشاهی بر اوتابد . . . ابوالفضل مبارک را که سپاس ایزدی بعنوان ستایش پادشاهی می‌سراید و شاهواردرها به رشتهٔ تاب‌گزارش در می‌آرد" .

ملاحظه فرمودیداین "سپاس ایزدی به عنوان ستایش پادشاهی" سرودنهای جناب ابوالفضل مبارک و مدایح غرای برادرشیرین سخنش فیضی دکنی و تلقین های مداوم غرور آفرین درباریان دیگر که همگی درسالهای آخر پادشاهی اکبر از این دست و از این قبیل بوده‌اندچه تغییری در مزاج شاه قدرتمند افزون طلب ایجاد می‌کند .

اکبرشاهی که کار بدعت‌ها و نوآوریهایش به ساختن دین جدید و پرداختن به مقولاتی از قبیل "الله اکبر" کشیده است ، روزی که بر تخت پدرتکیه زد مردشجاع دورازغروری‌بود باایمانی‌محکم و اعتقادی صافی درحق بزرگان‌دین و طریقت ،این اکبر ازشاهی به خدائی‌رسیده همان کسی است که در طلب فرزند ذکوری که وارث تاج و تختش گردد بزیارت مزار خواجه معین الدین چشتی می‌رود و در راه آگره عنان کج کرده رهسپار سیکری می‌شود و از دم شیخ سلیم چشتی مرشد صوفیان هند همت می‌طلبد و چون اندکی بعد نخستین پسرش متولد می‌شود پیاده فاصلهٔ آگره تا سیکری را می‌پیماید که به آستانه شیخ سلیم‌سپاس گزارد و نذرها به تقدیم رساند و حتی فرزند نوزاد را "سلیم" می‌نامد و ازآنجا بازهم‌پیاده رهسپاراجمیرمی‌شودکه بدرگاه خواجه‌معین‌الدین چشتی نماز شکر گزارد .

مرد از آغاز سلطنت سرالحاد ندارد ، مسلمان معتقدی است،اما

وقتی که چاپلوسان درباری محاصره‌اش می‌کنند و یکی از سرکشان اسیر شده هندو را به دربارش می‌آورنـد تا "به دست مبارک به قصد اجـر غزا شمشیری برفرق نجس آن کافر زند" و بااین عمل‌شجاعانه و سراسر رشادت لقب "غازی" نیز بر عناوین و القاب گوناگون خویش بیفزاید، دیگر از او چه توقعی می‌توان داشت.

واقعا حیرت‌انگیز است که چگونه کوشش دلقکان حضرت از جوان بی‌باک دلاوری که با لشکری سیصد نفری بر قلب سپاه سی هزار نفری دشمن می‌زند و پیروز می‌شود، موجود ذلیل بیچاره‌ای می‌سازد که با دست‌مبارکش ضربه‌ای براسیردست و پا درزنجیر بزند تا "غازی" شود.

آشوب یادها

آشوب یادها در همه سفرها مزاحم خاطر من بوده است، اما این آشفته کاری و تداعی های مزاحم درقلعهٔ فتحپور ظاهرا بیشترشده است. راهنما باانگلیسی سبک هندی اش دربارهٔ ساختمان های قلعه توضیح می‌دهد و با هرکلمهٔ او خیال گریز پا به سالهای دور قرن دهم پرواز می‌کند، به دوران باشکوه اکبر شاهی، و به قول خاقانی "در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان".

سرگذشت اکبر واخلافش واقعا شنیدنی‌است. دوران امپراطوری بابریان درشبه قارهٔ هندوستان، بهار شکوفای فرهنگ وتمدن ایرانی است، نه تنها زبان رسمی دربار که زبان فرهنگی مملکت فارسی‌است، دربار همایون و اکبر و جهانگیر و جانشینان قوی شوکت او به وجود شاعران ومورخان ونویسندگان شیرین قلمی آراسته است که شاهان صفوی با همه کشورداری وجهانگیریشان از آن جمله محرومند.

این نکتهٔ قابل تأمل و عبرت آموزی است که، دربار اکبر شاه تیموری، امپراطوربی‌سواد اماصاحب ذوق هند، پناهگاه شاعرانی‌چون

فیضی دکنی، ثنائی مشهدی، حزنی اصفهانی، قاسم‌کاهی، غزالی مشهدی، عرفی شیرازی، میلی هروی، حیاتی گیلانی، حسینی مروی، انیسی شاملو، نظیری نیشابوری، صبوری جغتائی، متفقی بخاری، مطهری کشمیری، و دهها سخنور پارسی گوی دیگر است، و به فرمان اکبر شیخ ابوالفضل برادر فیضی مجموعه مفصل "اکبرنامه" را به زبان فارسی می‌نگارد و پسر وحانشین باسواد و چابک قلم و شیرین سخنش، جهانگیر، خاطرات خود را به زبان فارسی می‌نویسد و با نثر روان و دور از تعقید "جهانگیر نامه" به فارسی دانان عصر خویش راه ساده نویسی می‌آموزد، و خود در حساس ترین لحظات زندگی به ابیات دلکش فارسی ترنّم می‌کند... در همان‌دوره و زمان شاهان صفوی ایران ترکانه به ترک فارسی می‌گویند و دیوان ترکی می‌آرایند.

در همان زمانی که به فرمان اکبر تقویم الهی در سرتاسر هند رسمیت و رواج می‌یابد و جشن نوروزی باشکوه وجلال برگذار می‌شود و نام ماههای سال به فروردین و اردی بهشت و... تبدیل می‌شود، در ایران عهد صفوی ماههای قمری محرم و صفر به جنگ ماههای ایرانی می‌روند و همه زنی عاشورا جای نوروز و مهرگان را می‌گیرد. چه می‌توان گفت؟

من وصل یارم آرزو، او را به سوی غیر رو
نه من گنه کارم نه او، کار دل است این کارها

گذشته را رها کنیم و به حال و فردای کارمان نظر اندازیم، به سبک اقبال لاهوری عمل کنیم:

نکنم دگر نگاهی به رهی که طی‌نمودم
به سراغ صبح فردا روش زمانه دارم

دورهٔ صفوی گذشته است، و از غفلت های گذشته عبرت گرفتن شیوهٔ هشیاران است. عرض کردم دورهٔ بابریان هند، فصل پربرکت گسترش زبان فارسی در هند است. همه تاریخ ها وکتابهای معتبر این دوران سیصد ساله به زبان فارسی نوشته و بسیاری هم در هند به اساره و کوشش انگلیسیان چاپ شده است. ای کاش با تکثیر و تجدید چاپ آن کتابها در ایران، جوان ایرانی را به عظمت دیرینه فرهنگش از طرفی آشنا می‌کردیم و دل دوستان هندی را از جانبی بدست می‌آوردیم.

بار این سؤال به تکرار پرسیدهٔ کاملا بی‌جواب مانده را مطرح می‌کنم، که برای من‌ایرانی آشنائی با تاریخ هندوستان در درجه اول اهمیت است یا خواندن تاریخ سوئد و آلمان؟. بگذریم که این‌مقولات با طبع نازک مراجان رمان ملایم نمی‌افتد.

قلعه پادشاهی فتحپور و راهنمای ناخواندهٔ مزاحمش را رها کردم و به قول صفای اصفهانی "زبساط سلطنت رسته، به بوریا زدم من"، و بی‌اختیار به طرف مقبره صوفیان چشتی روانه شدم، چه باید کرد:

درویشیم به سایه دیوار می‌کشد هرچند زیر بال خود آرد هما مرا

به سراغ مزار شیخ سلیم رفتم در گوشه مسجد با عظمتی که اکبر برای مراد و مرشد خود بنا کرده است. ارادت اکبر به این شیخ سلیم بدان حد است که به خاطر طول عمر او، از تعلیم فرزند و ولی‌عهد خویش صرفنظر کرده بود. می‌پرسید باسواد شدن ولی‌عهد چه ربطی با مرگ شیخ دارد؟ رابطه اش را شخص ولی‌عهد ــ همان جهانگیر شاه معروف بابری ــ برایتان حکایت می‌کند، لطفا به سبک

نویسندگی و بی‌تکلفی و روانی نثر این پادشاه هند توجه فرمائید واگر مجالی بود آن را مقایسه فرمائید با آثاری که در عهد صفوی و دوره نادری در ایران نوشته شده است، قبل از نقل خاطرات جهانگیر به یادمان باشد که اکبر تا سال بیست وهشتم عمرش صاحب فرزندی نشده بوده‌است‌وشیخ سلیم‌ولادت نخستین فرزندذکور وی ــ جهانگیر ــ را پیش بینی کرده است و با تحقق این پیش‌گوئی برمراتب اعتقاد اکبر افزوده است.

"روزی بتقریبی حضرت عرش آشیانی (اکبرشاه، از شیخ سلیم) پرسیدندکه سنین‌عمرشما چنداست و زمان‌ارتحال به دارالملک بقاکی خواهد بود؟ درجواب گفتندکه حق جل و علا عالم‌السر و الخفیات است و بعد ازمبالغه و اغراق (ضمن) اشارت بدین نیازمند (جهانگیر، که درآن وقت کودکی‌بوده‌است) فرمودند که: هرگاه شهزاده به تعلیم معلم‌یادیگری چیزی‌یادگیرند و به آن‌متکلم‌شوند، نشان‌وصول ماست! لاجرم آن حضرت (اکبر) به جمعی که درخدمت من مقرر بودند تأکید فرمودندکه هیچکس به شاهزاده ازنظم و نثرچیزی تعلیم‌نکند. تا آنکه دو سال و هفت ماه گذشت. روزی یکی‌از عورات مستحفه که درآن محله‌می‌بود و همیشه سپند به جهت‌دفع عین‌الکمال می‌سوخت به این بهانه درخدمت من راه داشت و ازخیرات و تصدقات‌بهره‌مند می‌شد، مرا تنها یافته، غافل از آن مقدمه این بیت را به من تعلیم نمود:

الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای

و من به خدمت شیخ رفته این بیت راخواندم. شیخ بی‌اختیار از جای خود برجسته به ملازمت حضرت عرش آشیانی شتافتند و از ظهور این واقعه چنانچه بود آگاهی بخشیدند قضا را همان شب اثر تب ظاهر شد . . ."

باری ساختمان محقر اما پرظرافت مزار شیخ سلیم حال وهوائی دیگردارد. مقایسه این اطاقک درویشانه با سردر به‌فلک رسیدهٔ مسجد، معنویتی که دراین کلبهٔ محقر هست و غرور عظمتی که از آن سردر می‌بارد، سرگرمی الهام بخشی‌است. ابیات و عباراب فارسی که در کتیبه های مسجد و بر در و دیوار مزار شیخ جای گرفته است برای مسافران ایرانی فضای آشنائی ایجاد کرده است.

لختی در زاویهٔ مزار شیخ با خویشتن خلوت می‌کنم و با انبوه یادها عالمی دارم. گذشته در پیش چشم خیالم جان می‌گیرد و خوانده ها و شنیده ها مجسم می‌شوند. منظره تأمل‌انگیزی است، شبی که جهانگشای بابری، مست از جام فتوحات پیاپی، در راه بازگشت به آگره به آبادی سیکری رسیده است و فریاد دور باش و کورباش فراولان و پیشاهنگان موکب پرشکوه سلطنتی در فضا پیچیده و پشت مردم آبادی را به لرزه افکنده است. مردی که از کابل تا دکن حکمش روان و فرمانش مطاع است فهرمانی که از توافق نبوغ جنگی خویش و اقتضای اوضاع روزگار پا به عرصهٔ تاریخ گذاشته و می‌رود که در شمار جهانگشایان بلند آوازهٔ قرون و اعصار درآید، در قلب لشکر انبوه و با شکوه خود، از سفر جنگی باز آمده و روانهٔ پای تخت است تا روزها و هفته ها، پذیرای تهنیت چاپلوسانهٔ درباریان و موضوع مدایح غرّای شاعران گردد. درظاهر ازمواهب عالم هستی هیچ کم وکسری ندارد و به حکم این فتوحات پیاپی باید از غرور و شادی در پوست نگنجد. از سیزده سالگی برتخت موروثی اما پوسیده ارکان و لرزان پدر خویش تکیه زده است و در طول پانزده سال جنگهای بی‌امان و شجاعت نمائی های حیرت انگیز، به مدد بخت کارساز صحنه اقلیم

هند را از وجود مدعیان وسرکشان پاک کرده و اینک به هر طرف که با گوشهٔ چشم تبختر بنگرد، سرهای پرغرور سروران به علامت تسلیم در پیش می‌افتد وقامت افراشتهٔ سرداران به نشان تعظیم دوتا می‌شود.

مردی با این عظمت وتوفیق، در درون خویش احساس بی‌تابی و هیجانی می‌کند، گرفته و بیقرار است، غمگین ومضطرب است، هرچه از دیگران نثار مقدمش تعظیم است، جان بی‌تاب او در این لحظه از تعظیم ها خسته وآزرده، طالب تحقیر است.

و در راه این طلب و در میان حیرت ملازمان موکب سلطنتی، ناگهان عنان اسب را می‌پیچد و روانهٔ خانقاه محقر درویشان می‌شود، می‌رود تا عقده های دل بی‌تاب را در محضر درویش گوشه گیر قناعت بیشه باز کند، اما بهانه اش اینکه از همت شیخ طلب فرزند ذکوری کند که وارث تاج و تخت مملکت شود.

شکوه فقر

راستی آن شب که اکبر به کلبه شیخ سلیم رفت میان آن دو چه گذشت؟ شیخ خلوت نشین چشتی با چه آبی غبار غرور از چهره سلطان فاتح شست؟ آیا برخورد شیخ با اکبر شاه از همان مقوله برخورد دیوژن حکیم و اسکندر بوده است؟ آیا تماشای این منظره باشکوه و عبرت آموز هیچ بر جان ودل سرداران اکبری اثر کرده است؟ آیا از آن انبوه جهانخواران و افزون جویان کسی بدین دقیقه معنوی پی‌برد که بدون حرص و جهان پیمائی وخون ریزی، می‌توان به شکوه سلطنت رسید؟

تاریخ ونویسندگان تاریخ به این سؤال ها بی‌توجهند. صف چند فرسخی پیلان و بانگ طبل و کوس پادشاهی و از آن بالاتر هیاهوی‌آرامش ناپذیر حرص درونی به آنان مجالی نداده است تا به

مقولاتی از این قبیل پردازند.

اما از عواقب این دیدار می‌توان به حدسیاتی متوسل شد: یا شکوه کوکبهٔ اکبری و نگاه تحسین خلایق مزهٔ به فراموشی گرائیدهٔ مقام و شهرت را در بیخ دندان شیخ زنده کرده است یا شاه مغرور بر کبریای معنوی شیخ حسد ورزیده و به فکر افتاده است که این عظمت لایتناهی را با سیم و زر پادشاهی درهم بشکند.

به هریک از این دو تعبیر، از بامداد آن شب آرامش و صفای خانقاه شیخ برهم می‌خورد معماران و مهندسان شاهی، پیرامون کلبه شیخ به فعالیت می‌پردازند تا مسجد وخانقاهی در خور مقام شیخ بناکنند...

آشفته از این خیالبافی‌ها از گوشه دنج مزار شیخ به حیاط مسجد آمدم، به سفارش متولی بقعه که از فرزندان شیخ است، برای میهمان ایرانی قوال خبر کرده اند. وقوالان می‌زنند و می‌خوانندکه:

که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی
که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی

می‌خوانند ولحن حزین وآهنگ آشنای آنان، غم سنگین‌جهان را از دلم برمی‌گیرد، و با قطرهٔ اشک ناخوانده ای که برگوشه چشم می‌نشیند، شستشوئی می‌کنم.

زنجیر عدل

سخن از شهر تاریخی آگره بود، شبی که از کوچه پس کوچه های این شهر قدیمی و پر خاطره می‌گذشتیم تا به دیدار یکی از هنرمندان شهر رویم، به یاد ماجرائی افتادم که سالها پیش در جهانگیر نامه خوانده بودم و چون نقل آن با آنچه که درباره اکبرشاه

و بزرگان دربارش نوشته ام مناسبتی دارد، در همین‌جا بازگویش می‌کنم :

شاهان بابری هند، مانند مغولان ایران به تاریخ دلبستگی عجیبی داشته اند مورخان در دربار این بزرگواران به حرمت وعزت می‌زیسته اند والبته که تاریخ را هم مطابق میل و سلیقه قبله عالم انشاء می‌فرموده اند.

جهانگیر که بعد از پدرش اکبر به پادشاهی هند رسیدعلاوه برمورخان و منشیان گوناگون درباری، شخصا نیز خاطرات روزانه دوران سلطنت خویش را در ده دوازده سال اول نوشته و در سالهای بعد نویسانده است و الحق کتاب نفیس و قابل مطالعه ای است. ارزش این کتاب تنها به مناسبت فواید تاریخی آن نیست، درنظر مخلص که به تاریخ وتاریخ نویسان بی‌اعتقادم این کتاب از نظرگاه روانشناسی و تحولات روحی آدمیزادگان قابل اعتنا و اهمیت است.

جهانگیر در نگارش این خاطرات لحن صمیمی و صادقانه ای دارد. در بند عوام فریبی نیست، نمی‌خواهد به عنوان خاطرات روزانه برای خود در انبوه خواص و عوام پایگاهی استوار کند که، اینهمه را به فیض شمشیر آبدار کرده است و نیازی به نیش‌قلم نیست. دفتر خاطرات این پادشاه نوعی حدیث نفس اعتراف گونه است نه تبلیغات سیاسی و به همین‌مناسبت تأمل در صفحات آن به خواننده کلی نکته عبرت انگیز می‌آموزد. مثلا در نخستین سال جلوس، اولین حکمی‌که صادرمی‌کند به‌تقلیدانوشیروان بستن " زنجیر عدل " است که *" اگرمتصدیان مهمات دارالعداله درداد خواهی و غوررسی‌ستمدیدگان و مظلومان اهمال و مداهنه ورزند ، آن مظلومان خود را بدین زنجیر رسانیده سلسله جنبان گردند تا صدای آن باعث آگاهی گردد "*.

وچند سال بعد، که تلقینات چاپلوسان درباری روح تأثر پذیر

شاه را مسموم و آلوده کرده است اتفاق جالبی رخ می‌دهد او خود شرح واقعه را بدون هیچ احساس پشیمانی و گناهی در جهانگیر نامه نقل کرده است و خلاصهٔ ماجرا اینکه: ذات مبارکشان روزی هوس شکار می‌کند، می‌فرمایند که منطقه شکار را قرق کنند و می‌کنند. ساعتی بعد که جهانگیر به طرف شکاری نشانه گرفته بوده است شکار رم می‌کند و از افتخار استقبال تیر شهریار بابری محروم می‌ماند. سلطان برآشفته علت رمیدن شکار را تحقیق می‌کند. به عرضش می‌رسانندکه تنی‌چند ازاین هندوان غافل برگشته بخت بی‌خبر از جنگل گذشته اند وشکار را رم داده اند.

شهریار عادل و مهربانی که روزی زنجیر می‌بسته وبه داد رعیت می‌رسیده است می‌فرماید که هندوان را بگیرند وهریک را از وسط به دو شقه کنند. و البته که می‌کنند.

ملاحظه فرمودید مردی بدان رقت طبع و انسان دوستی، به مقامی می‌رسد که چون شکارش را چند آدمیزادهٔ بی خبر بخت برگشته رم داده اند، چنان فرمانی صادر می‌کند و شب که خاطره فرمان روز را ثبت دفتر می‌نماید کمترین احساسی از مقوله تأثر و پشیمانی در لحنش دیده نمی‌شود.

معجزهٔ شیر

بگذریم ، گفتم در کوچه های آگره به یاد جهانگیر شاه افتاده بودم وخاطره ای که خود او نقل فرموده است. این خاطره مربوط به سالهای آغاز سلطنت او نمی‌تواند باشد. مربوط است به سالهائی که ندیمان و وزیران وملازمان دربار کار خودشان را کرده اند و امر بکلی بر شخص او نیز مشتبه شده‌است، جهانگیر می‌نویسد: از عجایب اتفاقات اینکه امروز شیری به شهر آمد و در کوچه های شهر

گردش کرد بی‌آنکه به کسی آسیب برساند، و پس از نقل این واقعه اظهار نظر می‌فرمایند: "مردم راست می‌گویند که تأثیر هیبت عدالت ما حتی درندگی را از مزاج شیران برده است"!

صداقت لحن شاه را دریافتید؟ من یقین دارم شبی که این ماجرا را ثبت دفتر می‌کرده است، قطعا با همه وجودش بدان عقیده داشته است و البته اگر کسی در آن روزگار نوشته او را می‌خواند وشکنج شک و تمسخر بر گوشهٔ لبش می‌نشست حتما از سخط شهریاری جان سالم بدر نمی برد، چه خوش گفته است سعدی:

رسد آدمی‌به جائی‌که بجز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

در حلقهٔ سماع صوفیان

امشب رجعت خاطره انگیز و دلنشینی نصیب افتاد به ده قرن پیش.به فیض آشنائی یکی از دوستان و راهنمائی صاحبدلی از هندوان به خانقاهی در اعماق دهلی کهنه راه یافتیم. رام کریشنا از صاحب ذوقان و صافی مشربان هندو مذهب، که سالهاست رخت از بتخانه به خانقاه کشیده و در شعر اردو تخلص "مضطر" دارد و از دوستان‌نزدیک لقب "رام علیشاه" گرفته است، طبق قرار قبلی به هتل آمد که ما را به حلقه سماع صوفیان برد.

پیش از آن بارها در تهران به حکم طبع بلفضول و به عنوان تماشاچی بی‌طرف به خانقاه و محفل ذکر صوفیان رفته بودم وهربار که مجلس پراکنده شد و درویشان هریک از گوشه ای فرا رفتند، در راه بازگشت به کلبهٔ خالی تر از خانقاهِ خویش، ذکر راهم این بیت حافظ بود که:

رطل گرانم ده ای مریدِ خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

اما مجلس امشب حال وهوای دیگری داشت.

از خیابانهای عریض و به نسبت تمیز دهلی نو گذشتیم و به دهلی کهنه رسیدیم، چند خیابان پرجمعیت و کوچه پرپیچ و خم ماشین رو را پیمودیم، تا آنجا که دیگر ماشین را مجال عبور نبود. پیاده شدیم و در اقنعای هندوی صوفی مشرب قدم به کوچه های تنگ و باریک گذاشتیم.

پیش از آن بارها از کوچه های نظیر آن در هند و پاکستان گذشته بودم و هربار در حاشیه کوچه جوی کم عرض و عمقی توجهم را جلب کرده بود و علتش اینکه در این باریکهٔ سرگشاده مایع تیره رنگ راکدی می‌دیدم که بوی گندش به سختی مشام آزار بود، گاهی شدت عفونت به حدی نفرت انگیز و دل‌آزار بود که ناچار می‌شدم به کمک دستمالی، دستگاه تصفیه ای برابر دریچه های دماغم ایجاد کنم. شاید حساسیت فوق العادهٔ من در برابر بوی بد و رنج تحمل ناپذیری که از این رهگذر می‌بردم مانع آن شده بود که فلسفه این جویکهای باریک و آبهای راکد را جویا شوم.

چندی بعد در اثنای صحبتی‌که با یکی از دوستان ایرانی مقیم هند پیرامون نحوه زندگی وبهداشت هندی داشتیم پی بردم که این جویک های سرگشاده لازمه زندگی در محله های قدیمی شهر های هند وپاکستان است ونوعی مجرای فاضل آب است که از "غُسِل‌خانه"منازل دو طرف کوچه سرچشمه می‌گیرد. "غُسِل‌خانه"ــ که باید در تلفظ اردو "غسل" را بضم اول و کسر دوم بر وزن "ممل" ادا کردــ محوطه کوچک یک متر در یک متریست که در گوشه حیاط هر خانه ای در جوار دیواری که حد فاصل کوچه وحیاط است قرار دارد وبه تعبیر رایج ما ایرانیها چیزکی است در حکم "حمام سرخانه".

در هوای دم کرده وگرم و عرق خیز هند، مردم گرمازده چاره ای ندارند جز شستشوی مرتب و روزی دست کم دو بار. محل شستشو همین "غسل‌خانه" است و اثاث و لوازم آن عبارت است از دو پاره آجر برزمین نهاده یک وجب از سطح خاک پرآمده که به معنی واقعی کلمه "پایگاه" شخص است، یعنی با قراردادن کف هر پا برروی یک پاره آجر به صورت "چمباته" می‌نشیند که کار شستشو آسانترشود.

لوازم دیگر این حمام طشتی یا کوزه دهن گشاد سفالین‌پرآبی است و پیاله یا مشربه ای که به مدد آن آب از این کوزه بردارند و بر سر و تن خود ریزند و شستشوئی‌کنند. در کف این "غسل‌خانه"سوراخ تنگی تعبیه شده است که‌مستقیما به جویک کنار کوچه می‌پیوندد و آب غسل خانه را به کوچه منتقل می‌کند، و این آب چرک آلوده پس از ورود به جویک و پیمودن یک دو متری، به تنبلی و آرامی راکد می‌شود که تابش تند خورشید به فریادش رسد وبخارش کند وزحمت راه پیمائی را از دوشش بردارد. آن بوی تعفن نتیجه این رکود وبی‌تحرکی‌است.

در کوچه باریک راه خانقاه نیز این جویبار دماغ آزار باچنان عفونتی به استقبال ما آمد که مرا از قبول دعوت پشیمان کرد، اما کم روئی مانع تحاشی گشت و برای بازگشتن در جستجوی بهانه ای بودم که به حوالی خانقاه رسیدیم و دیگر مجال دبه درآوردن و رفیق نیمه راه شدن باقی نمانده بود.

خانقاه خانه محقر دو سه اطاقه ای بود با حیاطی کوچک که از سی متر مربع تجاوز نمی‌کرد و محل جلوس پیر و تشکیل حلقه صوفیان اطاق باریکی بود به ابعاد ۳ در ۶ متر.

سجاده نشین خانقاه پیر صادق دهلوی با چشمان نافذ واندام متوسط و ریش یک قبضه ای و قیافه ای که به نظرم آشنا می‌نماید من و همراهان ایرانی را در صدر مجلس و بر دست راست خود نشانید.

جناب مضطر علیشاه، راهنمای ما مرد بر تحرک و زنده دل و تنومندی است، انگلیسی را به راحتی تکلم می‌کند و ظاهرا تنها انگلیسی دان محفل امشب است. در زبان اردو شاعر توانائی است و کشف این واقعیت با شنیدن ترجمه اشعارش دشوار نمی‌نماید.

تنی چند از درویشان دور اطاق به زانوی ادب نشسته اند و در قسمت پائین حجره رو به روی مسند پیر، قوالان جای دارند، هیأتی چهار نفری مرکب از آوازه خوان و طبلک نواز و دستک زن و...

مجلس آرام وخاموش است و دقایقی چند صرف معرفی ما به حضرت پیر می‌شود. و زحمت معرفی را "مضطر" به عهده دارد. پیر با محمود نفضلی آشنائی دیرینه ای دارد که سابقه اش به دوران مأموریت محمود در این دیار می‌انجامد. از فحوای سخن پیر بدین نکته برمی‌خورم که پس از پایان مأموریت محمود در هندوستان، دیگر کسی از رایزنان و مأموران فرهنگی ایران به سلام پیر نیامده است و در حلقه صوفیان شرکت نکرده است. پیر از حال و کار "جهان" می‌پرسد و از محمود می‌شنود که "جهان در تهران است و به پیر سلام رسانده است".

خاطرات گذشته در ذهنم زنده می‌شود. حدود پانزده سال پیش جهانگیر تفضلی از سفر هند باز آمده و مقاله ای نوشته بود در شرح ملاقات با پیر که به همراه یکی دو غزل و مبلغی عکس و تفصیلات در مجله "خوشه" آن روزگاران منتشر کرد. به یادم آمد که شبها با

جهان در دفتر محله "خوشه" راجع به نفوذ تصوف ایرانی درشبه‌قاره هند صحبت‌کرده بودیم و جهان با آب و تابی از نفوذ معنویت پیر تعریف ها داشت.

به کمک این بادها دریافتم که چرا قیافه پیر در دیدار اول به نظرم آشنا آمد. آخر عکس او را در مقاله جهان دیده بودم.

مریدان دیگر به تفاریق فرا رسیدند و اطاق پر شد و بر اثر آن حیاط هم. کثرت جمعیت و فضای اندک، گرمی هوای اطاق را تحمل ناپذیر می‌کرد و ظاهرا ازینکه سقفی و کولر نیرومند هنری ساخته نبود.

به اشاره پیر طبق گلی به مجلس آورده شد و پیر حلقه های گل را به دست خود برگردن میهمانان ایرانی وبه تعبیر خودش "قاصدان کوی دوست" افکند. سپس چند پاکت آجیل و شیرینی در برابرش گذاشتند که تبرک کند و دروبشان کامی شیرین کنند.

لحظه ای بعد مراسم آغاز شد.

ابتدا پیر تحیات و درودی نثار پیغمبر و یاران جهارگانه‌اش کرد و از روح ببران سلف طلب همت نمود، سپس قوالان به خواندن و نواختن پرداختند. ابیاتی که خوانده می‌شد همه فارسی بود در ستایش مولا علی‌بن ابیطالب و تأکید و تکرار دسته‌جمعی این عبارت که "علی وصی پیمبر، علی ولی‌خدا" مدح چاریار از طرفی و ذکر " علی‌وصی پیمبر" از طرفی، مرا به فراخنای جهان بی‌تعصب عرفان کشانده بود، و همدمی مسلمانان و هندوان‌مجلس در تکرار "ذکر جلی"، انگشت حیرت برلب و اشک شوق بر مژگان ما نشانده بود.

در این لحظه پیر مسند نشین خانقاه بمبئی نیز وارد مجلس شد و معانقه پرشور و گرم و سراسر صمیمیت این دو رهسپار طریقت

مرا به یاد خاطره ای از روزگار به فراموشی گرائیده نوجوانی انداخت:

در شهر ما سیرجان، مردم در کار دین کوشاترند، و این سخت کوشی تا بدان مایه است که در هیچ فصل سال شب و روزی نمی‌گذرد که درین شهرک چندهزار نفری دست کم هفت هشت مجلس روضه خوانی دایر نباشد.

تا آنجا که من دفتر بی روح و رمق خاطرات جوانیم را ورق زده ام، همه ساعات فراغت من در دوره کودکی ونوجوانی وحتی جوانی در مجالس عزا گذشته است، میندارید که پدرم روضه خوان بوده است و من در ملازمت او بدین مجالس کشانده شده ام. تصور نکنیدکه اعضای خانوادهٔ ما موقوفه مدار و موقوفه خور بوده اند و به جبران این درآمد مجبور بوده اند که مجالس خیرات ومبرات ترتیب دهند و عزاداران حسینی را اطعام کنند. خیر. اینکه می‌گویم مربوط به زندگی همهٔ سیرجانیان است، از حال و هوای سالهای اخیر دیار خویش چندان با خبر نیستم اما در سالهای کودکی و جوانی من، حال و روز من و همه همسالانم از هر طبقه و خانواده ای همین بود. ساعات فراغت ما بچه ها وجوانان در مجالس سوگواری و پای منبر عزاداران حسینی گذشته است. و همچنان که گفتم این مجالس عزا در آن روزگار به ایام محرم و صفر محدود نمی‌شد، به مصداق "کل یوم یوم عاشورا"، در همه روزها وهمه ساعات شب وروز در یک گوشه شهر مجلس روضه ای دایر بود وشرکت در این مجالس منحصر به طبقه مؤمن هم نبود. مؤمنان پای منبر عزا می‌نشستند تا به حکم "من بکی او ابکی او تباکی وجبت له الجنة" با شیون های رعشه آور واغلب دور از اشک چشم،

از عذاب جهنم نجات یابند و گوشهٔ دنجی در بهشت برای روز مبادا دست وپاکنند. تجار و کسبهٔ معتبر مجلس عزا برپا می‌کردند تاخانهٔ بزرگ و فرش و اثاث قیمتی خود را به رخ مردم بکشند و بر اعتبار امضا و سفتهٔ خود بیفزایند، فرماندار و رؤسای ادارات به مجلس روضه خوانی می‌رفتند و در دالان خانه و به‌قول آخوندها " صفِ نعال" می‌نشستند تا ضمن اثبات "تواضع ز گردن فرازان نکوست" اعتقاد مردم را در حق خویش‌افزون کنند. الواط‌وفکلی‌های شهر روی پُله های حیاط و برلبه ایوان جائی دست و پا می‌کردند تا از نظرگاهی مشرف برجمعیت بتوانند از روزن چادرها حظ بصری برند و نظر بازی کنند، ما بچه ها هم دور و بر منبر را می‌گرفتیم تا به محض " طلب صلوات" تمرین "فریاد دسته‌جمعی" کنیم و چرت چاووشان دوطرف منبر را درهم بشکنیم.

این مجالس باشکوه عزا داری در ماههایِ محرم و صفر ورمضان رشد کیفی وتوسعه کمی عجیبی پیدا می‌کرد. و در سرتاسر شهرمحله‌ای باقی نمی‌ماند که درآن کمتر از ده مجلس عزاداری در ساعات مختلف شبانه روز تشکیل نشود. دراین ماههای سه‌گانه علاوه برسی‌چهل روضه خوان محلی، معمولا دو سه روضه خوان خوش صدای بزرگ عمامه به تقاضای صاحبان مجالس عزا از شهرهای بزرگتر به شهر ما می‌آمدند و به مجالس زیب و شکوه بیشتری می‌دادند.

ورود روضه خوانهای غریبه به همان نسبتی که با استقبال گرم و پر ریخت وپاش مردم مواجه می‌گشت حسد آخوندهای محلی را برمی‌انگیخت و کار رقابت به قهر و آشتی های پرآوازه می‌کشید و قهر و آشتی‌ها به تعریض و کنایهٔ سرمنبر می‌انجامید و در مواردی هم بین مریدان و اطرافیان دوآخوند زد وخوردی برپا می‌گشت.

در یکی از محرم های سی‌چهل سال پیش، سید نابینای

روضه خوانی به سیرجان آمد تا در ایام عاشورا بر منبر رود وبرای مستمعان توشه آخرت و برای خودش توشه سالی تهیه بیند ، نابینای روضه خوان که بین مردم به "سیدکور" شهرت داشت از دهن گرم و لحن گیرا و آواز خوشی بهره مند بود و به همین مناسبت منبرش گرم و مریدانش بسیار شده بودند و این خطر بزرگی بود برای منبر ومجلس دیگران . آخوند های محلی نه به لطایف حیل که باتوطئه های خشونت باری به جان او افتادند ، عده ای را وا داشتند که مجلسش را به هم بزنند ، چند گدای "طلب کن" را مأمور کردند که پای منبرش برخیزند و طبق معمول محل مبلغ کلانی طلب کنند و تا پول مورد درخواست جمع آوری و تحویلشان نشده است اجازه روضه خوانی ندهند و در نتیجه سید بیچاره برفراز منبر صمٌ بکم بنشیند و ناظر هیاهوی مجلسیان شود .

سید که از توطئه رقیبان و همکاران با خبر بود در یکی از جلسات با تمثیل شیرینی داد دلی از مدعیان گرفت ، من در این مجلس حاضر بودم و هنوز طنین پرطنز و دلنشین صدایش در گوش جانم است . سید گفت :

"دوسال پیش من برای روضه‌خوانی به بندرعباس دعوت داشتم ، ازکرمان سوار کامیونی شدم که روانهٔ بندر بود . در اطاقک جلو کامیون بجز من و راننده زنی هم نشسته بود که گاهگاهی با راننده شوخی می‌کرد و من ازتکانهای ناگهانی و ترمزهای تند و انحرافهای نامعقول کامیون با چشم دلم می‌دیدم که بجز معاشقهٔ لفظی به‌ملامسهٔ عشقی هم می‌پردازند ، پس ازساعتها رانندگی به‌دهکدهٔ "شقو" درنزدیکی بندرعباس رسیدیم . این دهکده همانطور که همهٔ شما بحمدالله باخبرید فاحشه‌خانهٔ شهر بندرعباس است و در کپرها و کلبه های آن فواحش زندگی می‌کنند و مردم شهر های مجاور برای عیاشی و شهوت رانی بدانجا می‌روند ،

حوالی نیمه شب بود که به شقو رسیدیم و خانم همسفر ما که به مقصد رسیده بود پس از وداعی شهوت آلود با راننده در برابر قهوه خانهٔ دهکده از ماشین پیاده شد و با فواحشی که به استقبالش آمده بودند به روبوسی پرداخت، راننده خداحافظی کرد و خواست حرکت کند که فاحشه ها راهش را بستند و اجازهٔ حرکت ندادند و خواستند که یک شب مهمان آنها باشد. راننده که جوان محجوبی بود با اشاره به بندهٔ عمامه برسر بآنان فهمانید که چون مسافر نایاب و نااهلی دارد نمی‌تواند شب را در آن ده اطراق کند و ناچار است مرا برساند. در جواب او خانمی که از آهنگ صدایش پی‌بردم که علاوه بر سن زیاد بر آن جماعت سمت ریاست و پیشوائی هم دارد بمن نزدیک شد وبا لحنی مؤدب خطاب بمن گفت که :

"آقا، قربان جدت بروم، این عباس آقای راننده امشب یکی از همکاران مارا به شقو آورده است، وظیفه ماست که به خاطر همکارمان از او پذیرائی کنیم و وسائل عیش و نوشش را مراهم کنیم، وجود شما را بهانه‌کرده‌ماست، که باوجودآقا، پسرپیغمبرمن چطوری‌درفاحشه‌خانه بخوابم. ماهم حرف او را قبول داریم، اما اگر امشب برود و میهمان ما نشود به غیرت ما برمی‌خورد، ما درمیان سر و همسر خجالت زده می‌شویم، از همه بدتر همکار ما می‌رنجد و سرافکنده می‌شود. اگرشما محض حفظ آبروی‌ما فاحشه‌های روسیاه‌یک‌شب‌آقائی‌کنید وبه‌بگذرانید یقین داشته باشیدکه پیش خدا گم‌نمی‌شود، قول می‌دهیم‌اطاق طیب و طاهری برای شما آماده کنیم و شما راحت بخوابید..."

سیدکور پس ازنقل‌ماجرا، گفت "من دریغم آمددل‌این‌فاحشه‌های جوانمرد را بشکنم، این انسانهای بدنام‌شده می‌خواستندبرای همکار خودشان حرمت قائل شوند و این احترام را به چشم دیگران بکشند، مسأله حرمت‌همکارمطرح بود، دعوت‌این‌جوانمردان روزگاررا پذیرفتم

و شب را در اطاق جلو ماشین خوابیدم تا فاحشه های شقو مقدم همکارشان را گرامی دارند و از راننده‌ای که او را آورده است پذیرائی کنند ، و اما شما ای آقایان علمای سیرجان . . . " . .

و من که معاشقه گرم و بی‌ریای دو پیر همکار را دیدم و به یاد مقابله آخوند های شهرمان افتادم دسخوش هیجان شدم و به یاد سخن سعدی افتادم که ده درویش در گلیمی بگنجند و این از برکات سعهٔ صدری است که عرفان یا دست کم تشبه به تصوف در افراد بشر پدید می‌آورد . بگذریم و به حلقه سماع درویشان برگردیم :

سماع

کار قوالان بالا گرفت وضربه های طبله جاندارتر وطنین‌آوای قوال رساتر گشت ، پیر که گرم ذکر و جذبه بود ، نیم خیزی کرد ، حاضران مجلس بیخ هم خزیدند و در وسط اطاق دایره ای به شعاع یک متر حالی کردند ، و پیر به میدان سماع آمد ، باشور و جنبش و چرخشی‌سبکروحانه وحیرت‌انگیز ، می‌چرخید و بی‌خودانه می‌چرخید ، چون گردبادی که دور خود می‌چرخد تا به آسمان رود ، چون چرخ و فلکی که می‌چرخد و با هرچرخش ذرات و اجزای وجود خویش را به صورت جرقه های تابناکی به اطراف می‌پاشد ، می‌چرخید و باسماع و چرخش او ، غزل قوال حال وجذبهٔ دیگری یافته بود که :

نمی‌دانم چه منزل بود شب جائی که‌من بودم
به‌هرسو رقص‌بسمل بود شب جائی‌که‌من بودم
پری پیکر نگاری سرو قدی لاله رخساری
سراپا آفت دل بود شب جائی که من بودم

رقیبان گوش بر آواز ، او رقصان و من ترسان

سخن‌گفتن‌چه‌مشکل‌بود شب جائی‌که من نبودم
مرا از آتش عشق تو دامن سوخت ای خسرو
محمد شمع محفل‌بود شب جائی‌که من بودم

مطربان می‌نواختند وگوش جان من از ورای قرون و اعصار، طنین فریاد مولوی را می‌شنیدکه:

خدایا، مطربان را انگبین ده برای ضرب دستی آهنین ده

سماع صوفیان طومار زمان و مکان را درهم نوردیده، قونیه و نیشابور و بسطام را به دهلی پیوسته، و بایزید و بوسعید و مولوی و شمس را به رقص آورده بود. مستانه می‌رقصیدند و نوای دلنشین و شوق انگیز قوالان، به نرمی و نفوذ نشأه شراب در اجزای وجودشان می‌دوید:

بـاز آمده ام مست کـه مستانه برقصم
مست از می جانانم و جانانه برقصم
بگریختم از زاهد و ازمسجد و محراب
باز آمده‌ام بر در میخانه برقصم...

و لحظه ای بعد نه تنها حاضران مجلس که در و دیوار کهنه و غبار گرفته اطاقک محقر به رقص آمده بود ومجلس حال وهوائی دیگر داشت. جلوهٔ راستین و نمایش جانداری از توصیف محمد منور در اسرارالتوحید و نمونهٔ باشکوهی از مجالس سماع ابوسعید دردل شهر نیشابور.

گرما فراموش گشته بود، تنگی اطاق زحمت افزانبود، ازدحام مریدان خلوت خاطر را بهم نمی‌زد، شرمها و غروزها درهم‌شکسته و برخاک ریخته بود.

و اینهمه مجال سیاحتی فراهم ساخته بود برای من در دل قرون واعصار، سفری از اواخر قرن بیستم مسیحی به ناف قرن پنجم

هجری، سفری از پس کوچه های دهلی کهنه به کوی عدنی کوبان نیشابور، سفری در اعماق زمان.

بجز لامپ برق و صدای کولر، هیچ اثری از هیاهوی قرن بیستم در این مجلس نبود، انسانهائی رها از تعصب و رها ازخویشتن می‌چرخیدند و می‌رقصیدند و در اوج هیجان و چرخش نقش زمین می‌شدند، درست حالت پروانه ای که دایرهٔ گردش را تنگتر و تنگتر کرده و شعلهٔ سرکش و بی امان شمع پر وبالش را سوخته و بر زمینش افکنده است.